

انقلاب مداوم



Leon Trotsky

لئون تروتسکی

فهرست

مقدمه ی ناشر

انقلاب مداوم در ایران

مقدمه بر چاپ اول (به زبان روسی)

مقدمه بر چاپ آلمانی

- ۱- خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن
 - ۲- انقلاب مداوم "جهش" پرولتاریا نیست، بلکه تجدید بنای کشور است تحت رهبری پرولتاریا
 - ۳- عناصر سه گانه "دیکتاتوری دموکراتیک": طبقات، وظایف و مکانیزم سیاسی
 - ۴- تنوری انقلاب مداوم در عمل چه گونه بود؟
 - ۵- آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟ اگر چنین شد کی؟
 - ۶- درباره ی جهش از روی مراحل تاریخی
 - ۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟
 - ۸- از مارکسیزم تا پاسیفیزم
 - ۹- کلام آخر
 - ۱۰- انقلاب مداوم چیست؟ (نکات اساسی)
- فهرست برخی از افراد و شخصیت هائی که در این کتاب از آن ها نام برده شده است

ترجمه سیاوش نواب

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲

مقدمه ی ناشر

در اوائل قرن بیستم با ظهور جنبش کارگری و سوسیالیستی در روسیه. بحثی در میان مارکسیست ها و انقلابیون آن کشور درباره ی ماهیت انقلاب در روسیه درگرفت. دو اثر اساسی که در این مورد نوشته شده است یکی "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" اثر لنین و دیگری "نتایج و چشم اندازها" اثر لنون تروتسکی است که در این دو کتاب چشم انداز انقلاب در روسیه از طرف لنین و تروتسکی ارائه شده است. علاوه بر این، اقلیتی در سوسیال دموکراسی روسیه که به "منشویک ها" شهرت داشتند، نیز موضع سومی اتخاذ کرده بودند که با مواضع لنین و تروتسکی تفاوت اساسی داشت. تروتسکی در "نتایج و چشم اندازها" تنوری معروف خود را که به اسم انقلاب مداوم شهرت یافته عرضه داشت.

در این مقدمه ی مختصر، ما وارد جزئیات اختلاف نظرهای موجود در آن زمان نخواهیم شد و تنها برای آشنائی ذهن خواننده با این سه موضع کافی است یادآور شویم که به هنگام بروز انقلاب - که بزرگ ترین محک هر تنوری است- در سال ۱۹۱۷، لنین و تروتسکی عملاً به موضعی مشابه که توسط تنوری انقلاب مداوم از قبل توضیح داده شده بود، دست یافتند و منشویک ها به ائتلاف با سرمایه داران و مخالفت با ایجاد یک دولت کارگری پرداختند. بدین ترتیب با موفقیت سیاست بلشویک ها یعنی مبارزه ی مستقل از احزاب

بورژوا و خرده بورژوا که در انقلاب اکتبر به نمایش گذاشته شد، تنوری انقلاب مداوم به عنوان یک راهنمای عمل استراتژیک، به یکی از دست آوردهای نهضت سوسیالیزم انقلابی جهانی مبدل شد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سپس انقلاب اکتبر کلیه ی بحث های گذشته مابین لنین و تروتسکی را به آرشیو بحث های سوسیال دموکراسی سپردند. بجای بحث ها و اختلافات گذشته، اکنون که لنین و تروتسکی در رهبری حزب بلشویک انقلاب پیروزمند اکتبر را رهبری کرده بودند، بحث ها و پیشنهادات جدید برای پاسخ گویی به نیازهای انقلاب پیروزمند روسیه و گسترش انقلاب سوسیالیستی به سایر کشورها، صورت می گرفت.

ولی پس از مرگ لنین، در دوران خیزش موج ارتجاع علیه انقلاب اکتبر، هنگامی که بوروکراسی استالینیستی در اتحاد شوروی و در حزب بلشویک به رهبری استالین پا به عرصه ی وجود گذاشت و در صدد تحکیم خود بود، این بوروکراسی برای انتقاد از جناح انقلابی به رهبری تروتسکی، کلیه ی آرشیوهای خاک خورده را بیرون کشید تا ثابت کند که لنین همواره مخالف تروتسکی بوده است! علاوه بر آن با رد درس های اساسی انقلاب اکتبر که صحت تنوری انقلاب مداوم را به بهترین وجه در عمل به اثبات رسانیده بود، راه را برای تجدیدنظرطلبی خود و سپس خیانت به انقلاب در کشورهای دیگر هموار ساخت. بدین ترتیب بوروکراسی برای تثبیت و تحکیم خود، کلیه ی نظرات و تنوری های انقلابی را زیر باد حملات گرفت.

کتاب حاضر پاسخی است که تروتسکی به یکی از این انتقادات در باره ی تنوری انقلاب مداوم داده است. پاسخ تروتسکی، به یکی از نوشته جات کارل رادک است که خود زمانی در اپوزیسیون چپ در اتحاد با تروتسکی علیه

استالین و یارانش مبارزه می کرد. ولی پس از تبعید تروتسکی، رادک تسلیم سیاست های استالین شد و در شرایط خفقان استالینیستی برای خشنودی استالین، نقدی بر "انقلاب مداوم" نوشت. با این وجود، رادک نیز سرانجام قربانی ارتجاع استالینیستی شد و در زندان های استالین درگذشت.

ترجمه ی فارسی این کتاب برای اولین بار در سال ۱۳۵۳ توسط انتشارات فانوس و در خارج از کشور به چاپ رسید. چاپ اول توسط محمود صنیعی از متن آلمانی ترجمه شده بود. ترجمه ی حاضر که از روی متن انگلیسی صورت گرفته است با مراجعه به ترجمه ی قبلی و تصحیح برخی اشتباهات بوده است. در عین حال مقدمه ای را که بر چاپ اول این کتاب توسط جواد صدیق (محمود صیرفی زاده) نوشته شده بود، عیناً به چاپ رسانیده ایم.

مهر ۱۳۵۹

انقلاب مداوم در ایران

مقدمه بر چاپ اول به زبان فارسی

تنوری انقلاب مداوم را تروتسکی یک سال پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، در زندان تزار تدوین کرد و بر پایه ی آن تنوری که از تلفیق مارکسیزم با ویژگی های روسیه ی عقب افتاده و تجربیات انقلاب ۱۹۰۵ به دست آمده بود، او ماهیت سوسیالیستی انقلاب آینده ی روسیه را پیش بینی نمود.

طبق این نظریه گسترش ناموزون و مرکب تاریخی امکان می داد که انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب افتاده ای مانند روسیه زودتر از کشورهای صنعتی آغاز شود. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تنوری انقلاب مداوم را تأیید نمود. بوروکراسی در حال رشد، پس از مرگ لنین، نفی میراث بلشویزم را با مبارزه ی رسمی وسیعی بر علیه تروتسکی و تنوری انقلاب مداوم آغاز کرد. در دفاع از انقلاب مداوم و بر علیه تحریفات مداوم، تروتسکی این کتاب را در سال ۱۹۲۹ نوشت و عقایدش را شرح داد. ولی تحریفات و حملات همچنان ادامه پیدا کردند و بوروکراسی استالینی انقلاب مداوم را رسماً مردود اعلام نمود، و پیروانش همه جا از جمله ایران کورکورانه اطاعت نمودند.

سال ها بعد تاریخ، تنوری انقلاب مداوم را توسط انقلابات سوسیالیستی چین و کوبا باز هم تأیید کرد. با این همه پیروان ایرانی استالین - حزب توده و سازمان های گوناگون مائونیست- غافل از پند تاریخ، بر علیه تنوری انقلاب مداوم هنوز تک مضراب می زنند: تاکنون یک کتاب یا حتی یک مقاله در رد آن تنوری ننوشته اند ولی در هر فرصت در جمله ای پُر از تحریف شعاری بر علیه تروتسکی و انقلاب مداوم می دهند و رد می شوند. انتشار این کتاب، عقاید خود تروتسکی را به زبان فارسی در اختیار خواننده می گذارد و به

استالینیسست ها اخطار می دهد که دوران تزویرها سپری شده است. برای اولین بار، استراتژی حزب رهبری انقلاب اکتبر، به صورت روشن و عاری از تحریفات استالینیسستی به کوشندگان جدی انقلاب ایران عرضه می گردد، تا با نیروی تفکر خود قضاوت کنند.

انقلاب اکتبر عصر انقلاب مداوم را اعلام نمود. در مورد شرق نیز طبقه ی کارگر جوان را به عنوان تنها ناجی انبوه رنجبران و ستم زده گان معرفی کرد. جنبش های آزادی بخش با مبارزه ی پرولتاریای جهان برای سوسیالیسم ترکیب شده بود.

برای بررسی دینامیزم انقلاب مداوم در ایران باید دو واقعیت اساسی را در نظر گرفت. اول آن که ایران کشور عقب مانده ای است. تمام تبلیغات وعده و وعیدهای شاه، تمام زر و زیورها که به رخ کورش می کشد، تمام ساز و برگ های نظامی که بر علیه انقلاب عرب به ظفار می فرستد، نتوانسته است این واقعیت را بپوشاند. بلکه برعکس، اصرار ساواک برای کشتادن مخالفین از شکنجه گاه ها به پای تلویزیون تا این که به زور در پیروزی "انقلاب شاه و مردم" و سپری شدن دوران عقب افتاده گی مداحی کنند خود، آن واقعیت را روشن می کند و نشان می دهد که مردم، حتی خود رژیم، اعتقادی به افسانه هایش ندارد. در میزان عقب افتاده گی ایران این بس که طبق اسناد رژیم دامپروری کشور هنوز در حالت "جامعه ی شبانی" است که "هزاران سال است که دست نخورده است." فورم های مختلف ما قبل سرمایه داری هنوز به هم انباشته موجود هستند. "سه میلیون از ده میلیون کل عشایر دنیا در ایران زندگی می کنند." یعنی بعد از لشکرکشی های متعدد که تقریباً نیم قرن پیش شروع شد تا این که عشایر را خرد و تخته قاپو کنند، اینک نزدیک

به سی درصد از تمام مردم دنیا که با کهن ترین شیوه ی تولید امرار معاش می نمایند، در ایران زندگی می کنند. دولت گوشت از خارج وارد می کند و پس از نفت خام، فرش و پنبه پُرارزش ترین صادرات ایران است. واقعیت اساسی دوم این است که ایران بخشی از دنیایی است که از اوان رشد امپریالیزم زیر سلطه ی آن قرار گرفت و به بازار جهانی سرمایه داری پیوسته گشت. این دو واقعیت اساسی به گسترش جامعه ی ایران ماهیتی ناموزون و مرکب می بخشد: ابتدائی ترین روابط تولید، ابتدائی ترین فورم های اقتصادی با آخرین تکنیک و فرهنگ سرمایه داری (کارخانه های پتروشیمی، راکتورهای اتمی و غیره) ترکیب گشته اند. ماهیت مرکب جامعه ی ایران انعکاس اش را در مبارزات طبقه ی کارگر نیز می یابد. مبارزات طبقه ی کارگر ایران نیز حالت مرکب دارد: مبارزه برای ابتدائی ترین حقوق دموکراتیک با مبارزه ی سوسیالیستی برعلیه امپریالیزم با هم ترکیب می شوند. مثلاً در سال های جنگ دوم جهانی و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که طبقه ی کارگر ایران در حال جنبش بود، این گرایش مرکب مشهود گشت: در بهار سال ۱۳۲۳، تشکل اتحادیه های کارگران اصفهان در مقابله با دولت شروع شد و به فرار صاحبان کارخانه ها از شهر و اشغال کارخانه ها توسط کارگران منجر گشت. کارگران آذربایجان در شهریور ۱۳۲۴ در جنبش ملی که اساس برنامه اش آزادی زبان ترکی آذربایجانی و احیاء انجمن ها بود وارد شدند، در کمتر از چهار ماه شاه و نظامش در ۲۱ آذر از آذربایجان برکنده شد، حکومت کارگران و دهقانان ایجاد گردید که پخش رایگان زمین را به دهقانان آغاز کرد و بانگ ها را ملی نمود. کارگران نفت جنوب در بهار همان سال یک ماه پس از یک پیروزی اقتصادی در آغاجاری بزرگ ترین اعتصاب عمومی سیاسی کارگران نفت را شروع

کردند. خواستار عزل استاندار و ختم دخالت های کمپانی نفت در امور ایران شدند. بدین وسیله عزم خود را برای اداره ی امور سیاسی اعلام نمودند. اعتصاب کارگران بندر معشور در روز ملی شدن صنایع نفت به اعتصاب عمومی کارگران نفت تبدیل شده و به دنبال آن کارگران در بطن جنبش ملی به مبارزه بر علیه امپریالیزم انگلیس برخاستند. دینامیزم ضدکاپیتالیستی مبارزات دموکراتیک را حتی شاه ایران آشکارا اقرار می کند. موقعی که خبرنگاران ایتالیائی در مصاحبه اش با او از آزادی اندیشه - آزادی اندیشه که واقعاً یک حق ابتدائی است- سؤال می کند، آشفته از آن سؤال ظاهراً بی خردانه شاه جواب می دهد: "آزادی اندیشه، آزادی اندیشه، دموکراسی، دموکراسی، که پنج ساله ها اعتصاب کنند و در کوچه ها رژه روند. آن را دموکراسی می نامید؟ آزادی." شاه که طبقه ی کارگر بیش از یک بار دست به تاجش دراز کرده است به زودی و به درستی ترکیب آزادی اندیشه را با اعتصاب عمومی مجسم می کند، کلمه ی بعدی را که "انقلاب" است دیگر وحشت می کند به زبان آورد. جنبش آینده ی طبقه ی کارگر ایران این پروسه را بیشتر عیان خواهد کرد.

مسائل مبرم تاریخی جامعه ی ایران، آن چه که جلو رشد نیروهای تولید را می گیرد، امپریالیزم و مسأله ی ارضی است. پس چه گونه است که طبقه ی کارگر را مبدأ بحث قرار داده و مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی را به میان می کشیم. آیا این خیال بافی و چپ روی نیست؟ این سؤال به جایی است. مسأله ی مرکزی جامعه ی ایران حل وظایف دموکراتیک می باشد. یکی استقلال ملی (که شامل آزادی ملیت های ستم زده نیز می شود) یعنی برانداختن یوغ امپریالیزم، و دیگری انقلاب ارضی، یعنی نابودی و برچیدن

فورم های ماقبل سرمایه داری، ظاهراً حل این مسائل به خودی خود ضدیتی با رشد سرمایه داری در ایران، طبقه ی سرمایه دار بومی یعنی بورژوازی ملی ندارد. در واقع این مسیر را انقلاب های بورژوا دموکراتیک کشورهای غرب در قرن های گذشته تحت رهبری بورژوازی طی کردند و به جوامع سرمایه داری تبدیل شدند. بر پایه ی سرمایه داری نیروهای تولید رشد کرد و آن ها به جوامع پیش رفته ی صنعتی تبدیل گشتند.

در ایران برخلاف غرب اقتصاد سرمایه داری مستقلاً رشد نکرد و از همان اوان توسط نفوذ سرمایه ی خارجی ایجاد شد. بورژوازی ملی وابسته به آن سرمایه و در خدمت آن گسترش یافت. این عدم استقلال بورژوازی ملی با نفوذ بیشتر امپریالیزم تثبیت گشت و در فعالیت های سیاسی آن طبقه منعکس شد.

از تحصن تجار در سفارت انگلیس برای گرفتن دست خط مشروطیت از مظفرالدین شاه، تا توسل دکتر مصدق به امپریالیزم آمریکا برای "حل" مسائل اقتصادی ایران، حتی پس از سی تیر، تقریباً نیم قرن سپری گشت. در طی این نیم قرن تاریخ ایران، بورژوازی ملی عدم توانایی خود را در حل مسائل دموکراتیک ثابت کرد و مانعی شد در راه پیروزی انقلاب دموکراتیک. پس از آن که مجاهدین در عرض یک سال مبارزه بر علیه کودتای ضدانقلابی محمد علی شاه لشکرهای او را درهم شکستند و او را به سفارت روس فراری دادند، بورژوازی ملی دولت ائتلافی با دربار تشکیل داد و به قلع و قمع مجاهدین پرداخت. بورژوازی ملی ایران در مبارزه ی رضا شاه بر علیه ملیت های ستم زده از او پشتیبانی نمود و پسرش را در تجاوز و تسخیر آذربایجان و کردستان آزاد شده، در مقابل مردمی که برای کسب خودمختاری بپا خاسته بودند یاری کرد. بر اتحاد جبری ملیت های ستم زده در ایران و

زندانبانی این ملیت ها توسط امپریالیزم و سلطنت دست نشانده، برای مقاصد اقتصادی و سیاسی خودش، صحنه گذاشت. به همین ترتیب همواره بر علیه انقلاب ارضی دهقانان با سلطنت و زمین داران همدست گشت.

اکنون سرمایه داری ایران و سرمایه داری جهانی از نظر اقتصادی به هم نزدیک تر شده و بنابراین وابسته تر. مبارزه ی جدی برای آزاد کردن ایران از کنترل بازار جهانی توسط بورژوازی ملی که نگهبان "ملی" سرمایه داری در ایران می باشد امکان پذیر نیست. وانگهی، برای چنان مبارزه ی جدی لازم است توده ها بسیج شوند ولی بسیج مستقل انبوه کارگران و دهقانان در ایران حیات بورژوازی را به مخاطره می اندازد. طبیعی است که بورژوازی ترجیح می دهد که ریزه خور خوان امپریالیزم باشد تا این که گورکن خود، طبقه ی کارگر را بسیج کند.

وظیفه ی انجام انقلاب دموکراتیک با کدام طبقه است؟ طبقه ی دهقان نمی تواند رل مستقل تاریخی بازی کند. آن ها به طور کلی یا از بورژوازی پیروی می کنند و یا از پرولتاریا. ولی رل انقلابی آن طبقه در پیروی از پرولتاریا تعیین می شود. در کتاب حاضر تروتسکی این موضوع را مورد بحث قرار می دهد، بخصوص شعار "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" که لنین پیش از سال ۱۹۱۷ مطرح کرده بود. در عین حال که دهقانان نمی توانند رل مستقل انقلابی داشته باشند ولی نیروی عظیم انقلابی را تشکیل می دهند که برای پیروزی انقلاب دموکراتیک اتحادشان با طبقه ی کارگر ضروری است. این امر در باره ی سایر اقشار خرده بورژوازی نیز صدق می کند. بدین ترتیب رهبری انقلاب دموکراتیک ایران به پرولتاریا محول می شود.

از جنگ دوم جهانی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ طبقه ی کارگر در سرتاسر کشور با مبارزات طبقاتی خود و از طریق تشکل اتحادیه های کارگری، و علیرغم مشی رفورمیستی رهبری حزب توده که کوشش می کرد مبارزات طبقاتی تعدیل شوند، قدرت خود را به اثبات رساند. در سنجش قدرت طبقه ی کارگر باید وزنه ی پرولتاریا در صحنه ی جهانی را نیز در نظر گرفت و واضح است که با اوج انقلاب جهانی، و با وجود دول کارگری مانند شوروی و چین و با زوال سیستم امپریالیزم وزنه ی پرولتاریای ایران نیز سنگین تر می شود. نقش تعیین کننده ی پرولتاریا در اقتصاد کشور نیز آشکار است: مخصوصاً در سال های اخیر رشد بی سابقه ی صنعت در ایران بر پایه ی سرمایه های تجارتمندی و بانگی، وابسته گی کامل مناطق زراعت به بازار، رشد عظیم سرمایه گذاری و تجارت خارجی. سیادت همه جانبه ی شهر به ده، تمرکز سرمایه در شهرها، همه از وسعت و تسلط روابط سرمایه داری در ایران حکایت می کند. تروتسکی در این کتاب می نویسد که به جز مسأله ی اقتصادی، "مسأله ی دیگر که کم اهمیت تر نیست، این است که، آیا در کشور مسأله ی حیاتی و همه جانبه ای، برای مردم، وجود دارد که مورد توجه اکثریت ملت بوده و حل آن مستلزم تهورآمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ انواع گوناگون مسأله ی ارضی و مسأله ی ملی، از جمله این گونه مسائل می باشند. به علت حاد بودن مسأله ی ارضی و غیرقابل تحمل بودن ستم ملی در کشورهای مستعمره، پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل العده، می تواند بر اساس یک انقلاب دموکراتیک ملی زودتر به قدرت برسد تا پرولتاریای یک کشور پیش رفته، بر مبنای صرفاً سوسیالیستی."

یوغ امپریالیزم، سلطنت دست نشانده ی شاه، عدم آزادی و حقوق انسانی، ستم ملی که اکثریت مردم ایران را از زبان و فرهنگ شان محروم نموده است، ... وجود مسائل حاد دموکراتیک در جامعه ی ایران نیز غیرقابل انکار است. توده های وسیع زحمت کش در طی این قرن برای حل همین مسائل مکرراً بپا خاستند و دست آوردهای شان پایمال گشته است. این واقعیت که همین مسائل عامل تحرک و آگاهی نسل جوان امروز می باشد، همراه این اصل که تنها طبقه ی کارگر می تواند حل این مسائل تاریخی را ظفرمندان به عهده گیرد، ابعاد عمیق و نیروی عظیم تری به طبقه ی کارگر می بخشد. پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط تحت رهبری پرولتاریای ایران، به وسیله ی شکستن نظام کنونی رژیم و اخذ قدرت دولت امکان پذیر است. برخلاف این عقیده ی غلط که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله ی بعدی، پس از دوران پیروزی انقلاب دموکراتیک امکان پذیر است، تئوری انقلاب مداوم اعلام می دارد که پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط از طریق دیکتاتوری پرولتاریا میسر می شود.

پرولتاریا که در رهبری انقلاب دموکراتیک قدرت دولت را به دست گرفته است، در جریان به نتیجه رساندن آن انقلاب به زودی با وظایفی روبرو می شود که از جمله آن ها دفاع از موجودیت انقلاب در مقابل حمله ی امپریالیزم و سابوتاژ بورژوازی ملی است. اجرای این وظایف لازم می آورد که روابط تولیدی سرمایه داری دگرگون شود و دولت کارگری نیروهای تولید را تصاحب کند. بدین ترتیب انقلاب دموکراتیک با انقلاب سوسیالیستی پیوند پیدا می کند، و به طور پیگیر و مداوم به انقلاب سوسیالیستی منتهی می شود. در فاصله ی بین انقلاب دموکراتیک پیروزمند و انقلاب سوسیالیستی ایران برخلاف انقلابات بورژوا دموکراتیک پیشین غرب یک مرحله ی تاریخی وجود

ندارد بلکه انقلاب سوسیالیستی مستقیماً از بطن انقلاب دموکراتیک رشد می یابد و پی می گیرد. می بینیم که ماهیت مرکب جامعه ی ایران که در آن ابتدائی ترین فورم های اقتصادی ماقبل سرمایه داری با آخرین تکنیک و فرهنگ سرمایه داری آمیخته اند، خود را در ماهیت مرکب انقلاب آینده ی ایران منعکس می کند، انقلاب دموکراتیک توسط دیکتاتوری پرولتاریا با انقلاب سوسیالیستی ترکیب می شود.

پروسه ی انقلاب مداوم خود به خودی نیست و لازمه اش حل بحران تاریخی رهبری طبقه ی کارگر- نیاز به حزب لنینیستی است. وظیفه ی اصلی امروز به هم آوردن شکاف مابین رسیدگی شرایط عینی انقلاب، و نارسای شرایط ذهنی پرولتاریا و پیشاهنگ آن است- گجی و یأس نسل گذشته و بی تجربگی نسل جوان تر. لازم است که توده های وسیعی را در جریان مبارزات روزانه برای یافتن پلی ما بین خواست های امروزشان و برنامه ی انقلاب سوسیالیستی هدایت نمود. پلی که شرایط عینی و آگاهی فعلی توده ها را از یک سو با مقصد نهانی در سوی دیگر که دیکتاتوری پرولتاریاست متصل می کند. تروتسکی در بحث انقلاب مداوم می نویسد: "ویژه گی های کشوری که انقلاب دموکراتیک آن انجام نیافته و یا تکمیل نشده است چنان اهمیت عظیمی دارند که بایستی مبنای برنامه ی پیشاهنگ پرولتاریا قرار داده شوند. تنها براساس چنین برنامه ی ملی ای است که حزب کمونیست می تواند مبارزه ی واقعی و پیروزمندانه ی خود را برای جلب اکثریت طبقه ی کارگر و رنجبران به طور کلی، و برعلیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن، توسعه بخشد."

در رابطه با تاریخ ایران، حزب توده فاقد برنامه ی دموکراتیک ملی بود. حزب توده نه برای انقلاب ارضی و نه برای خودمختاری ملیت های ستم زده

مبارزه کرد. حتی موقعی که این ملیت ها در آذربایجان و کردستان بپا خاستند، حزب توده در گسترش این جنبش ها کوشش ننمود، در مقابل حمله ی شاه به یاری آنان نیامد. در عوض برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی کوشید، به کابینه ی قوام السلطنه وزیر فرستاد. برنامه حزب توده برخلاف نیازهای انقلاب دموکراتیک ایران و براساس خواست های بوروکراسی استالینیستی شوروی پایه ریزی گشته بود. حزب توده حتی در جنبش ملی کردن صنایع نفت شرکت نکرد و یک دوره ی تاریخی انقلاب ایران را به هدر داد. در نتیجه از بسیج اکثریت طبقه ی کارگر و زنجبران برای یک مبارزه ی واقعی و پیروزمندانه جلوگیری کرد. بورژوازی ملی علیل توانست رهبری جنبش ملی را به دست گیرد و دکتر مصدق به عنوان رهبر جنبش ملی سر کار آید. نویسنده تحلیل مفصل تری از نقش استالینیزم و بورژوازی ملی در این دوره در کتاب ملیت و انقلاب در ایران آورده است.

در رابطه با انقلاب دموکراتیک مقایسه ی حزب توده با مرکز غیبی اهمیت استراتژیکی ویژگی های مسائل ملی را آشکار می سازد. حتی هفتاد سال پیش که طبقه ی کارگر در ایران واقعاً قلیل العده بود مرکز غیبی هسته ی کوچک سوسیال دموکراسی انقلابی، براساس برنامه ی دموکراتیک در انقلاب مشروطیت شرکت کرد. برخلاف سیاست بورژوازی، فعالیت مرکز غیبی انجمن ها را تحکیم کرد، مجاهدین را بوجود آورد و تبریز توانست که پس از کودتای ضدانقلابی محمد علی شاه (بمباران مجلس) یازده ماه ایستاده گی کند، لشکرهای شاه را شکست دهد و انقلاب را احیاء نماید. آن چه که مرکز غیبی با آن کیفیت انجام داد و آن چه که حزب توده با آن کیفیت قادر به انجام نبود، امکانات انقلابی یک مستقل کارگری را، مستقل از بورژوازی و

مستقل از استالینیزم، بر مبنای برنامه ای دموکراتیک واضح می کند. البته تنها برنامه ی دموکراتیک بسنده نیست. توسعه ی مرکب جامعه، پیروزی ی انقلاب دموکراتیک را منوط به شروع انقلاب سوسیالیستی کرده است، لذا حزب پرولتاریا باید مسلح به برنامه ای باشد که هدف اش انتقال به دیکتاتوری پرولتاریا و پیروزی انقلاب سوسیالیستی است.

در مراحل پُرالتهاب انقلابی جنبش های این قرن ایران سازمان های وسیع توده ای، انجمن ها ظاهر و متشکل گشتند. انجمن ها در انقلاب مشروطه با انجمن تبریز شروع شده و همواره گسترش یافتند. تاریخ نویس این انقلاب احمد کسروی می نویسد:

"انجمن هم بجای عدلیه نشسته و به دادخواهی هائی که از خود تبریز و یا از شهرهای دیگر می رسید گوش می داد، و هم بجای حکمران نشسته به ایمنی شهر و سامان آن می کوشید."

این انجمن دموکراتیک در مقابل دولت قد علم کرد و پایه ی توده ای داشت و سازمان نظامی مجاهدین را به ابتکار مرکز غیبی علناً و با پشتیبانی وسیع بوجود آورد. پیش رفت انقلاب انجمن ها را وسیع تر کرده و نماینده گان طبقات دارا را فراری می داد. قشرهای ستم زده شهری، برای حل مسأله ی نان، و نیز دهقانان، برای دادخواهی علیه مالکین و دولت، بیشتر و بیشتر به انجمن متوسل می شدند. در صورت وجود طبقه ی کارگر متشکل انجمن ها می توانستند به نطفه های دولت آینده ی کارگری تبدیل شوند.

پس از جنگ دوم، جنبش ملی آذربایجان انجمن ها را احیاء نمود فدائیان مسلح را به وجود آورد و دولت فرقه بر پایه ی آن متشکل گشت. انجمن ها این بار با وجود طبقه ی کارگر به نطفه های دولت آینده ی کارگری تبدیل

گشتند. تحت نفوذ استالینیزم انجمن ها پی نگرفت و بی نبرد شکست خورد. ضمناً فرق مابین تأثیر سوسیال دموکراسی انقلابی توسط مرکز غیبی و نفوذ استالینیزم توسط فرقه ی دموکرات در انجمن ها با نمونه ی دفاع یازده ماهه ی تبریز مشروطیت و شکست بی نبرد ۲۱ آذر آذربایجان، ماهیت ارتجاعی استالینیزم را آشکار می سازد.

پیروزی ۳۰ تیر نیز در مقابله با ارتش شاه امکانات احیاء انجمن ها را به وجود آورد. این جا و آن جا کنترل بعضی از امور شهری به دست مردم افتاد. بورژوازی ملی در دعوت مردم به آرامش و فرستادن آن ها از خیابان به خانه های شان لحظه ای از دست نداد. سپس پلیس نیز تحت نخست وزیری دکتر مصدق مردم را به سبک پلیسی خودش پراکند. رهبری حزب توده که مشغول پراکندن شعارهای مجرد "صلح" و "همزیستی مسالمت آمیز" بود، برای تشکل انجمن ها اقدام نکرد. در مقابل تجهیزات و ساز و برگ های شاه، ارتش، پلیس، در زیر سرپوش حکومت لیبرال دکتر مصدق، طبقه ی کارگر نمی توانست بدون انجمن های کارگران، دهقانان، سربازان، زنان، محصلین، ... ، بن بست ۲۸ مرداد را بشکند.

بیش از بیست سال از کودتای ۲۸ مرداد می گذرد. امروز نسل جوانی به عنوان پاداش از طریق درس های شکست های گذشته تعلیم می یابد، این مکتب عظیمی است که بهای آن با خون رزمندگان بی شماری پرداخت شده است. ما باید به طور جدی و صادقانه مطالعه کنیم و برای آینده آماده شویم.

جواد صدیق

خرداد ۱۳۵۳

مقدمه بر چاپ اول

(به زبان روسی)

(چاپ برلین)

این کتاب در رابطه با موضوعی است که از نزدیک با تاریخ سه انقلاب روسیه مربوط است. لیکن تنها به آن هم مربوط نیست. این موضوع، در سال های اخیر، در مبارزه ی داخلی اتحاد شوروی نقش عظیمی بازی کرده، سپس به درون انترناسیونال کمونیست گسترش یافته، نقش قاطع در تکامل انقلاب چین بازی کرده و سرنوشت بسیاری از مهم ترین تصمیماتی را، که به مبارزه ی انقلابی کشورهای شرق مربوط می باشد، تعیین کرده است. این موضوع مربوط است به تنوری انقلاب مداوم، که بنا به تعالیم وراث قلابی لنینیزم (زینوویف، استالین، بوخارین و غیره) گناه اصلی "تروتسکیزم" شمرده می شود.

مسأله ی انقلاب مداوم، بعد از یک سکوت طولانی و در نظر اول به طور غیره منتظره، بار دیگر در سال ۱۹۲۴ عنوان شد. هیچ توجیه سیاسی برای این کار وجود نداشت، مسأله ای بود مربوط به اختلافات نظرهایی که به گذشته ای دور تعلق داشتند. لیکن انگیزه های روانی مهمی برای این کار موجود بود. گروه به اصطلاح "بلشویک های قدیمی" که به مبارزه ای بر علیه من دست زده بودند. با علم کردن خود به عنوان "گادر قدیمی بلشویک" در مقابل من، مبارزه ی خود را بر علیه من شروع کردند. لیکن یک مانع

بزرگ بر سر راه این گروه، سال ۱۹۱۷ بود. گذشته از اهمیتی که تاریخ گذشته مبارزه ی ایدئولوژیکی و تدارکاتی، نه فقط در رابطه با حزب به طور کلی بلکه هم چنین در رابطه با افراد گوناگون داشت، معذالک این دوره ی تدارکاتی گذشته عالی ترین و قاطع ترین آزمون خود را یکسره در انقلاب اکتبر یافت. حتی یک نفر از وراثت قلایی از بوته ی این آزمایش سر بلند بیرون نیامد. همه ی آنان، بدون استثناء، به هنگام انقلاب فوریه ۱۹۱۷ موضع مبتذل جناح دموکرات های چپ را اتخاذ کردند. حتی یک نفر از آنان شعار مبارزه ی کارگران برای کسب قدرت را مطرح نکرد. همه ی آنان طریقه ی پیشروی به سوی انقلاب سوسیالیستی را نامعقول - یا از آن بدتر - "تروتسکیزم" تلقی می کردند. با پیروی از این اعتقاد، آنان حزب را تا ورود لنین از خارج و انتشار تزه های معروف آوریل^۱ رهبری کردند. پس از آن کامنف، که تا آن موقع در مبارزه ی مستقیم با لنین بود، آشکارا سعی کرد یک جناح بلشویزم دموکراتیک بسازد. بعد، زینوویف که با لنین وارد شده بود، به او پیوست. استالین، که به علت موضع سوسیال-پاتریوتیک^۲ خود به شدت به مخاطره افتاده بود، کنار ایستاد و به حزب فرصت داد تا مقالات و

^۱ - تزه های آوریل: پس از پیروزی انقلاب فوریه روسیه و سرنگونی تزار، و پیش از بازگشت لنین از تبعید به روسیه، رهبران بلشویک آن زمان که در روسیه بودند و به طور مشخص استالین و کامنف موضع حمایت انتقادی از حکومت موقت را که یک حکومت سرمایه داری بود اتخاذ کرده بودند و در مورد جنگ امپریالیستی جهانی اول که روسیه نیز درگیر آن بود، تحت لوای "دفاع از سرزمین پدری" از ادامه ی جنگ حمایت کردند.

لنین پس از بازگشت به روسیه در روز ۴ آوریل ۱۹۱۷، یکسره به مخالفت با این سیاست ها برخاست و مخالفت خود را در سندی که به نام "تزه های آوریل" مشهور است ارائه کرد. در "تزه های آوریل" لنین لزوم کسب قدرت توسط پرولتاریا و اتخاذ سیاست مستقل از سرمایه داران و هم چنین پایان جنگ امپریالیستی را اعلام کرد. تروتسکی این مبارزات درون حزبی لنین را "تجدید سلاح حزب بلشویک" نام گذاشته است.

^۲ - سوسیال-پاتریوتیک: این عنوان به کسانی اطلاق می شد که در جنگ جهانی اول از یک طرف خود را سوسیالیست می خواندند و از سوی دیگر تحت عنوان میهن پرستی (پاتریوتیزم) به حمایت از سرمایه داران داخلی و حکومت آن ها بر می خاستند.

سخن رانی های رقت بارش را در هفته های حساس ماه مارس به فراموشی بسپارد، و به تدریج خود را به مواضع لنین نزدیک کرد. از این روست که این سؤال خود به خود پیش می آید: در جایی که این رهبران "بلشویک قدیمی"، که حتی یک نفر آنان قادر نبود در مهم ترین و پُرمسئولیت ترین لحظات تاریخ، مستقلاً تجارب نظری و عملی حزب را به کار ببرد، چه چیز از لنینیزم درک کرده اند؟ توجه می بایستی، به هر قیمتی، از این سؤال منحرف گردیده، به سؤال دیگری معطوف می گردید. بدین منظور، تصمیم گرفته شد آتش حمله روی انقلاب مداوم متمرکز گردد. البته، مخالفین من پیش بینی نکردند که با ایجاد این محور مبارزاتی تصنعی، خود به طور ناآگاهانه مجبور خواهند شد حول این محور چرخیده و الزاماً جهان بینی نوینی برای خود بیافرینند.

خطوط اصلی انقلاب مداوم را من، حتی قبل از حوادث تعیین کننده ی سال ۱۹۰۵ هم، فورموله کرده بودم. روسیه به استقبال یک انقلاب بورژوائی می رفت. هیچ کس در میان صفوف سوسیال دموکرات های روسیه (ما همه خود را در آن زمان سوسیال دموکرات می خواندیم) تردید نداشت که ما به استقبال یک انقلاب بورژوائی می رویم، یعنی انقلابی که مولود تضاد میان تکامل نیروهای تولیدی جامعه ی سرمایه داری و قشر جان به سر آمده و مناسبات دولتی دوران ارباب رعیتی و قرون وسطائی بود. در مبارزه علیه نارودنیک ها^۳ و آنارشویست ها، من مجبور بودم در آن زمان سخن رانی ها، و مقالات نه چندان کمی به تحلیل مارکسیستی خصلت بورژوائی انقلاب قریب الوقوع اختصاص دهم.

^۳ - نارودنیک ها: گروهی بودند که در اوائل قرن بیستم در روسیه پدید آمدند و نیروی انقلابی اجتماعی را اساساً دهقانان می دانستند. نارودنیک ها بیشتر فعالیت خود را نیز در میان دهقانان متمرکز ساخته بودند.

لیکن، خصلت بورژوائی انقلاب نمی توانست از پیش پاسخ گوی این سؤال باشد که کدام طبقه وظایف انقلاب دموکراتیک را انجام خواهد داد و مناسبات متقابل طبقات چه خواهد بود. درست در همین نقطه بود که مسائل اساسی استراتژیک شروع شد.

پلخائف، اکسلرود، زاسولیچ، مارتف، و به دنبال آنان، کلیه ی منشویک های روسیه از این نکته حرکت می کردند که نقش رهبری انقلاب بورژوائی به بورژوازی لیبرال، به عنوان یک مدعی طبیعی قدرت، تعلق دارد. بنا به این طرح، نقش حزب پرولتاریائی تشکیل جناح چپ جبهه ی دموکراتیک بود. سوسیال دموکرات ها باید از بورژوازی لیبرال در برابر ارتجاع حمایت کرده و در همان حال از منافع پرولتاریا در مقابل بورژوازی لیبرال دفاع کنند. به عبارت دیگر، درک منشویک ها این بود که انقلاب بورژوائی اساساً یک اصلاح مشروطه- لیبرال است.

لنین مسأله را به کلی به نحو دیگری مطرح می کرد. در نظر لنین، رهائی نیروهای تولیدی جامعه ی بورژوائی از زنجیر نظام ارباب و رعیتی، در درجه ی اول و بیش از هر چیز، به معنی راه حل ریشه ای مسأله ی ارضی به مفهوم نابودی کامل طبقه ی مالک و توزیع مجدد و انقلابی مالکیت ارضی بود. و این از متلاشی کردن سلطنت تفکیک ناپذیر بود. لنین به مسأله ی ارضی، که منافع حیاتی اکثریت مردم را دربر داشت و در عین حال مسأله ی اصلی بازار سرمایه داری را تشکیل می داد، با شجاعت انقلابی واقعی حمله می برد. از آن جا که بورژوازی لیبرال، که با کارگر به مثابه یک دشمن مقابله می کند، و به وسیله ی رشته های بی شماری با مالکیت بزرگ از نزدیک پیوند دارد، رهانی دموکراتیک واقعی دهقانان تنها از طریق تشریک مساعی

انقلابی کارگران و دهقانان تحقق پذیر خواهد بود. بنا بر نظر لنین، قیام مشترک آنان در برابر جامعه ی کهن، در صورت پیروزی، باید منجر به استقرار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" گردد.

این فورمول در حال حاضر در انترناسیونال کمونیست به عنوان یک حکم جزمی مافوق تاریخی تکرار می گردد، بدون آن که در جهت تحلیل تجارب تاریخی زنده بیست و پنج سال اخیر کوششی به عمل آید. گویی ما شاهد انقلاب ۱۹۰۵، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و بالاخره انقلاب اکتبر نبوده ایم و در آن ها شرکت نداشته ایم. در حقیقت، چنین تحلیل تاریخی ای به مراتب ضروری تر است، چرا که یک رژیم "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" هرگز در تاریخ وجود نداشته است.

در سال ۱۹۰۵، لنین این فورمول را به عنوان یک فرضیه ی استراتژیک عنوان کرد که در سیر مبارزات طبقاتی واقعی نیاز به آزمایش داشت. فورمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، تعمداً به مقدار زیادی، خصلت جبری داشت. لنین از پیش به این سؤال پاسخ نداد که روابط سیاسی مابین این دو شرکت کننده، یعنی پرولتاریا و دهقانان، در دیکتاتوری دموکراتیک فرضی چه گونه خواهد بود. او این امکان را رد نکرد که دهقانان به وسیله ی یک حزب مستقل در انقلاب نمایندگی داشته باشند. حزبی که به دو مفهوم مستقل باشد، یعنی نه تنها در رابطه با بورژوازی بلکه هم چنین در رابطه با پرولتاریا و در عین حال حزبی که توانایی آن را داشته باشد که متحداً با حزب طبقه ی کارگر، انقلاب دموکراتیک را در نبرد علیه بورژوازی لیبرال تحقق ببخشد. لنین - به همان گونه که به زودی خواهیم دید- حتی این امکان را در

نظر گرفت که حزب انقلابی دهقانی در حکومت دیکتاتوری دموکراتیک احتمالاً اکثریت داشته باشد.

در مورد مسأله ی ارضی که برای سرنوشت انقلاب بورژوائی ما اهمیت قاطع داشت، من، لاقلاً از پانیز ۱۹۰۲، یعنی از زمان اولین فرارم به خارج، شاگرد لنین بودم. این که انقلاب ارضی، و در نتیجه کل انقلاب دموکراتیک نیز، فقط می توانست به وسیله ی نیروهای متحده کارگران و دهقانان در مبارزه علیه بورژوازی لیبرال تحقق پذیرد، برای من، برخلاف کلیه ی افسانه های کودکانه بی معنی سال های اخیر، دور از هرگونه شک و شبهه بود. معهداً، من علیه فورمول "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" بیباخستم. زیرا، در آن این نقص را می دیدم که این مسأله که دیکتاتوری واقعی به کدام طبقه تعلق خواهد گرفت را بدون پاسخ رها کرده است. من سعی می کردم نشان بدهم که دهقانان، علیرغم وزنه ی عظیم اجتماعی و انقلابی شان، قادر نیستند یک حزب واقعاً مستقل ایجاد کنند. و از آن ناتوان تر این که قادر نیستند قدرت انقلابی را در دست چنین حزبی متمرکز کنند. همان گونه که دهقانان در انقلابات کهن، از زمان فرماسیون آلمانی قرن شانزدهم و حتی پیش از آن، در قیام های خود به بخشی از بورژوازی شهری حمایت می دادند و پیروزی آن ها را نه بندرت تضمین می کردند، به همان ترتیب نیز ممکن است در انقلاب بورژوازی دیررس ما، در اوج مبارزه، از پرولتاریا پشتیبانی مشابهی به عمل آورده و او را برای کسب قدرت یاری کنند. از این مطلب من چنین نتیجه گرفتم که انقلاب بورژوائی ما تنها هنگامی می تواند وظایف خود را یکسره انجام دهد که پرولتاریا با کمک توده ی چندین میلیونی دهقانی قادر باشد دیکتاتوری انقلابی را در دست خود متمرکز سازد.

محتوای اجتماعی این دیکتاتوری چه خواهد بود؟ قبل از هر چیز، این دیکتاتوری باید انقلاب ارضی و تجدید ساختمان دموکراتیک دولت را تا به آخر انجام دهد. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا به وسیله ای تبدیل خواهد شد که وظایف به تأخیر افتاده انقلاب بورژوائی را انجام دهد. لیکن قضیه نمی تواند در این جا فیصله یابد. پرولتاریا، با رسیدن به قدرت، مجبور خواهد بود هر چه ژرف تر به مناسبات مالکیت خصوصی به طور کلی حمله کند، یعنی راه دست زدن به اقدامات سوسیالیستی را پیش بگیرد.

"آیا شما واقعاً معتقدید که روسیه برای انقلاب سوسیالیستی آماده است؟" استالین ها، رایکوف ها و دیگر مولوتف ها بارها بین سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ به این مسأله اعتراض کردند و من در پاسخ آن ها همیشه می گفتم: نه من این اعتقاد را ندارم. لیکن اقتصاد جهانی در مجموع، و در وهله ی اول اقتصاد اروپا، کاملاً برای انقلاب سوسیالیستی آماده است. این که دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه به سوسیالیزم منتهی خواهد گشت یا نه، و با چه سرعت و طی چه مراحل، بسته گی خواهد داشت به سرنوشت سرمایه داری جهانی و اروپا.

این ها خطوط اساسی تنوری انقلاب مداوم بودند در زمان ابداع آن در اولین ماه های سال ۱۹۰۵. از آن زمان تا کنون، سه انقلاب صورت گرفته است. پرولتاریای روسیه بر موج نیرومند قیام دهقانی به قدرت رسیده است. دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه زودتر از هر کشور دیگر دنیا. که به طور غیرقابل قیاسی پیش رفته اند، تحقق پذیرفته است. در سال ۱۹۲۴، یعنی کمتر از هفت سال پس از آن که پیش بینی تاریخی تنوری انقلاب مداوم با قدرت استثنائی به اثبات رسید، وراثت قلابی حملات دیوانه وار خود را علیه این

تئوری آغاز کردند، جملات مجزا و پاسخ های جدلی مرا از میان آثار قدیمی، که برای خود من نیز در آن زمان به دست فراموشی سپرده شده بود، بیرون کشیدند.

شایسته است در این جا یادآور شویم که اولین انقلاب روسیه بیش از نیم قرن پس از موج انقلابات بورژوائی در اروپا و ۳۵ سال پس از قیام گذرای کمون پاریس^۴ به ظهور رسید. اروپا فرصت داشت تا خود را از خوگرفتن به انقلاب رها سازد. روسیه اصلاً این تجربه را نکرده بود. تمام مسائل انقلاب از نو مطرح شدند. درک این نکته مشکل نیست که انقلاب آتی چه مقدار مسائل نامعلوم و ناشناخته ای در آن زمان برای ما دربر داشت. فرضیات عملی، ورد زبان کلیه ی گروه ها، هر یک به طریق خود بود. انسان باید در تشخیص تاریخی و درک شیوه های آن به شدت بی کفایت باشد تا امروز، پس از وقوع حوادث، تحلیل ها و ارزیابی های وقایع سال ۱۹۰۵ را چنان مورد بررسی قرار دهد که گویی دیروز نگاشته شده اند. من بارها به خودم و دوستانم گفته ام: من شک ندارم که پیش بینی های من در سال ۱۹۰۵ دارای نقایص بسیاری بوده اند که اکنون، پس از گذشت زمان، پیدا کردن آن ها چندان مشکل نیست. لیکن آیا منتقدان من دید بهتر و دوربین تری داشته اند؟ من آماده بودم نقایص آثار گذشته ام را، که از مدت ها قبل نخوانده بودم، خیلی جدی تر و مهم تر از آن چه که حقیقتاً هستند تلقی کنم. من در سال ۱۹۲۸ شخصاً در این مورد متقاعد شدم، یعنی هنگامی که فرصت سیاسی که در اثر تبعید به آلماتا^۵

^۴ - کمون پاریس: در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در اثر یک انقلاب کارگری در پاریس حکومتی کارگری به قدرت رسید که به "کمون پاریس" شهرت یافته است. این حکومت هفتاد و دو روز بعد و پس از یک سری مبارزات خونین، در ۲۸ مه ۱۸۷۱ سرنگون شد.

^۵ - آلماتا: منطقه ای نزدیک مرز روسیه و چین. تروتسکی در سال ۱۹۲۸ به آلماتا تبعید شد.

به من تحمیل شده بود این امکان را به وجود آورد. تا قلم در دست، آثار گذشته را در باره ی انقلاب مداوم مرور کنم. من امیدوارم که خواننده نیز، با خواندن مطالبی که خواهد آمد، کاملاً متقاعد گردد.

معدالک لازم است، در چارچوب این مقدمه، اجزاء مرکبه ی تنوری انقلاب مداوم، و مهم ترین ایراداتی را که به آن وارد شده اند، با دقت هر چه تمام تر توصیف کنم. اختلاف نظرها چنان گسترش یافته اند و عمیق شده اند که اکنون در واقع کلیه ی مسائل عمده جنبش انقلابی جهان را دربر می گیرند.

انقلاب مداوم، به مفهومی که مارکس بدان اطلاق می کرد، به معنی انقلابی است که با هیچ گونه از اشکال سلطه ی طبقاتی سازش نمی کند؛ انقلابی است که در مرحله ی دموکراتیک متوقف نمی شود؛ انقلابی است که به اقدامات سوسیالیستی و جنگ علیه ارتجاع خارجی مبدل می شود؛ یعنی انقلابی است که هر یک از مراحل متوالی آن در مرحله ی قبلی ریشه دارد و تنها با نابودی کامل جامعه ی طبقاتی پایان می یابد.

برای از بین بردن اغتشاشی که پیرامون انقلاب مداوم به وجود آورده اند، لازم است سه رشته فکری را که در این تنوری ادغام شده اند، از تمیز بدهیم. اولاً، این تنوری حاوی مسأله ی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است. این در اصل منشاء تاریخی این تنوری است.

مفهوم انقلاب مداوم توسط کمونیست های بزرگ اواسط قرن نوزدهم، مارکس و هم فکرائش، در مخالفت با ایدئولوژی دموکراتیک مطرح شد. این ایدئولوژی، همان گونه که می دانیم، ادعا می کرد که با استقرار یک حکومت "معقول" یا دموکراتیک، کلیه ی مسائل را می توان به طور مسالمت آمیز از طریق اقدامات اصلاحی یا اقدامات تدریجی برطرف کرد. مارکس انقلاب

بورژوائی سال ۱۹۴۸ را پیش درآمد مستقیم انقلاب پرولتاریائی تلقی می کرد. مارکس "اشتباه کرد"، لیکن اشتباه او خصلتی حقیقی دارد نه متدولوژیک. انقلاب ۱۹۴۸ به انقلاب سوسیالیستی تبدیل نشد. لیکن درست به همین دلیل دموکراسی نیز موجب حصول دموکراسی نگردید. در مورد انقلاب ۱۹۱۸ آلمان^۶، این تکمیل دموکراتیک انقلاب بورژوائی نبود، یک انقلاب پرولتاریائی بود که سرش به وسیله ی سوسیال دموکرات ها بریده شد؛ صحیح تر بگوئیم، این یک ضدانقلاب بورژوائی بود، که پس از پیروزی بر پرولتاریا مجبور بود اشکال کاذب دموکراتیک را حفظ کند.

"مارکسیزم" مبتذل طرحی از تکامل تاریخی تنظیم کرده است که بر طبق آن هر جامعه ی بورژوائی، دیر یا زود، یک رژیم دموکراتیک برای خود تأمین خواهد کرد، و پس از آن پرولتاریا، تحت شرایط دموکراسی، رفته رفته برای سوسیالیزم سازمان یافته و تعلیم می بیند. از گذار عملی به سوسیالیزم نیز تصورات گوناگونی شده است: رفورمیست های قسم خورده این گذار را به صورت پُرکردن رفورمیستی دموکراسی با یک محتوای سوسیالیستی تصویر می کنند(ژاورس)؛ انقلابیون ظاهری اجتناب ناپذیری استفاده از قهر انقلابی را برای گذار به سوسیالیزم می پذیرند (گسده). لیکن هم اولی و هم دومی دموکراسی و سوسیالیزم را، برای همه ی مردم و همه ی کشورها، به عنوان دو مرحله ی متمایز در تکامل جامعه تلقی می کنند که نه تنها به کلی از هم مجزا می باشند بلکه با فاصله ی زمانی بسیار دوری از یکدیگر جدا هستند. این نظریه در میان عده ای از مارکسیست های روس نیز که، در ایام ۱۹۰۵

^۶ - انقلاب ۱۹۱۸ آلمان: پس از پیروزی انقلاب اکتبر و در اثر تأثیرات جنگ جهانی اول بر آلمان، در سال ۱۹۱۸ انقلابی کارگری در آلمان به وقوع پیوست که در اثر خیانت رهبران سوسیال دموکراسی در این کشور و سازش آنان با سرمایه داران، این انقلاب به شکست انجامید. ولی در اثر این انقلاب سلطنت سرنگون شد و "جمهوری وایمر" تشکیل گردید.

به جناح چپ انترناسیونال دوم^۷ تعلق داشتند، رواج داشت. پلخانف، این پدر برجسته مارکسیزم روسیه، دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه ی معاصر یک پندار بیهوده می دانست. همین نقطه نظر نه تنها از جانب منشویک ها جانب داری می شد بلکه اکثریت عظیمی از رهبران بلشویک نیز از آن دفاع می کردند. به خصوص رهبران امروزی حزب، بدون استثناء، که در آن ایام دموکرات های انقلابی قاطعی بودند. لیکن برای آنان مسائل انقلاب سوسیالیستی، نه تنها در ۱۹۰۵، بلکه حتی در آستانه ی ۱۹۱۷ نیز مفهوم آوانی مبهم از یک آینده ی دور را داشت.

تنوری انقلاب مداوم، که در ۱۹۰۵ تکوین یافت، به این آراء و نظریات اعلان جنگ داد. این تنوری خاطر نشان ساخت که وظایف دموکراتیک کشورهای بورژوائی عقب مانده، در عصر ما، مستقیماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد و این دیکتاتوری پرولتاریا وظایف سوسیالیستی را در دستور کار روز قرار می دهد. این است نظریه ی مرکزی این تنوری. در حالی که نظریه ی سنتی بر آن بود که راهی که به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی

۷- انترناسیونال دوم (یا بین الملل دوم و یا بین الملل سوسیالیست): این سازمان در سال ۱۸۸۹ به عنوان جانشین بین الملل اول که بین سال های ۱۸۶۴ و ۱۸۷۶ وجود داشت و توسط مارکس رهبری می شد، ایجاد گردید. این سازمان شامل احزاب سوسیالیستی و کارگری در کشورهای مختلف بود و مهم ترین بخش آن را سوسیال دموکراسی آلمان به رهبری کائوتسکی تشکیل می داد. سوسیال دموکراسی روسیه نیز که انقلابیون نظیر لنین و تروتسکی در آن فعالیت داشتند، بخشی از این بین الملل بود. در سال ۱۹۱۴ پس از بروز جنگ جهانی اول، اکثر رهبران این بین الملل به حمایت از حکومت های سرمایه داری کشورهای خود پرداختند و سوسیال دموکرات ها در دو طرف جبهه های جنگ به دو نیروی متخاصم تبدیل شدند و بدین ترتیب اصول انترناسیونالیزم کارگری را زیر پا گذاشتند. در عین حال اقلیتی مانند لنین، تروتسکی، روزالوکزامبورگ و کارل لیبخت با این خیانت سوسیال دموکراسی به مخالفت پرداخته و به اصول همبسته گی بین المللی کارگری علیه سرمایه داران و جنگ های امپریالیستی وفادار ماندند.

پس از پایان جنگ جهانی اول کلیه ی احزاب بین الملل دوم به شکل احزابی رفورمیست و سازش کار در آمدند که امروزه نیز هم چنان به فعالیت های رفورمیستی خود ادامه می دهند.

می شود از یک دوران دموکراسی طولانی می گذرد، تئوری انقلاب مداوم این حقیقت را مسجل کرد که برای کشورهای عقب مانده راهی که به دموکراسی می انجامد از دیکتاتوری پرولتاریا می گذرد. لذا، دموکراسی رژیم می نخواهد بود که برای ده ها سال به صورت خود کفایتی باقی بماند، بلکه یکسر آغاز بدون وانحطه برای انقلاب سوسیالیستی است. هر یک از این دو به وسیله ی یک زنجیر ناگسستنی به دیگری پیوند خورده است. بنابر این ما بین انقلاب دموکراتیک و تجدید بنای سوسیالیستی جامعه یک حالت تکامل انقلابی مداوم قرار دارد.

دومین جنبه ی "مداومی" تئوری مربوط است به نفس انقلاب سوسیالیستی. برای یک مدت طولانی نامعلوم و در یک مبارزه ی (مداوم) داخلی، کلیه ی مناسبات اجتماعی دست خوش دگرگونی خواهند شد. جامعه دائماً پوست می اندازد. هر مرحله ی دگرگونی مستقیماً از مرحله ی پیشین زائیده خواهد شد. این پروسه الزاماً خصلت سیاسی خود را حفظ می کند، یعنی، از میان تصادم و برخورد ما بین گروه های گوناگون جامعه ای که در حال دگرگونی است تکامل می یابد. بروز جنگ داخلی و جنگ های خارجی با دوران های اصلاحات "مسالمت آمیز" متناوباً فرا می رسند. انقلابات در اقتصاد، تکنیک، علم، خانواده، اخلاقیات و زندگی روزمره در طی فعل و انفعالات دو جانبه و بغرنج تکامل می یابند و اجازه نخواهند داد جامعه به تعادل برسد. در این جاست که خصلت مداومی انقلاب سوسیالیستی، فی نفسه، نهفته است.

سومین جنبه ی تئوری انقلاب مداوم را خصلت بین المللی انقلاب سوسیالیستی، تشکیل می دهد، که از حالت کنونی اقتصاد و ساخت اجتماعی

بشریت ناشی می‌گردد. انترناسیونالیزم یک اصل مجرد نیست بلکه بازتابی است تنوریک و سیاسی از خصلت اقتصاد جهانی، تکامل نیروهای تولیدی جهان و مقیاس جهانی مبارزه ی طبقاتی. انقلاب سوسیالیستی بر شالوده ی ملی آغاز می‌گردد- لیکن نمی‌تواند در چارچوب این شالوده کامل گردد. حفظ انقلاب پرولتاریائی در درون یک چارچوب ملی تنها می‌تواند یک حالت موقتی داشته باشد، حتی اگر، به همان گونه که تجربه ی اتحاد شوروی نشان می‌دهد، این حالت موقتی طویل‌المدت باشد. در یک دیکتاتوری پرولتاریائی ایزوله، تناقض‌های درونی و برونی، به طور ناگزیری به همراه موفقیت‌های به دست آمده رشد خواهند کرد. اگر دولت کارگری ایزوله بماند، سرانجام قربانی این تناقضات خواهد شد. تنها راه نجات آن در پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیش‌رفته نهفته است. از این نقطه نظر، یک انقلاب ملی یک کل قائم به ذات نیست بلکه فقط حلقه ای است در زنجیر انقلاب جهانی. انقلاب جهانی، علیرغم فراز و نشیب‌هایش، یک پروسه ی مداوم است.

مبارزه ی وراث‌قلابی، - ولو این که همیشه روشن نباشد- مع الوصف متوجه هر سه جنبه تنوری انقلاب مداوم است. و چه گونه می‌توانست غیراز این باشد، هنگامی که مسأله بر سر سه جزء لاینفک از یک کل است؟ این وراث‌قلابی دیکتاتوری دموکراتیک را به طور مکانیکی از دیکتاتوری سوسیالیستی تفکیک می‌کنند. آنان انقلاب سوسیالیستی ملی را از انقلاب جهانی جدا می‌سازند. آنان کسب قدرت در چارچوب ملی را، در معنی، اقدام اولیه نمی‌دانند بلکه آن را اقدام نهائی انقلاب در نظر می‌گیرند، که به دنبال آن دوران اصلاحات آغاز می‌گردد که به جامعه ی سوسیالیستی ملی منتهی می‌گردد. در سال ۱۹۰۵، آنان حتی اجازه ی این تفکر را نمی‌دادند که

پرولتاریا قادر خواهد بود در روسیه زودتر از اروپای غربی قدرت را کسب کند. در سال ۱۹۱۷، آنان موعظه‌ی انقلاب دموکراتیک خودکفا را در روسیه سر دادند و دیکتاتوری پرولتاریا را رد کردند. در سال‌های ۲۷-۱۹۲۵ در چین، آنان به جانب انقلاب ملی تحت رهبری بورژوازی ملی روی آوردند. در نتیجه، برای چین شعار دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را در مقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا علم کردند. آنان امکان ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی ایزوله و خودکفا را در روسیه اعلام کردند. انقلاب جهانی، بجای یک شرط اساسی و بدون چون و چرا برای پیروزی، در نزد آنان تنها به شرایط مساعد تبدیل شد. وراث قلابی، در پروسه‌ی مبارزه مداوم علیه تنوری انقلاب مداوم، به این گسست ژرف ناک با مارکسیزم دست یافتند.

مبارزه، که با احیای تصنعی خاطرات تاریخی و تحریف گذشته‌های دور شروع شد، منجر به دگرگونی کامل جهان بینی قشر حاکمه انقلاب گردید. ما تا کنون بارها توضیح داده ایم که این ارزیابی مجدد ارزش‌ها تحت تأثیر احتیاجات اجتماعی بوروکراسی شوروی صورت گرفت، که بیش از پیش محافظه کارتر شد، برای حفظ نظم ملی کوشید، و خواهان آن بود که این انقلاب که نقداً پیروز شده و موقعیت ممتازی برای بوروکراسی تضمین نموده است، اینک باید برای ساختن صلح آمیز سوسیالیزم کافی تشخیص داده شود. ما نمی‌خواهیم در این جا به این مسأله باز گردیم. کافی ست یادآوری شود که بوروکراسی از رابطه‌ی بین مواضع مادی و ایدئولوژیک خود و تنوری سوسیالیزم ملی عمیقاً آگاه است.

این مسأله اکنون با صراحت هر چه بیشتری متجلی می‌گردد، و این علیرغم آن است که و یا صحیح‌تر بگوئیم، به خاطر آن است که، دستگاه

استالینیستی، تحت فشار تناقضاتی که پیش بینی نکرده بود با تمام قوا به جانب چپ می راند و به ملهمین دست راستی دیروز خود ضربات دردناکی وارد می سازد. خصومت بوروکرات ها نسبت به اپوزیسیون مارکسیست، که شعارها و استدلالات همین اپوزیسیون را با عجله ی زیاد به عاریت گرفته اند، همان گونه که می دانیم ابدأ در حال کاهش یافتن نیست. از افرادی از اپوزیسیون که به خاطر پشتیبانی از برنامه ی صنعتی کردن و غیره تقاضای بازگشت به حزب را کرده اند، خواسته شده که قبل از هر چیز تنوری انقلاب مداوم را محکوم کنند و، حتی اگر به طور غیرمستقیم هم شده، تنوری سوسیالیزم در یک کشور را به رسمیت بشناسند. بدین وسیله بوروکراسی استالینیستی خصلت صرفاً تاکتیکی گردش به چپ خود را فاش می کند، که با حفظ شالوده ی استراتژیکی رفورمیستی ملی آن سازگار است. این نکته لازم به توضیح نیست، که در سیاست نیز همانند جنگ، تاکتیک در درازمدت تابع استراتژی می باشد.

مسأله مدت هاست که از محدوده ی مشخص مبارزه علیه "تروتسکیزم" فراتر رفته است. مسأله، با گسترش تدریجی خود، امروزه دقیقاً کلیه ی مسائل جهان بینی انقلابی را دربر گرفته است. یا انقلاب مداوم یا سوسیالیزم در یک کشور. این دو شق در عین حال مسائل داخلی اتحاد شوروی، چشم انداز انقلاب در شرق، و بالاخره، سرنوشت انترناسیونال کمونیست را یک جا دربر می گیرد.

اثر حاضر مسأله را از جمع جهات بررسی نمی کند؛ لزومی هم ندارد آن چه که تا کنون در آثار دیگر گفته شده تکرار شود. در نقدی بر طرح برنامه ی انترناسیونال کمونیست، من سعی کرده ام دوام ناپذیری اقتصادی و سیاسی

سوسیالیزم ملی را از نظر تنوریک برملا سازم. تنوریسین های کومینترن^۸ در مقابل آن خاموشی گزیدند. در واقع این تنها کاری بود که می توانستند بکنند. در این کتاب، من پیش از هر چیز تنوری انقلاب مداوم را بدان گونه بازسازی می کنم که در سال ۱۹۰۵ در رابطه با مسائل داخلی انقلاب روسیه فورموله شده بود. من نشان می دهم که مواضع ام در کجا عملاً با مواضع لنین تفاوت داشت و چرا و چگونه، در تمام شرایط حساس با مواضع لنین منطبق بود. بالاخره، من سعی می کنم اهمیت قاطع این مسأله را برای پرولتاریای کشورهای عقب مانده، و بدین وسیله برای انترناسیونال کمونیست یکسره آشکار کنم.

چه اتهاماتی وراث قلابی بر علیه تنوری انقلاب مداوم عنوان کرده اند؟ اگر ضد و نقیض گوئی های بی شمار منتقدین من را کنار بگذاریم، آن وقت می توان مجموعه آثار حقیقتاً بی شمار آنان را در جملات زیر خلاصه کرد:

۱- تروتسکی تفاوت میان انقلاب بورژوائی و انقلاب سوسیالیستی را نادیده می گرفت. او از سال ۱۹۰۵ مطرح می کرد که پرولتاریای روسیه مستقیماً با وظایف انقلاب سوسیالیستی مواجه است.

^۸- کومینترن (یا انترناسیونال کمونیستی، یا بین الملل سوم): پس از خیانت رهبران بین الملل دوم، اقلیتی که در این بین الملل به مخالفت با سیاست های سازش کارانه ی اکثریت برخاسته بود، نیاز به تشکیل بین المللی جدید را اعلام داشت که البته برخی از همین اقلیت که به نام جناح "سنتر" و یا "سانتریست" خوانده می شدند این چشم انداز را رد می کردند. پس از پیروزی انقلاب روسیه امکان تشکیل این بین الملل پدید آمد و در سال ۱۹۱۹ بین الملل سوم تحت رهبری لنین و تروتسکی تأسیس و اولین کنگره ی آن در اتحاد شوروی برگزار شد. با آغاز انحطاط حزب کمونیست شوروی و تحکیم قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی، بین الملل سوم نیز به تدریج پس از چهار کنگره ی اول آن رو به زوال و تبعیت از سیاست های استالینیستی نهاد. کنگره ی پنجم آن پس از آن که استالین کنترل را به دست گرفته بود در سال ۱۹۲۴ تشکیل شد. و سپس دو کنگره ی بعدی آن به طور نامرتب در سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ تشکیل شد. در سال ۱۹۴۳، استالین برای اثبات حسن نیت اش به متفقین امپریالیست خود در جنگ جهانی دوم و این که اتحاد شوروی علاقه ای به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای دیگر ندارد، بین الملل سوم را رسماً منحل ساخت.

۲- تروتسکی مسأله ی انقلاب ارضی را به کلی فراموش کرده بود. دهقانان برای او وجود نداشتند. او انقلاب را به صورت نبردی ما بین پرولتاریا و تزاریزم تصویر کرده بود.

۳- تروتسکی معتقد نبود که بورژوازی جهانی، حتی برای لحظه ای هم که شده وجود دیکتاتوری پرولتاریای روسیه را تحمل خواهد کرد، و سقوط آن را، در صورتی که پرولتاریای غرب در فرصت کوتاهی قدرت را به دست نیاورد و به کمک دیکتاتوری پرولتاریای روسیه نشتابد، ناگزیر می دانست. بدین گونه، تروتسکی فشار پرولتاریای اروپای غربی بر روی بورژوازی خود را دست کم می گرفت.

۴- تروتسکی به طور کلی به نیروی پرولتاریای روسیه و توانایی آن در ساختن مستقلانه ی بنای سوسیالیزم ایمان ندارد؛ و از همین روست که او همه ی امیدهای خود را به انقلاب جهانی می بست و هنوز می بندد.

این مطالب نه تنها محور اصلی مقالات و نطق های بی شمار زینویف، استالین، بوخارین و دیگران را تشکیل می دهد، بلکه هم چنین در معتبرترین قطع نامه های حزب کمونیست اتحاد شوروی و انترناسیونال کمونیست نیز فورموله شده اند. با وجود این، انسان مجبور است بگوید که این مطالب بر پایه ی مخلوطی از نادانی و بی صداقتی استوار است.

دو ادعای نخستین منتقدین، به گونه ای که بعداً نشان داده خواهد شد، از اصل غلط است. خیر، من دقیقاً از خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب شروع کردم و به این نتیجه رسیدم که عمق بحران ارضی قادر است پرولتاریای روسیه عقب مانده را به قدرت برساند. آری، این دقیقاً همان عقیده ای است که من در آستانه ی انقلاب ۱۹۰۵ از آن دفاع کردم. این دقیقاً همان عقیده ای بود

که درست با موصوف کردن انقلاب به نام "مداوم" بیان گردید، یعنی، انقلابی لاینقطع، انقلابی که از مرحله ی بورژوائی مستقیماً به مرحله ی سوسیالیستی می رسد. برای بیان همین عقیده، لنین بعدها عبارت بسیار خوب گسترش انقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی را به کار برد. مفهوم "گسترش" را استالین، بعد از گذشت وقایع، در سال ۱۹۲۴ در مقابل انقلاب مداوم نهاد. انقلاب مداوم را به عنوان یک جهش مستقیم از قلمرو استبداد به قلمرو سوسیالیزم معرفی نمود. این، "تنورسین" بخت برگشته حتی به خود زحمت نداد که درباره ی این سؤال اندیشه کند؛ اگر موضوع بر سر صرفاً یک جهش است، پس در این صورت مداومی انقلاب، یعنی تکامل لاینقطع آن چه مفهومی دارد؟

اتهام سوم، مربوط است به ایمان کم دوام وراثت قلابی به امکان خنثی کردن بورژوازی امپریالیستی، برای مدتی نامحدود، به کمک سازمان دهی "زیرکانه" فشار پرولتاریا در سال های ۲۷- ۱۹۲۴، این نظر اصلی استالین بود و ثمره ی آن کمیته ی آنگلو- روسی^۹ بود. سرخوردگی از امکان بستن دست و پای بورژوازی جهانی به کمک پورسل، رادیج، لافوله و چپانکایشک، منجر به بروز یک ترس شدید ناگهانی از خطر یک جنگ قریب الوقوع شد. کومینترن هنوز در این دوران سیر می کند.

^۹ - کمیته آنگلو- روسی: به دنبال اتخاذ سیاست های غلط از سوی رهبری استالین و کومینترن، نمایندگان اتحادیه های کارگری شوروی و اتحادیه های کارگری انگلستان در سال ۱۹۲۵ دست به تشکیل کمیته ی آنگلو- روسی زدند، تحت سرپوش همین کمیته بود که رهبران رفورمیست اتحادیه های کارگری انگلستان توانستند اعتصاب عمومی کارگران انگلستان در سال ۱۹۲۶ را منحرف و به شکست منجر سازند. تروتسکی قبلاً خواستار خروج نمایندگان شوروی از این کمیته شده بود. آلبرت پورسل و جورج هیک اعضای انگلیسی این کمیته بودند.

ایراد چهارم نسبت به تنوری انقلاب مداوم، خیلی ساده عبارت از این است که من در سال ۱۹۰۵ از تنوری سوسیالیزم در یک کشور که استالین تازه در سال ۱۹۲۴ برای بوروکراسی سرهم کرد، دفاع نمی کردم. این اتهام را تنها می توان یک اعجاب مسخره ی تاریخی تلقی کرد. ممکن است انسان واقعاً معتقد باشد که مخالفین من اگر ابدأ در سال ۱۹۰۵ سیاسی می اندیسیدند بر آن می بودند که روسیه برای یک انقلاب سوسیالیستی مستقل آماده است. در واقع، در دوران بین سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷ آنان به طور خستگی ناپذیری مرا به علت این که میدم پرولتاریای روسیه بتواند زودتر از پرولتاریای اروپای غربی به قدرت برسد، متهم به خیال بافی می کردند. کامنف و رایکوف نین را در آوریل ۱۹۱۷ متهم به خیال بافی می کردند، و بدین وسیله به زبان ساده به نین توضیح می دادند که انقلاب سوسیالیستی ابتدا باید در انگلستان و سایر کشورهای پیش رفته صورت بگیرد تا نوبت روسیه فرا برسد. تا ۴ آوریل ۱۹۱۷ نیز استالین از همین نظریه دفاع می کرد. تنها به تدریج و با مشقت زیاد بود که استالین فورمول لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابل دیکتاتوری دموکراتیک پذیرفت. در بهار سال ۱۹۲۴، استالین هنوز آن چه را که دیگران قبلاً گفته بودند، تکرار می کرد: روسیه، به تنهایی، برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی آماده نیست. در پائیز سال ۱۹۲۴، استالین، در مبارزه علیه انقلاب مداوم، برای اولین بار امکان ساختن یک سوسیالیزم ایزوله را در روسیه کشف کرد. و تنها از آن پس بود که "اساتید سرخ" نقل قول هائی را برای استالین جمع آوری کردند مبنی بر این که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ - چه وحشت انگیز! عقیده داشت که روسیه فقط با کمک پرولتاریای اروپای غربی می تواند به سوسیالیزم دست یابد.

اگر انسان تاریخ مبارزه ی ایدئولوژیک در یک ربع قرن را بردارد، آن را به قطعات کوچکی ببرد، در یک قوطی با هم مخلوط کند، و آن وقت از یک نابینا بخواهد که این قطعات را بار دیگر به یکدیگر بچسباند، به سختی می تواند پراکنده گویی تئوریک و تاریخی را که وراث قلابی به خورد خوانندگان و شنوندگان خود می دهند، به وجود آورد.

برای آن که رابطه میان مسائل گذشته با امروز به وضوح آشکار شود، انسان باید در این جا ولو خیلی کلی، به خاطر بیاورد که رهبری کومینترن، یعنی، استالین و پوخارین چه کارهایی در چین مرتکب شده اند.

به این بهانه که چین با یک انقلاب ملی مواجه است، در سال ۱۹۲۴ نقش رهبری به بورژوازی چین تفویض شد. حزب بورژوازی ملی، کومین-تانگ، رسماً به عنوان حزب رهبر شناخته شد. حتی منشویک های روسی در سال ۱۹۰۵ در رابطه با کادت ها (حزب بورژوازی- لیبرال) تا این حد پیش نرفتند.

اما رهبری کومینترن به این نیز قناعت نکرد. حزب کمونیست چین را مجبور ساخت وارد حزب کومین تانگ بشود و از دیسپلین آن حزب اطاعت کند. در تلگراف های مخصوص استالین، از کمونیست های چین به اصرار خواسته شد که جلو جنبش دهقانی را بگیرند. کارگران و دهقانان شورشی را از تشکیل شوراهای خود منع کردند تا چپانگایشک که استالین از او در یک جلسه ی حزبی در مسکو در اوایل آوریل ۱۹۲۷- یعنی، چند روز پیش از کودتای ضدانقلابی شانگهای- در برابر اعضاء اپوزیسیون به عنوان یک "متحد قابل اعتماد" دفاع کرده بود، دلسرد نگردد.

اطاعت رسمی حزب کمونیست از رهبری بورژوا، و ممنوع کردن رسمی تشکیل شوراهای (طبق تعالیم استالین و بوخارین کومین تانگ "جایگزین" شوراهای بود) از کلیه ی اعمال منشویک ها در فاصله ی سال های ۱۷-۱۹۰۵ شنیع تر و خیانتی رسواتر بود.

پس از کودتای چپانکایشک در آوریل ۱۹۲۷، یک جناح چپ، تحت رهبری وانگ چینگ-وی، موقتاً از کومین تانگ انشعاب کرد. وانگ چینگ-وی، بلافاصله در پراودا، به عنوان یک متحد قابل اعتماد معرفی شد. در اصل، وانگ چینگ-وی نسبت به چپانکایشک همان رابطه ای را داشت که کرنسکی نسبت به میلیوکف، منتها با این تفاوت که در چین میلیوکف و کورنیلف در شخص واحد چپانکایشک ادغام شده بودند.

پس از آوریل ۱۹۲۷، به حزب کمونیست چین فرمان داده شد، به جای آن که برای یک جنگ علنی علیه کرنسکی چینی تدارک ببینند، وارد کومین تانگ "چپ" بشود و از دیسپلین کرنسکی چینی فرمان برداری نماید. بی رحمی وانگ چینگ-وی "قابل اعتماد" در خرد کردن حزب کمونیست و نهضت کارگران و دهقانان از بی رحمی چپانکایشکی، که استالین متحد قابل اعتماد خود معرفی اش کرده بود، کمتر نبود.

با این که منشویک ها در سال ۱۹۰۵ و سال های بعد از میلیوکف حمایت کردند، معذالک وارد حزب لیبرال نشدند. با وجودی که منشویک ها در سال ۱۹۱۷ با کرنسکی هم دست شدند، با این حال سازمان خود را حفظ کردند. سیاست استالین در چین یک کاریکاتور عناد و رزانه از منشویزم بود. این بود اولین و مهم ترین فصل رهبری کومینترن.

پس از آن که ثمرات اجتناب ناپذیری آن- کاهش کامل جنبش کارگری و دهقانی، یأس و سرخوردگی و خرد شدن حزب کمونیست- ظاهر شدند، آن وقت رهبری کومینترن فرمان داد: "به چپ چپ!" و خواهان قیام مسلحانه ی فوری کارگران و دهقانان شد. به حزب کمونیست جوان، خرد شده، مُثله شده، که تا دیروز چرخ پنجم ارا به ی چیانکایشک و وانگ چینگ- وی بود، و در نتیجه فاقد کمترین تجربه ی مستقل سیاسی بود، اینک به ناگهان فرمان داده می شد کارگران و دهقانانی را که کومینترن تا دیروز زیر پرچم کومین تانگ بی حرکت نگه داشته بود. در یک قیام مسلحانه بر علیه همان کومین تانگ- که در این اثنا فرصت یافته بود قدرت و ارتش را در ید اختیار خود متمرکز کند- رهبری نماید. در عرض ۲۴ ساعت یک شورای افسانه ای در کانتون دست و پا شد. قیام مسلحانه ای، که از قبل با زمان گشایش کنگره ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی تطبیق داده شده بود، و در عین حال بیاتگر شهامت پیش آهنگان کارگران چین و جنایت کاری رهبران کومینترن بود. ماجراجویی های کم اهمیت تری پیش و پس از قیام کانتون صورت گرفت. این چنین بود دومین فصل استراتژی کومینترن در چین. می توان این فصل را به عنوان عناد ورزانه ترین کاریکاتور بلشویزم توصیف کرد.

این فصول لیبرال- فرصت طلب و ماجراجویانه به حزب کمونیست ضربه ای وارد کردند که با اتخاذ یک سیاست صحیح نیز، تنها بعد از گذشت سال ها قابل ترمیم خواهد بود.

کنگره ی ششم کومینترن ترازنامه ی کارهای گذشته را تنظیم کرد. بدون استحقاق آن را تأیید کرد. ابدأ تعجب آور نیست. زیرا کنگره برای همین منظور تشکیل شده بود. کنگره، برای آینده، شعار "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران

و دهقانان" را پیشنهاد کرد. این که این دیکتاتوری چه گونه از دیکتاتوری کومین تانگ راست یا کومین تانگ چپ از یکسو، و از دیکتاتوری پرولتاریا از سونی دیگر متمایز می گردد، برای کمونیست های چین توضیح داده نشد، توضیح آن نیز امکان پذیر نیست.

کنگره ی ششم، به موازات اعلام شعار دیکتاتوری دموکراتیک، در عین حال شعارهای دموکراتیک (مجلس مؤسسان، حق رأی عمومی، آزادی بیان و مطبوعات، و غیره) را به عنوان شعارهای غیرمجاز محکوم کرد و بدین وسیله حزب کمونیست چین را در برابر دیکتاتوری اولیگارشسی نظامی به کلی خلع سلاح نمود. بلشویک های روسیه، طی سالیان دراز، کارگران و دهقانان را به دور شعارهای دموکراتیک بسیج کرده بودند. شعارهای دموکراتیک نقش بزرگی در سال ۱۹۱۷ بازی کردند. تنها پس از آن که قدرت شورائی عملاً پا به عرصه ی وجود گذارده بود و در انظار عموم مردم و به طور آشتی ناپذیر، به طور سیاسی با مجلس مؤسسان به نبرد برخاست، باری تنها پس از آن بود که حزب ما نهادها و شعارهای دموکراسی صوری، یعنی، دموکراسی بورژوائی، را به نفع دموکراسی واقعی شورائی، یعنی دموکراسی پرولتاریائی، تسویه کرد.

کنگره ی ششم کومینترن، تحت رهبری استالین و بوخارین، همه ی این ها را سروته کرد. در حالی که از یکسو شعار دیکتاتوری "دموکراتیک" نه شعار دیکتاتوری "پرولتاریائی" را برای حزب تجویز می کرد، در عین حال به کار بردن شعارهای دموکراتیک را جهت تدارک دیدن برای این دیکتاتوری ممنوع می ساخت. حزب کمونیست چین نه تنها خلع سلاح شد، بلکه عریان گردید. در پایان برای تسلی خاطر، حق دادن شعار شوراها که در زمان بالا گرفتن انقلاب

ممنوع بود، در ایام تسلط کامل ضدانقلاب اعطاء گردید. یک قهرمان بسیار محبوب فولکلور روسی، ترانه های عروسی را در مراسم تدفین و آهنگ های عزا را در عروسی ها می خواند. او در هر دو مراسم کتک مفصلی نوش جان می کرد. در این مورد نیز اگر مسأله صرفاً تنبیه کردن استراتژیست های رهبری کومینترن بود، ممکن بود مسأله را فیصله داد. لیکن مسائل به مراتب مهم تری مطرح است. مسأله بر سر سرنوشت پرولتاریا است. تاکتیک های کومینترن، گرچه ناآگاهانه لیکن به طور مسلم، حاکی از یک خرابکاری طرح ریزی شده در انقلاب چین بود.

این خرابکاری با موفقیت کامل اجرا گردید، زیرا سیاست منشویکی دست راستی سال های ۲۷-۱۹۲۴، توسط کومینترن در جامه ی پُر اعتبار بلشویزم مخفی گردید، و در عین حال قدرت شوروی به وسیله ی ماشین عظیم خفقان از این خرابکاری در مقابل انتقادات اپوزیسیون چپ محافظت می کرد.

در نتیجه، ما شاهد نتایج یک تجربه ی کامل از استراتژی استالینیستی بودیم که از ابتدا تا انتها تحت لوای مبارزه با انقلاب مداوم صورت گرفت. بنابر این، کاملاً طبیعی بود که تنورسین اصلی استالینیستی تسلیم کردن حزب کمونیست چین به بورژوازی ملی کومین تانگ، مارتینف باشد، یعنی همان کسی که از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۲۳، همان سالی که وظیفه ی تاریخی خود را در صفوف بلشویزم آغاز کرد، منتقد اصلی منشویک ها از تنوری انقلاب مداوم بود.

حقایق اساسی مربوط به چه گونه گی به وجود آمدن این اثر در فصل اول مطرح شده اند. من، در آلماتا، بی تعجیل خودم را برای نگارش یک جدل تنوریک علیه وراثت قلابی آماده می کردم. تنوری انقلاب مداوم قرار بود بخش

عمده ای از این کتاب را به خود اختصاص بدهد. در ضمن کار، جزوه ای دریافت کردم از رادک که تئوری انقلاب مداوم را در مقابل سیاست استراتژیک لنین قرار داده بود. رادک به این شبیخون، به اصطلاح، غیرمنتظره، احتیاج داشت. زیرا، خود او تا خرخره در سیاست استالین در چین فرورفته بود: رادک (به همراه زینوویف) از فرمان برداری حزب کمونیست چین در کومین تانگ، نه تنها پیش از کودتای چیانگکایشک، بلکه حتی بعد از آن نیز دفاع می کرد.

رادک، برای توجیه برده سازی پرولتاریا در نزد بورژوازی، طبعاً ضرورت اتحاد پرولتاریا با دهقانان و "کم بهاء دادن" من به این ضرورت را شاهد آورد. او نیز، به دنبال استالین، با جمله پردازی های بلشویکی از سیاست منشویکی دفاع می کرد رادک نیز، به دنبال استالین، با فورمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، یک بار دیگر بر این حقیقت سرپوش گذارد که پرولتاریای چین از مبارزه ی مستقل برای قدرت، در رأس توده های دهقانی، منحرف گردیده بود. هنگامی که من این بالماسکه ایدنولوژیک را برملا ساختم، این نیاز مبرم در رادک پدید آمد که با تحریف نقل قول های لنین ثابت کند که مبارزه ی من علیه فرصت طلبی در واقع ناشی از تضاد تئوری انقلاب مداوم با لنینیزم است. رادک، که مانند وکیل مدافعی از گناهان خود دفاع می کرد، سخن رانی دفاعی خود را بدل به اعلام جرم دادستان علیه انقلاب مداوم نمود. این اعلام جرم برای او فقط پلی به سوی تسلیم بود. از آن گذشته من بر این گمان دلیل کافی هم داشتم. زیرا، رادک سال ها پیش قصد داشت جزوه ای بنویسد در دفاع از انقلاب مداوم. لیکن من عجله ای نداشتم که روی رادک خط بطلان بکشم. من سعی کردم به مقالات او صریح و قاطعانه پاسخ

گویم، بدون آن که راه بازگشت او را سد کنم. من پاسخم را به رادک، همان گونه که نوشته شده، منتشر می‌کنم، و تنها به چند نکته توضیحی و تصحیح در سبک نگارش قناعت می‌کنم.

مقاله ی رادک در جراید منتشر نشده، و معتقدم که منتشر نخواهد شد، زیرا به شکلی که در سال ۱۹۲۸ نوشته شده نمی‌تواند از غربال سانسور استالینستی بگذرد. امروز این مقاله حتی برای خود رادک قطعاً مهلک خواهد بود، زیرا تصویر روشنی از تحول ایدئولوژیک رادک به دست می‌دهد، و به شدت "تحول" شخصی را به خاطر می‌آورد که خود را از پنجره ی طبقه ی ششم به بیرون پرتاب می‌کند.

منشاء این اثر به کفایت روشن می‌کند که چرا رادک در آن، مقام بیش از آن چه حق مطالبه دارد، اشغال می‌کند. رادک حتی یک استدلال جدید علیه انقلاب مداوم کشف نکرده است. او تنها به عنوان میراث خوار وراثت قلبی اظهار وجود می‌کند. بدین ترتیب، به خواننده توصیه می‌شود که در رادک شخص او را نبیند، بلکه نماینده ی شرکتی را در نظر آورد که حق عضویت نیم بندش را به قیمت محکوم کردن مارکسیزم به دست آورده است. چنان چه رادک شخصاً احساس کند که بیشتر از سهم اش ضربه خورده است آن وقت می‌تواند، به دلخواه خود، این ضربات را به آدرس اشخاص مناسب تر ارسال دارد. این مربوط به امور داخلی شرکت آن هاست. من به سهم خود، هیچ گونه اعتراضی ندارم.

گروه های گوناگون در حزب کمونیست آلمان، با ثابت کردن لیاقت خود برای رهبری، یعنی با تمرین انتقاد از تنوری انقلاب مداوم، به رهبری رسیده یا برای رسیدن به آن مبارزه کرده اند. لیکن کلیه ی این آثار، که از ماسلو،

تال هایمر و بقیه سرچشمه می گیرند، در چنان سطح فلاکت باری قرار دارند که حتی بهانه ای برای یک پاسخ انتقادی به دست نمی دهند. تالمان ها و رمله ها و سایر رهبران انتصابی فعلی، این مسأله را حتی به سطح نازل تر تنزل داده اند. کلیه ی این منتقدان صرفاً موفق شده اند نشان بدهند که حتی به آستان مسأله هم دست نیافته اند. از همین رو نیز، من آنان را در پشت آستان رها می کنم. هر کس که به انتقادات تنوریک ماسلو، تال هایمر و سایرین علاقمند است می تواند، پس از خواندن این کتاب، به آثار آنان مراجعه کند تا خود را از جهل و بی صداقتی نویسندگان این آثار قانع سازد. می توان گفت این محصول غیرمستقیم اثری است که من به خواننده تقدیم می کنم.

ل. تروتسکی

پرین کیپو، ۳۰ نوامبر ۱۹۲۹

مقدمه بر چاپ آلمانی

هم زمان با چاپ این کتاب به زبان آلمانی، تمامی بخش متفکر طبقه ی کارگر جهانی و به یک معنی تمامی بشریت "متمدن"، با علاقه ای به ویژه شدید، چرخش اقتصادی ای را که اکنون در قسمت اعظم امپراطوری سابق تزار صورت می گیرد همراه با ارتعاشات آن دنبال می کند. در این رابطه، مسأله اشتراکی کردن اراضی دهقانان بیشترین توجه را برانگیخته است. این چندان هم باعث تعجب نیست. چرا که در این زمینه، بریدن از گذشته خصلتی به ویژه جامع به خود می گیرد. لیکن یک ارزیابی صحیح از اشتراکی کردن بدون یک فهم کلی از انقلاب سوسیالیستی قابل تصور نیست. و در این جا نیز ما بار دیگر، در سطحی بسیار بالاتر، متقاعد می گردیم که در تنوری مارکسیستی چیزی نمی توان یافت که بر فعالیت عملی اثر نگذارد. بعیدترین و حتی "انتزاعی ترین" اختلاف نظرها، چنان چه تا به آخر سنجیده شوند، دیر یا زود، بدون استثناء در عمل متجلی خواهند شد، و عمل نیز حتی یک اشتباه را بدون مجازات نمی گذارد.

البته، اشتراکی کردن اراضی دهقانان، یکی از ضروری ترین و اساسی ترین اجزاء دگرگونی سوسیالیستی جامعه است. لیکن، دامنه و آهنگ اشتراکی کردن تنها تابع اراده ی حکومت نیست. بلکه، در تحلیل نهائی، تابعی است از عوامل اقتصادی: سطح اقتصادی کشور روابط متقابل ما بین صنعت و کشاورزی، و در نتیجه منابع تکنیکی خود کشاورزی.

صنعتی کردن، نیروی محرکه‌ی تمامی فرهنگ نوین و بر همین مبنا تنها شالوده‌ی قابل تصور برای ایجاد سوسیالیزم است. در شرایطی که اتحاد شوروی قرار دارد، صنعتی کردن قبل از هر چیز به معنای تحکیم پایه‌های پرولتاریا به مثابه طبقه‌ی حاکم است. در عین حال، صنعتی کردن پایه‌های مادی و تکنیکی لازم برای اشتراکی کردن کشاورزی را فراهم می‌آورد. آهنگ تکامل این دو پروسه با یکدیگر متقابلاً ارتباط دارد. پرولتاریا تا آن جایی علاقه مند به سریع‌ترین آهنگ ممکن برای این پروسه‌ها است که جامعه‌ی جدید در حال ساختمان به بهترین وجهی از خطرات خارجی در امان باشد و در عین حال منابع لازم برای بهبود سیستماتیک سطح زندگی مادی توده‌های زحمت کش فراهم گردد.

لیکن آهنگی که بتوان بدان دست یافت، توسط این عوامل محدود می‌گردند: سطح عمومی مادی و فرهنگی کشور، رابطه بین شهر و روستا و مبرم‌ترین نیازهای توده‌ها که حاضرند امروز را فقط تا حد معینی فدای فردا سازند. آهنگ مطلوب یعنی بهترین و مفیدترین آهنگ‌ها، آهنگی است که نه تنها سریع‌ترین رشد در صنعتی و اشتراکی کردن را در یک بُرهه معین به بار می‌آورد، بلکه هم چنین ثبات لازم برای رژیم اجتماعی را تأمین می‌کند، یعنی پیش از هر چیز اتحاد بین کارگران و دهقانان را تحکیم بخشیده و بدین وسیله امکانات لازم برای موفقیت‌های آتی را فراهم می‌نماید.

از این دیدگاه، آن چه که از اهمیتی تعیین‌کننده برخوردار است ضوابط کلی تاریخی می‌باشد که بر طبق آن‌ها رهبری حزب و رهبری دولت توسعه‌ی اقتصادی را به وسیله‌ی برنامه‌ریزی هدایت می‌کند. در این جا دو راه موجود است: الف- راهی که در بالا عنوان شد، یعنی تحکیم اقتصادی دیکتاتوری

پرولتاریا در یک کشور تا فرا رسیدن پیروزی های بعدی انقلاب پرولتاریائی جهانی (نظر اپوزیسیون چپ روسیه)، ب- راه ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی منزوی و آن هم "در کوتاه ترین زمان ممکن" (موضع رسمی فعلی).

این ها دو مفهوم به کلی متفاوت و در تحلیل نهائی مستقیماً متضاد از سوسیالیزم است. از این دو مفهوم خطوط استراتژی و تاکتیک های اساساً متفاوتی منتج می شود.

ما نمی توانیم در چارچوب محدود این پیش گفتار به بررسی ی مفصل مسأله ی ساختن سوسیالیزم در یک کشور بپردازیم. ما آثار متعددی را به این موضوع اختصاص داده ایم، به خصوص نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن. در این جا، ما خود را به بررسی عناصر اساسی این مسأله محدود می سازیم. قبل از هر چیز، باید به خاطر داشته باشیم که تئوری سوسیالیزم در یک کشور که ابتدا توسط استالین در پائیز سال ۱۹۲۴ فورموله شد، نه تنها در تضاد کامل با کلیه ی سنن مارکسیزم و مکتب لنین بود، بلکه حتی با آن چه که خود استالین در بهار همان سال نوشته بود به کلی مغایرت داشت. از نقطه نظر اصولی، جدانی "مکتب" استالینیزم از مارکسیزم بر سر موضوع ساختن سوسیالیزم کم اهمیت تر و فاحش تر از مثلاً بریدن سوسیال دموکراسی آلمان از مارکسیزم بر سر موضوع جنگ و وطن پرستی در پائیز سال ۱۹۱۴، یعنی درست ده سال پیش از چرخش استالینیستی نیست. خصلت این تشابه به هیچ وجه تصادفی نیست. "اشتباه" استالین درست مانند "اشتباه" سوسیال دموکراسی آلمان، همان سوسیالیزم ملی است.

نقطه ی حرکت مارکسیزم اقتصاد جهانی است. آن هم نه به عنوان مجموعه ای از اجزاء ملی بلکه به عنوان یک واقعیت نیرومند و مستقل که به وسیله ی تقسیم کار جهانی و بازار جهانی آفریده شده، و به عنوان واقعیتی در عصر ما مقتدرانه بر بازارهای ملی حکم فرما است. نیروهای تولیدی جامعه ی سرمایه داری مدت هاست که محدوده ی مرزهای ملی را پشت سر گذارده اند. جنگ امپریالیستی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) یکی از تجلیات این واقعیت بود. جامعه ی سوسیالیستی از لحاظ تکنیک تولید باید معرف مرحله ای بالاتر از سرمایه داری باشد. ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی منزوی را هدف قرار دادن، به معنای این است که علیرغم موفقیت های گذرا، نیروهای تولیدی حتی در مقایسه با نظام سرمایه داری هم عقب تر کشیده شوند. تلاش برای به تحقق رساندن یک تناسب غیرقابل تغییر بین کلیه ی بخش های مختلف اقتصاد در یک چارچوب ملی، بدون در نظر گرفتن شرایط جغرافیایی، فرهنگی و تاریخی تکامل کشور که خود جزئی از یک واحد جهانی را تشکیل می دهد- به معنی تعقیب یک ناکجاآباد ارتجاعی است. مع الوصف اگر منادیان و هواداران این تنوری در مبارزات انقلابی جهانی شرکت می کنند (و با چه موفقیتی که خود سوال دیگری است) به این سبب است که آنان به مثابه التقاطیون بی چاره، انترناسیونالیزم انتزاعی را با سوسیالیزم ملی ناکجاآباد ارتجاعی به طور مکانیکی ترکیب می کنند. تجلی عالی این التقاط گرایی، برنامه ی کومینترن، مصوب ششمین کنگره ی آن است.

برای آن که یکی از اشتباهات اصلی تنوریک را که در بنیان مفهوم سوسیالیزم ملی قرار دارد افشاء کنیم، بهتر آن است که قسمتی از نطق استالین در مورد مسائل داخلی کمونیزم در آمریکا را که اخیراً منتشر شده

نقل کنیم*. استالین در حالی که علیه یکی از جناح های حزب آمریکا استدلال می کند، می گوید "این اشتباه است که ویژگی های خاص سرمایه داری آمریکا را نادیده بگیریم. حزب کمونیست باید این ویژگی ها را در فعالیت های خود در نظر بگیرد. لیکن از این اشتباه تر آن است که فعالیت های حزب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم. زیرا شالوده ی اساسی فعالیت های هر حزب کمونیست- منجمله حزب کمونیست آمریکا- که خود را بر پایه ی آن استوار می سازد، نباید وجوه ویژه ی هر کشور به خصوص، بلکه وجوه کلی سرمایه داری باشد، وجوهی که برای کلیه ی کشورهای یکسان است. انترناسیونالیزم احزاب کمونیست دقیقاً بر این اساس استوار می باشد. وجوه ویژه صرفاً متمم وجوه کلی است." (بلشویک، شماره ی ۱، ۱۹۳۰، ص ۸، تأکید از ماست)

این جملات هیچ نکته ی ناروشنی باقی نمی گذارد. استالین، در پشت فراهم نمودن یک توجیه اقتصادی برای انترناسیونالیزم، در واقع توجیهی برای سوسیالیزم ملی ارائه می دهد. این نظر غلطی است که اقتصاد جهانی صرفاً مجموعه ای از اقتصادهای ملی یکسان و از یک نوع است. این نظر غلطی است که وجوه ویژه مانند زگیل بر روی صورت، "صرفاً متمم وجوه کلی" هستند. در واقع، ویژه گی های ملی معرف ترکیب اصیلی از وجوه اساسی پروسه ی جهانی می باشند. این اصالت می تواند طی سال های مدید، برای استراتژی انقلابی از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار باشد. کافی ست به خاطر بیاوریم که پرولتاریای یک کشور عقب مانده سال ها پیش از این که

* استالین این نطق را در تاریخ ۶ مه ۱۹۲۹ ایراد کرد. این نطق ابتدا در اوایل سال ۱۹۳۰، در شرایطی منتشر گردید که باعث شد نوعی اهمیت "پروگراماتیک" پیدا کند. ل.ت.

پرونتاریای کشورهای پیش رفته به قدرت برسند، به قدرت رسیده است. این درس تاریخی به تنهایی نشان می دهد که برخلاف نظر استالین مطلقاً غلط است که فعالیت های احزاب کمونیست را بر پایه ی برخی از "وجوه کلی" استوار سازیم، یعنی آن را بر پایه ی نوعی تجرید از سرمایه داری ملی قرار دهیم. این نظر کاملاً غلط است که "انترناسیونالیزم احزاب کمونیست بر این پایه استوار است". در واقع، انترناسیونالیزم احزاب کمونیست بر پایه ی ورشکسته گی دولت ملی استوار است، که مدت هاست عمرش به سر آمده و به ترمزی بر رشد و گسترش نیروهای تولیدی بدل گشته است. سرمایه داری ملی جز به عنوان بخشی از اقتصاد جهانی قابل درک هم نیست چه رسد به این که قابل تجدید ساختمان باشد.

ویژگی های اقتصادی کشورهای مختلف به هیچ وجه دارای خصلتی ثانوی نیستند. کافی ست انگلستان را با هندوستان و ایالات متحده را با برزیل مقایسه کنیم. لیکن وجوه ویژه اقتصاد ملی، هر چقدر هم که مهم باشند، به صورت اجزاء متشکله و به مقیاس افزاینده ای در یک واقعیت عالی تر که اقتصاد جهانی نامیده می شود قرار می گیرند، و در تحلیل نهایی، تنها بر پایه ی این واقعیت عالی تر است که انترناسیونالیزم احزاب کمونیست استوار می باشد.

توصیف استالین از ویژگی های ملی به عنوان یک "متمم" ساده بر روند کلی، در تضاد آشکار و در نتیجه تضادی غیرتصادفی با درک استالین (یعنی عدم درک او) از قانون رشد ناموزون سرمایه داری است. همان طور که می دانیم این قانون از جانب استالین به عنوان اساسی ترین، مهم ترین و جهان شمول ترین قانون اعلام گردیده است. استالین، به کمک قانون رشد ناموزون که آن را به یک تجرید توخالی بدل کرده، سعی دارد کلیه ی معماهای

هستی را حل کند. لیکن شگفتی این جاست که او متوجه نمی شود که ویژه گی ملی چیزی جز عمومی ترین محصول ناموزونی رشد تاریخ یا به اصطلاح خلاصه ی نتایج آن نیست.

تنها لازم است که این ناموزونی را به طور صحیح درک کنیم، تمام دامنه هایش را مدنظر قرار داده و هم چنین آن را به دوران ماقبل سرمایه داری بسط دهیم. رشد سریع تر و یا کندتر نیروهای تولیدی، خصلت منبسط و یا برعکس منقبض کل اعصار تاریخی- به عنوان مثال، قرون وسطی، سیستم صنفی، حکومت های مطلقه منورالفکر، پارلمانتاریزم، رشد ناموزون رشته های مختلف اقتصاد، طبقات مختلف، نهادهای اجتماعی مختلف، زمینه های مختلف فرهنگ- باری همه ی این ها مبانی این "ویژگی های" ملی را تشکیل می دهند. ویژگی های اجتماعی ملی تبلور ناموزونی شکل گرفتن آن ها است.

انقلاب اکتبر، به عنوان بارزترین تجلی ناموزونی پروسه ی تاریخی پدید آمد، تئوری انقلاب مداوم انقلاب اکتبر را پیش بینی کرده بود. و از این نظر این تئوری بر پایه ی قانون رشد ناموزون استوار بود، نه به شکل تجریدی آن، بلکه در تبلور مادی این تئوری در ویژه گی اجتماعی و سیاسی روسیه.

استالین قانون رشد ناموزون را پیش نکشید تا تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده را به موقع پیش بینی کند، بلکه این قانون را بدین منظور مطرح ساخت تا بعد از وقوع واقعه یعنی در سال ۱۹۲۴، وظیفه ی ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی را به پرولتاریای پیرومند حفته کند. لیکن دقیقاً همین جاست که قانون رشد ناموزون کاربرد ندارد. زیرا نه جای

قوانین اقتصاد جهانی را می‌گیرد و نه آن‌ها را ملغی می‌سازد، بلکه برعکس تابع این قوانین می‌باشد.

استالین با بت ساختن از قانون رشد ناموزون، آن را شالوده‌ی کافی برای سوسیالیزم ملی اعلام می‌کند. ولی نه از نوعی مشترک در تمام کشورها، بلکه از نوعی استثنائی، مسیحائی و روسی خالص، بنا به استالین، امکان ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی خودکفا فقط در روسیه وجود دارد. استالین تنها با همین ادعا، ویژه‌گی‌های ملی روسیه را نه فقط بالاتر از "وجوه ویژه"ی کشورهای سرمایه‌داری قرار می‌دهد. بلکه حتی آن را به سطحی بالاتر از کل اقتصاد جهانی ارتقاء می‌دهد. درست در همین جاست که عیب اساسی در کل مفهوم استالین آغاز می‌گردد. ویژه‌گی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به قدری تواناست که صرف نظر از آن چه که ممکن است به سر مابقی بشریت بباید، آن را قادر می‌سازد که سوسیالیزم خود را در داخل مرزهایش بسازد. در مورد سایر کشورها، که به مهر مسیحائی مه‌هور [مه‌رموم] نشده‌اند، ویژه‌گی‌هایشان صرفاً "متممی" است بر وجوه ویژه، فقط زگیلی است بر صورت. استالین تعلیم می‌دهد که "این غلط است که فعالیت‌های احزاب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم." این قانون اخلاقی فقط برای حزب کمونیست آمریکا، انگلستان و آفریقای جنوبی و صربستان صادق است نه برای روسیه که فعالیت‌هایش نه بر پایه‌ی "وجوه کلی" بلکه دقیقاً بر "ویژه‌گی‌ها" استوار است. از همین نظریه‌ی استراتژی کاملاً دوگانه‌ی کومینترن سرچشمه می‌گیرد. در حالی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی "طبقات را از بین می‌برد" و سوسیالیزم را بر پا می‌سازد، پرولتاریای تمام کشورهای دیگر، با چشم پوشی کامل از شرایط

ملی موجود، ناچار است فعالیت یک نواخت خود را مطابق تقویم (اول اوت، ششم مارس و غیره) انجام دهد. ناسیونالیزم مسیحانی با انترناسیونالیزم انتراعی بوروکراتیک تکمیل شده است. این دوگانگی در سراسر برنامه‌ی کومینترن وجود دارد و آن را از هرگونه اهمیت اصولی تهی می‌سازد.

اگر ما بریتانیا و هندوستان را به مثابه دو قطب متفاوت از انواع کشورهای سرمایه‌داری در نظر بگیریم، در آن صورت ناچاریم به‌گونه‌ای که انترناسیونالیزم پرولتاریای بریتانیا و هندوستان ابدأ بر پایه‌ی شرایط، وظایف و شیوه‌های یک سان استوار نیست بلکه بر وابسته‌گی متقابل و جدائی ناپذیر آن‌ها متکی می‌باشد. لازمه‌ی موفقیت جنبش آزادی بخش در هندوستان وجود یک جنبش انقلابی در بریتانیاست و بالعکس نه در هندوستان و نه در انگلستان امکان ساختن یک جامعه‌ی مستقل سوسیالیستی فراهم نیست. هر دو آن‌ها مجبور خواهند بود به صورت یک جزء در یک کل عالی‌تر ادغام شوند. بر این مبنا و فقط بر این مبناست که بنیاد خلل ناپذیر انترناسیونالیزم مارکسیستی استوار است.

اخیراً، در هشتم مارس ۱۹۳۰، روزنامه‌ی پراودا بار دیگر تنوری بخت برگشته‌ی استالین را بدین مضمون مورد بحث قرار داد که "سوسیالیزم، به عنوان یک صورت بندی اجتماعی-اقتصادی"، یعنی یک نظام معین روابط تولیدی، می‌تواند به طور کامل" در مقیاس ملی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" تحقق یابد. "پیروزی نهائی سوسیالیزم" به معنای ضمانتی در مقابل مداخله‌ی محاصره‌ی سرمایه‌داری، چیز دیگری است- این پیروزی نهائی سوسیالیزم "در واقع مستلزم پیروزی انقلاب پرولتاریائی در چندین کشور پیش‌رفته است". چه انحطاط ژرفی در اندیشه‌ی تنوریک لازم بود تا

چنین روش محصل وار بی مایه ای با چنان لحن استادمآبانه ای در صفحات ارگان مرکزی حزب لنین مورد بحث قرار گیرد! چنان چه ما برای یک دقیقه فرض کنیم که امکان تحقق یافتن سوسیالیزم به عنوان یک نظام کامل اجتماعی، در چارچوب منزوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود دارد، در آن صورت، آن خود "پیروزی نهائی" خواهد بود- زیرا، در آن صورت چه صحبتی می تواند از مداخله در میان باشد؟ تحقق نظام سوسیالیستی مستلزم سطح عالی تکنولوژی و فرهنگ و همبسته گی مردم است. از آن جایی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در لحظه ی کامل کردن ساختمان سوسیالیزم باید فرض کنیم که دارای جمعیتی ما بین ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ تا ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ خواهد بود، پس سؤال می کنیم: در آن موقع از چه مداخله ای می شود حتی صحبت به میان آورد؟ کدام کشور سرمایه داری، یا ائتلافی از آن ها، جرأت می کند اندیشه ی مداخله در این شرایط را به خود راه دهد؟ تنها مداخله قابل تصور از جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. ولی آیا به آن احتیاجی خواهد بود؟ به سختی، سرمشق یک کشور عقب افتاده، که در طول چند برنامه ی پنج ساله قادر گشته با اتکاء به نیروی خودش یک جامعه ی نیرومند سوسیالیستی بسازد، به معنای ضربه ی مهلکی بر سرمایه داری جهانی خواهد بود، و هزینه ی انقلاب پرولتری جهانی را، اگر نه به صفر، دست کم به حداقل کاهش خواهد داد. از همین روست که کل مفهوم استالینیستی عملاً منجر به انحلال بین الملل کمونیست می شود. و واقعاً اگر سرنوشت سوسیالیزم بخواید توسط بالاترین مرجع ممکن - یعنی، کمیسیون برنامه ریزی دولتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی- تصمیم گرفته شود، پس اهمیت تاریخی آن چه خواهد بود؟ در

آن صورت، وظیفه‌ی کومینترن، همراه با "دوستان رسوای اتحاد شوروی"، حفاظت از ساختن سوسیالیزم خواهد بود، یعنی، در واقع ایفای نقش پاسداران مرزی.

مقاله‌ی فوق‌الذکر می‌کوشد صحت مفهوم استالینیستی را با تازه‌ترین و جدیدترین استدلالات اقتصادی ثابت کند. پراودا می‌نویسد "... دقیقاً حالا که روابط تولیدی از نوع سوسیالیستی نه تنها دارد در صنعت ریشه می‌دواند، بلکه هم چنین در کشاورزی نیز این روابط از طریق رشد مزارع دولتی، و خیزش غول آسای کمی و کیفی جنبش مزارع اشتراکی و نابودی کولاک‌ها به عنوان یک طبقه بر مبنای کشاورزی کاملاً اشتراکی ریشه دار می‌شود. باری دقیقاً حالا، آن چه که روشن‌تر از هر چیز دیگر به ثبوت رسیده، ورشکسته‌گی تأسف بار تنوری شکست تروتسکیون و زینوویفییون است، که در اصل به معنای «انکار منشویکی حقانیت انقلاب اکتبر» (استالین) بوده است." (پراودا، ۸ مارس ۱۹۳۰)

این جملات واقعاً شایان توجه است و این تنها به خاطر لحن سطحی‌شان که بر گنجی کامل اندیشه سرپوش می‌گذارد نیست. بلکه نویسنده‌ی مقاله‌ی پراودا، به همراه استالین، اتهام مفهوم "تروتسکیستی" "انکار حقانیت انقلاب اکتبر" را وارد می‌سازد. لیکن، دقیقاً بر مبنای این مفهوم یعنی تنوری انقلاب مداوم بود که نویسنده‌ی این سطور، اجتناب ناپذیر بودن انقلاب اکتبر را سیزده سال پیش از وقوع آن پیش‌بینی کرد. و استالین؟ حتی پس از انقلاب فوریه، یعنی هفت تا هشت ماه پیش از انقلاب اکتبر، به صورت یک دموکرات انقلابی مبتذل قدم به پیش‌گذارد. لازم بود لنین با مبارزه بی‌امانش علیه "بلشویک‌های قدیمی" از خود راضی، (که در آن زمان لنین این قدر

مسخره شان می کرد) وارد پتروگراد گردد (۳ آوریل ۱۹۱۷) تا استالین موضع خود را با احتیاط و بی سروصدا از موضع دموکراتیک به موضع سوسیالیستی عوض کند. این "رشد و تکامل" درونی استالین که در ضمن هیچ وقت کامل نشد، در هر حال دوازده سال پس از آن که من اثبات "حقانیت" تسخیر قدرت به دست طبقه ی کارگر روسیه را قبل از شروع انقلاب پرولتری در غرب ارائه کرده بودم، صورت گرفت.

ولی من هنگامی که پیش بینی تنوریک انقلاب اکتبر را توضیح می دادم، به هیچ وجه معتقد نبودم که پرولتاریای روسیه با تسخیر قدرت، امپراطوری سابق تزار را از مدار اقتصاد جهانی خارج خواهد کرد. ما مارکسیست ها نقش و معنای قدرت دولتی را می فهمیم. این قدرت به هیچ وجه به گونه ای که خادمین سوسیال دموکرات دولت بورژوائی ترسیم اش می کنند، بازتاب منفعل پروسه های اقتصادی نیست. قدرت می تواند برحسب این که در دست چه طبقه ای باشد اهمیتی عظیم، ارتجاعی و یا مترقی داشته باشد. لیکن با این وجود، قدرت دولتی ابزاری است از نوع روبنائی. انتقال قدرت از دست تزاریزم و بورژوازی به دست پرولتاریا نه پروسه های اقتصاد جهانی را از بین می برد نه قوانین آن را. واضح است که برای مدتی معین پس از انقلاب اکتبر، پیوندهای اقتصادی ما بین اتحاد شوروی و بازار جهانی تضعیف گردید. لیکن اشتباهی وحشت ناک خواهد بود که از پدیده ای که صرفاً مرحله ای کوتاه در پروسه دیالکتیکی بود، حکمی کلی بسازیم. تقسیم کار جهانی و خصلت مافوق ملی نیروهای تولیدی مدرن نه تنها اهمیت خود را برای اتحاد شوروی حفظ خواهند کرد، بلکه به تناسب پیش رفت اقتصادی آن اهمیت شان دو برابر و ده برابر خواهد شد.

هر کشور عقب افتاده ای که در سرمایه داری ادغام شده باشد، از مراحل مختلف وابسته گی کاهش یابنده و یا افزایشده به کشورهای دیگر سرمایه داری گذشته است. ولی به طور کلی گرایش رشد سرمایه داری به سوی رشد غول آسای پیوندهای جهانی است که در حجم افزایشده تجارت خارجی منجمله در صدور سرمایه به طور حتم تجلی یافته است. ماهیت وابسته گی بریتانیا به هندوستان طبیعتاً از لحاظ کیفیت با وابسته گی هندوستان به بریتانیا تفاوت دارد. لیکن این تفاوت در عمق مطلب توسط تفاوت در سطوح رشد نیروهای تولیدی دو کشور تعیین می شود و ابدأً توسط میزان خودکفائی اقتصادی آن ها معین نمی گردد. هندوستان یک مستعمره است و بریتانیا یک متروپل. ولی اگر بریتانیا امروز در محاصره قرار بگیرد، خیلی زودتر از هندوستان تحت یک محاصره اقتصادی مشابه نابود خواهد شد. در ضمن این یکی از مثال های قانع کننده از واقعیت اقتصاد جهانی است.

رشد سرمایه داری - نه به مفهوم فورمول تجریدی در جلد دوم کتاب سرمایه که تمام اهمیت اش را به عنوان یک مرحله در تحلیل، و نه در واقعیت تاریخی، حفظ می کند. از طریق بسط سیستماتیک شالوده ی آن صورت پذیرفت و فقط بدین طریق می توانست صورت پذیرد. سرمایه داری ملی در پروسه ی رشد خود و در نتیجه در مبارزه با تضادهای داخلی اش به میزان افزایشده ای به ذخایر "بازار خارجی" یعنی ذخایر اقتصاد جهانی روی می آورد. این بسط و گسترش غیرقابل کنترل که از بحران های داخلی دائمی سرمایه داری برمی خیزد، تا زمانی که تبدیل به نیروئی مهلک علیه سرمایه داری نشده، نیروئی مترقی به شمار می رود.

تضادهائی که انقلاب اکتبر علاوه بر و بالاتر از تضادهای داخلی سرمایه داری، از روسیه ی قدیم به ارث برد تضادهائی نه چندان کم عمق تری بود که بین سرمایه داری به طور کلی و اشکال تولیدی ما قبل سرمایه داری وجود داشت. این تضادها همانند امروز، خصلتی مادی داشتند، یعنی در مناسبات مادی بین شهر و روستا تجسم یافته، در تناسبات و یا عدم تناسبات ویژه مابین بخش های مختلف صنعت و در اقتصاد ملی به طور کلی و غیره مستتراند. برخی از ریشه های این تضادها مستقیماً در شرایط جغرافیائی و دموگرافیک کشور نهفته اند، یعنی توسط وفور و یا کمبود یکی از منابع طبیعی، توزیع توده های جمعیت که در طول تاریخ صورت گرفته، و غیره پرورش می یابند. قدرت اقتصاد شوروی در ملی بودن ابزار تولید و سازمان دهی مبتنی بر برنامه ی آن نهفته است. صنعت اقتصاد شوروی، علاوه بر عقب ماندگی موروثی آن از گذشته، هم چنین در انزوای فعلی ما بعد انقلاب آن نهفته است، یعنی در عدم توانائی آن به دسترسی یافتن به منابع اقتصاد جهانی، نه تنها بر مبنای سوسیالیستی بلکه حتی بر مبنای سرمایه داری، یعنی به طور کلی به صورت اعتبارات و "معاملات مالی" معمول بین المللی که نقشی بسیار تعیین کننده برای کشورهای عقب افتاده بازی می کند. در عین حال تضادهای سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری دوران گذشته ی اتحاد شوروی نه تنها به خودی خود از بین نمی روند، بلکه بالعکس از درون بهبود سال های افول و انهدام بیا می خیزند. این تضادها به همراه رشد اقتصاد شوروی جان تازه ای گرفته و وخیم تر می شوند و برای چیره گی بر آن ها و یا حتی تخفیف حدت شان، در هر قدمی احتیاج به این است که به منابع اقتصاد جهانی دسترسی حاصل شود.

برای درک آن چه که اکنون در این سرزمین وسیع می گذرد- سرزمینی که توسط انقلاب اکتبر به حیات نوینی دست یافت- لازم است این مطلب به وضوح مورد توجه قرار گیرد که به تضادهای کهن که اخیراً توسط موفقیت های اقتصادی جان تازه ای گرفته اند، یک تضاد جدید و بسیار نیرومند اضافه گردیده و آن تضاد ما بین خصلت متمرکز صنعت شوروی است که امکانات یک آهنگ سریع بی سابقه را فراهم می آورد، و انزوای اقتصاد شوروی که امکان استفاده معمولی از ذخایر اقتصاد جهانی را منتفی می سازد. این تضاد جدید که بر فشار تضادهای کهن می افزاید، به این جا منجر می شود که همراه با موفقیت های عظیم، اشکالات دردناکی نیز سر بلند می کنند. این امر بی درنگ ترین و گران بارترین تجلی خود را که به طور روزمره توسط هر کارگر و دهقان حس می شود، در این واقعیت منعکس می سازد که شرایط زندگی توده های زحمت کش نه تنها با پیش رفت کلی اقتصاد همگام نمی باشد، بلکه حتی در حال حاضر در نتیجه ی اشکالات در مورد مواد غذایی، به طور افزاینده ای بدتر می شود. بحران های شدید اقتصاد شوروی یادآور آنند که نیروهای تولیدی مخلوق سرمایه داری منطبق بر بازارهای ملی نبوده و تنها در سطح جهانی است که می توان آن ها را به طور سوسیالیستی هم آهنگ و موزون نمود. به عبارت دیگر، بحران های اقتصاد شوروی صرفاً عوارض رشد، یعنی یک نوع بیماری دوران کودکی نمی باشند، بلکه چیز بسیار مهم تری هستند- یعنی نتیجه ی فشارهای خشن بازار جهانی می باشند، همان بازاری که به قول لنین "ما تابع آن هستیم، به آن بسته شده ایم، و نمی توانیم از آن رهائی یابیم" (سخن رانی در یازدهمین کنگره ی حزب، ۲۷ مارس ۱۹۲۲).

لیکن، از آن چه که گذشت به هیچ وجه انکار "حقانیت" تاریخی انقلاب اکتبر نتیجه نمی شود، نتیجه ای که از آن بوی تعفن بی فرهنگی شرم آوری بر می خیزد. تسخیر قدرت توسط پرولتاریای جهانی نمی تواند یک اقدام واحد و هم زمان باشد. روبنای سیاسی- و انقلاب بخشی از "روبناس" است. دیالکتیک خود را دارد که به طور آمرانه ای در پروسه ی اقتصاد جهانی مداخله می کند، لیکن قوانین ژرف آن را ملغی نمی سازد. انقلاب اکتبر، به عنوان اولین مرحله ی انقلاب جهانی که ناچاراً در طول ده ها سال صورت می گیرد، "حقانیت" دارد. فاصله بین اولین و دومین مرحله ی انقلاب به طور قابل ملاحظه ای بیش از آن چه که انتظار می رفت به طول انجامیده است. معهذاً، این هنوز هم یک فاصله ی زمانی است و به هیچ وجه به معنی این نیست که این فاصله به یک دوران کافی برای به وجود آوردن یک جامعه ی سوسیالیستی تبدیل شده است.

از این دو مفهوم از انقلاب دو خط مشی متفاوت در مورد مسائل اقتصاد (شوروی) نتیجه می شود. اولین موفقیت های سریع اقتصادی که برای استالین کاملاً غیرمنتظره بود. در پائیز سال ۱۹۲۴ فکر تنوری سوسیالیزم در یک کشور را به عنوان اوج چشم انداز عملی برای یک اقتصاد ملی منزوی در او برانگیخت. درست در همین دوره بود که بوخارین فورمول معروف خود را بدین مضمون مطرح ساخت که شوروی با حفظ خود از اقتصاد جهانی به وسیله ی انحصار تجارت خارجی، در موقعیتی قرار می گیرد تا بتواند سوسیالیزم را "با سرعت لاک پشت هم که شده" بسازد. این فورمول مشترک جناح سانتریست (استالین) با جناح راست (بوخارین) بود. در همان موقع، استالین به طور خسته گی ناپذیری این عقیده را مطرح می ساخت که آهنگ

صنعتی شدن ما "مربوط به خودمان" است و هیچ گونه رابطه ای با اقتصاد جهانی ندارد. یک چنین نخوت ملی طبیعتاً نمی توانست زیاد دوام بیاورد. زیرا آن بازتاب اولین مرحله ی بسیار کوتاه تجدید حیات اقتصادی بود که لزوماً وابسته گی به بازار جهانی را از نو زنده می کرد. نخستین شوک وابسته گی بین المللی که برای سوسیالیست های ملی گرا غیرمنتظره بود. زنگ خطری را به صدا درآورد که در مرحله ی بعدی به هراس و وحشت تبدیل شد. ما باید به کمک سریع ترین آهنگ ممکن در صنعتی کردن و اشتراکی کردن، هر چه سریع تر "استقلال" اقتصادی خود را کسب کنیم!- این همان دگرگونی است که در عرض دو سال گذشته در سیاست اقتصادی سوسیالیزم ملی پدید آمده است. ماجراجویی، در همه جا، جای آهنگ کند و خست اقتصادی را گرفت. مبنای تتوریک هر دو یکسان است: بینش سوسیالیزم ملی.

این مشکلات اساسی همان گونه که در بالا نشان داده شد، از شرایط عینی یعنی عمدتاً از انزوای اتحاد شوروی سرچشمه می گیرند. ما در این جا برای بررسی این که تا چه حد این شرایط عینی فی النفسه محصول اشتباهات ذهنی رهبری هستند تأمل نمی کنیم. (خط مشی غلط در آلمان در سال ۱۹۲۳، در بلغارستان و استونی در سال ۱۹۲۴، در بریتانیا و لهستان در سال ۱۹۲۶، در چین در سال های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، و استراتژی غلط "دوره ی سوم" کنونی، و غیره و غیره)، لیکن شدیدترین تشنجات در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اثر این امر به وجود آمد که رهبری فعلی می کوشد از احتیاج یک فضیلت بسازد، و از انزوای سیاسی دولت کارگری پروگرام یک جامعه ی سوسیالیستی، منزوی از لحاظ اقتصادی را بپردازد. این باعث سعی در اشتراکی کردن سوسیالیستی کامل اراضی دهقانان بر مبنای موجودی ماقبل

سرمایه داری گردید- ماجراجویی بسیار خطرناکی که حتی امکان همکاری مابین پرولتاریا و دهقانان را تهدید به انهدام می کند.

شایان توجه است که درست در لحظه ای که این مسأله در برجسته ترین نحو خود مطرح گشته، بوخارین، تنوریسین دیروز "سرعت لاک پشتی"، سرود رقت انگیزی برای "تاخت چهار نعل دیوانه وار" به سوی صنعتی کردن و اشتراکی کردن امروز تنظیم کرده است. ترس از این ست که این سرود نیز در حال حاضر بزرگ ترین کفر اعلام شود. زیرا از هم اکنون آهنگ های تازه ای ساز شده است. استالین تحت تأثیر مقاومت واقعیات اقتصادی، مجبور شده دستور عقب نشینی را صادر کند. اکنون امکان این خطر وجود دارد که تهاجم ماجراجویانه دیروزی که در اثر ترس و وحشت صادر شده بود، به عقب نشینی هراس آمیزی بدل شود. این تعویض مراحل، به طرز غیرقابل انعطافی از ماهیت سوسیالیزم ملی نتیجه می شود.

یک پروگرام واقع بینانه برای یک دولت کارگری منزوی نمی تواند کسب "استقلال" از اقتصاد جهانی و حتی از آن هم کمتر، ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی را "در کوتاه ترین مدت" هدف خویش قرار دهد. وظیفه ی موجود رسیدن به آهنگ حداکثر انتزاعی نیست، بلکه حصول یک آهنگ مطلوب است، یعنی بهترین آهنگی که از شرایط اقتصاد داخلی و خارجی منتج شده، موقعیت پرولتاریا را تحکیم بخشیده، عناصر ملی جامعه ی آینده سوسیالیستی بین المللی را تدارک دیده، و در عین حال و بالاتر از هر چیز، به طور سیستماتیک سطح زندگی پرولتاریا را بهبود ببخشد و اتحاد آن را با توده های غیراستثمارگر روستا مستحکم سازد. این چشم انداز باید در طول تمام دوران تدارک، یعنی تا زمانی که انقلاب پیروزمند در کشورهای پیش رفته

اتحاد شوروی را از موقعیت منزوی کنونی اش رها می سازد، به قوت خود باقی باشد.

برخی از عقایدی که در این جا بیان شده به طور مفصل تری در آثار دیگر نویسنده، به خصوص در "نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن"، پرورش یافته اند. امیدوارم در آینده ی نزدیک جزوه ای منتشر کنم که به خصوص به ارزیابی مرحله ی کنونی توسعه ی اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اختصاص یافته باشد. ناچارم خوانندگانی را که در جستجوی آشنائی بیشتر با طریقی می باشند که مسأله ی انقلاب مداوم امروزه مطرح شده است، به این آثار رجوع دهم. امیدوارم که ملاحظاتی که در بالا ذکر گردید برای آشکار ساختن اهمیت کامل مبارزه بر سر اصولی که در سال های اخیر صورت گرفته، هم چنین مبارزاتی که اکنون به شکل دو تئوری متضاد یعنی سوسیالیسم در یک کشور در مقابل انقلاب مداوم جریان دارد. کافی باشد. تنها این اهمیت موضوعات فوق است که این حقیقت را توجیه می کند که ما در این جا کتابی را به خواننده عرضه می کنیم که عمدتاً به تجدید بنای انتقادی پیش بینی های ما قبل انقلاب و مباحثات تئوریک در میان مارکسیست های روسیه اختصاص یافته است. البته امکان داشت که شکل متفاوتی برای عرضه ی مسأله ی مورد علاقه ی ما انتخاب کرد. لیکن این شکل هرگز توسط نویسنده آفریده نشده و به میل او انتخاب نگشته بود، بلکه تا حدی به میل مخالفان و تا حدی توسط مسیر رویدادهای سیاسی، به مؤلف تحمیل شد. حتی حقایق ریاضیات، یعنی انتزاعی ترین علوم را به بهترین وجه می توان در رابطه با تاریخ کشف آن ها یاد گرفت. این در مورد حقایق مشخص تر، یعنی حقایق سیاست مارکسیستی که در طول تاریخ شکل گرفته اند. به قوت حتی

بیشتری صادق است. به نظر من تاریخ منشاء و تکامل پیش بینی های انقلاب تحت شرایط ما قبل انقلاب روسیه، خواننده را به طور بسیار نزدیک تر و به مراتب ملموس تر با جوهر و ظایف انقلابی پرولتاریای جهانی آشنا خواهد کرد تا یک تشریح مکتب وار و فضل فروشانه ی این عقاید سیاسی و جدا از شرایط مبارزه ای که در آن زائیده شده اند.

۲۹ مارس ۱۹۳۰

۱- خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن

نیاز تنوریک حزب، تحت رهبری بلوک راست و سنتر، به مدت شش سال متوالی به وسیله ی آنتی تروتسکیزم برآورده شده است. این تنها و تنها فرآورده ای است که به میزانی نامحدود موجود است و به رایگان پخش می شود. استالین در سال ۱۹۲۴، با مقالات جاودانی خود علیه انقلاب مداوم، برای نخستین بار درگیر مسائل تنوریک شد. حتی مولوتوف نیز در این آب مقدس به عنوان "رهبر" غسل تعمید یافت. تحریف به منتهی درجه جریان دارد. چند روز پیش تصادفاً از انتشار آثار ۱۹۱۷ لنین به زبان آلمانی با خبر شدم. این هدیه ذی قیمتی است به پیشروان طبقه ی کارگر آلمان. لیکن می توان از پیش تصور کرد که تا چه اندازه در متن و به خصوص در پاورقی ها تحریف به عمل خواهد آمد. کافی ست خاطرنشان گردد که در فهرست این کتاب، نامه های لنین به کولنتای، در نیویورک، در ردیف اول ذکر شده اند. به چه جهت؟ صرفاً به این علت که این نامه ها حاوی اظهارات خشن نسبت به من می باشد، که اساس آن ها اطلاعات به کلی غلط کولنتای بود، که در آن ایام به منشویزم اورگانیک خود واکسن ماوراء چپ جنون آمیزی تزریق کرده بود. در نسخه ی روسی، وراث قلابی مجبور بودند، با ابهام هم که شده، تذکر بدهند که اطلاعات ناصحیحی به لنین داده شده بوده است. لیکن می توان فرض کرد که در نسخه ی آلمانی حتی این احتیاط ظفره آمیز نیز آورده نخواهد شد. می توانیم اضافه کنیم که در همین نامه های لنین به کولنتای، حملات خشم آگین علیه بوخارین وجود دارد که در آن زمان با کولنتای، هم فکری داشت. معذک این قسمت از نامه های موقتاً توقیف شده اند و تنها موقعی علنی خواهند شد که یک رشته تبلیغات علنی بر علیه بوخارین آغاز گردد. ما

مدت زیادی منتظر نخواهیم بود* . از سوی دیگر، تعدادی اسناد، مقالات و نطق‌های با ارزش لنین، هم چنین متن مذاکرات در جلسات، نامه‌ها، و غیره تنها بدین علت پنهان خواهند ماند که درست علیه استالین و شرکاء می‌باشند و به افسانه‌ی "تروتسکیزم" ضربه‌ی کاری وارد می‌آورند. از تاریخ سه انقلاب روسیه، و نیز از تاریخ حزب، مطلقاً هیچ نقطه‌ی دست نخورده‌ای باقی نمانده است: تئوری‌ها، حقایق، سنن، میراث لنین، همه یکسره قربانی مبارزه علیه "تروتسکیزم" شده‌اند. مبارزه‌ی که، از زمان بیماری لنین، به عنوان یک مبارزه‌ی شخصی علیه تروتسکی ابداع و متشکل شد و بعدها به مبارزه بر ضدمارکسیزم تبدیل گردید.

یک بار دیگر به اثبات رسید که آن چه که ممکن است طرح بی حاصل بحثی به نظر رسد که مدت‌ها پیش فیصله یافته، معمولاً ناآگاهانه بعضی از احتیاجات اجتماعی روز را برآورده می‌کند. احتیاجاتی که، فی‌النبسه، در امتداد خطوط بحث دیرینه نیست. تبلیغات علیه "تروتسکیزم قدیم" در حقیقت تبلیغاتی بود بر علیه سنت‌های اکتبر، که بیش از پیش برای بوروکراسی جدید دست و پاگیر و غیرقابل تحمل می‌گردید. آنان، در ابتدا، هر چه را که می‌خواستند از قیدش رها شوند "تروتسکیزم" خواندند. بدین ترتیب، مبارزه علیه تروتسکیزم رفته رفته بیانگر ارتجاع تئوریک و سیاسی در مجامع وسیع غیرپرولتاریائی و تا حدودی در مجامع پرولتاریائی، و بازتاب این ارتجاع در درون حزب شد. به ویژه، تقابل کاریکاتوروار و از نظر تاریخی تحریف شده‌ی انقلاب مداوم با سیاست "اتحاد با موژیک"^{۱۰} لنین، در سال ۱۹۲۳ به اوج

* این پیش‌بینی اینک تحقق پذیرفته است. ل. ت.

^{۱۰} - موژیک: اصطلاح روسی به معنای دهقان فقیر. در مقابل آن اصطلاح کولاک به معنای زمین‌دار بزرگ قرار دارد.

خود رسید. این مبارزه به همراه دوران ارتجاع اجتماعی، سیاسی و حزبی و به عنوان بهترین نمودار آن، به عنوان خصومت اورگانیکی بوروکرات ها و صاحبان اموال با انقلاب جهانی با تلاطم های "مداوم" اش، و اشتیاق خرده بورژوازی و صاحبان مناصب به برقراری نظم و آرامش، به وجود آمد.

تهمت های شریرانه علیه انقلاب مداوم، به نوبه خود، فقط کمک کرد تا زمینه برای تنوری سوسیالیسم در یک کشور، یعنی، برای آخرین مدل سوسیالیسم ملی آماده گردد. البته، این ریشه های اجتماعی جدید مبارزه علیه "تروتسکیسم" فی النفسه چیزی را در صحت و یا رد تنوری انقلاب مداوم اثبات نمی کند. معذالک، بدون درک این ریشه های نامرئی، مباحثه به طور ناگزیری خصلت بی ثمر آکادمیک به خود خواهد گرفت.

من، در سال های اخیر، امکان نیافتم که خود را از مسائل نوین جدا سازم و به مسائل قدیمی ای باز گردم که به دوران انقلاب ۱۹۰۵ مربوط اند. چرا که این مسائل عمدتاً به گذشته من مربوط بوده و به طور تصنعی علیه این گذشته به کار گرفته شده اند. برای تحلیل اختلاف نظرهای دیرینه و به ویژه اشتباهات گذشته من، در رابطه با شرایطی که موجب بروز آن ها شد - تحلیلی تمام و کمال که این اختلاف نظرها و اشتباهات را برای نسل جوان قابل فهم گرداند، صرف نظر از پیرانی که به سطح طفولیت سیاسی سقوط کرده اند- باری لازم می آید. این کار نگارش یک جلد کتاب کامل است. به نظر من این کار شریرانه ای بود که وقت خود و دیگران را بیهوده صرف این موضوع بکنم، آن هم در زمانی که مرتباً مسائل بسیار مهمی در دستور کار روز قرار می گرفت: وظایف انقلاب آلمان، مسئله سرنوشت آینده ی انگلستان، مسئله

روابط متقابل آمریکا و اروپا، مسائلی که برای نخستین بار توسط اعتصابات پروتاریای انگلستان مطرح می گردید. وظایف انقلاب چین، و بالاخره عمدتاً، وظایف و تناقضات داخلی اقتصادی و اجتماعی سیاسی خود ما و - باری کلیه ی این مسایل، به نظر من، به اندازه ی کافی توجیه می کرد که مسائل مربوط به آثار تاریخی - جدلی خود را درباره ی انقلاب مداوم به تعویق اندازم. لیکن آگاهی اجتماعی از خلاء نفرت دارد. در سال های اخیر، این خلاء تنوریک، به همان گونه که گفتم، با زباله ی آنتی تروتسکیزم پر گردید. وراثت قلابی، فلاسفه و دلالات ارتجاع حزبی دائماً به قهقرا رفته، شاگردان مکتب ترهات مارتینف منشویک شدند. لنین را لگدمال کردند، در لجن زار دست و پا زدند، و همه ی این ها را مبارزه علیه تروتسکیزم نامیدند. آنان، در تمام این سال ها، نتوانسته اند حتی یک اثر جدی یا به کفایت مهم به وجود آورند، که بدون احساس شرمساری، از آن نام ببرند؛ حتی یک ارزیابی سیاسی که اعتبار خود را حفظ کرده باشد، حتی یک پیش بینی که تأیید شده باشد، حتی یک شعار مستقل که بتواند موجب پیش رفت ایدئولوژیکی ما شده باشد، عرضه نکرده اند. هیچ چیز جز مهملات و کلیشه بافی.

مسائل لنینیزم استالین دیوان این مزبله ایدئولوژیک، کتاب رسمی مکتب کوتاه بینی، مجموعه ای از مطالب مبتذل بی شمار است (نهایت کوشش من این ست که ملایم ترین صفات را پیدا کنم). لنینیزم اثر زینوویف... لنینیزم زینوویفی است، نه کمتر نه بیشتر. زینوویف تقریباً مطابق اصول لوتر عمل می کند. لیکن در حالی که لوتر می گفت "من بر این موضع می ایستم، غیر از این کاری نمی توانم بکنم"، زینوویف می گوید "من بر این موضع می ایستم... لیکن عکس این کار را هم می توانم بکنم." مطالعه ی هیچ یک

از این آثار تنوریک وراث قلبی قابل تحمل نیست، با این تفاوت که از مطالعه ی لننیزم زینوویف احساس خفه گی با پنبه ی نرم به انسان دست می دهد، در حالی که خواندن مسائل استالین به انسان احساس خفه گی با پشم زبر می دهد. این دو کتاب - هر کدام به طریق خود- تصویر و نقطه ی اوج عصر ارتجاع ایدئولوژیک می باشد.

وراث قلبی، با تنظیم و مرتبط کردن کلیه ی مسائل از جمیع جهات به تروتسکیزم، بالاخره به این اختراع دست یافتند، مبنی بر این که هر حادثه ی جهانی به طور مستقیم و یا غیرمستقیم به دید تروتسکی از انقلاب مداوم، در سال ۱۹۰۵، بسته گی داشته است. اسطوره ی تروتسکیزم، که مملو از جعلیات است، تا اندازه ای به یک عامل در تاریخ معاصر بدل شده است. و در حالی که مشی سانتریست- دست راستی^{۱۱} سال های اخیر، با افلاس اش در ابعاد تاریخی، خود را در سراسر جهان رسوا ساخته است، مع الوصف بدون ارزیابی از اختلاف نظرهای قدیمی و پیش بینی هائی که در اوایل سال ۱۹۰۵ شکل گرفت، مبارزه با ایدئولوژی سانتریستی کومینترن امروزه غیرقابل تصور و یا لااقل بسیار مشکل خواهد بود.

احیای اندیشه ی مارکسیستی، و در نتیجه اندیشه ی لننیستی، در حزب، بدون سوزاندن آثار بی سر و ته وراث قلبی به آتش یک جدل سیاسی سوزان، بدون اعدام بی رحمانه تنوریک کارپردازان دستگاه حزب، غیرقابل تصور است. در واقع، نوشتن چنین کتابی مشکل نیست. کلیه ی مواد آن در دست اند. لیکن نوشتن چنین کتابی مشکل هم هست، دقیقاً بدین سبب که برای این کار

^{۱۱} - سانتریست های دست راستی: منظور جناح استالین- بوخارین است که سیاست های اپوزیسیون چپ علیه مواضع آنان اتخاذ شده بود. سانتریست به نیروهائی اطلاق می شود که فاقد برنامه ی مشخص در مبارزه ی طبقاتی بوده و سیاست های آنان مابین قطب سیاست رفورمیستی و قطب سیاست انقلابی نوسان می کند.

انسان باید، به گفته ی بذله گوی کبیر سالتیکف، به سطح "خفقان آور الفبا" نزول کند، و زمانی دراز در این فضای نامطبوع منزل کند. لیکن، نوشتن این اثر مطلقاً غیرقابل تعویق است. چرا که دفاع از مشی فرصت طلبانه در مسائل مربوط به شرق، یعنی، نیمه ی بزرگ تر بشریت، درست براساس مبارزه علیه انقلاب مداوم در دست تهیه است.

من، تازه، در صدد برآمده بودم که وظیفه ی ناخوشایند جدل تنوریک با زینوویف و استالین را به عهده بگیرم و پرداختن به کلاسیک های روسی را به موقع استراحت اختصاص دهم (حتی غواصان نیز باید گاه گاهی خود را به سطح آب برسانند تا کمی هوای آزاد تنفس کنند)، که کاملاً به طور غیرمنتظره، مقاله ای از رادک ظاهر گردید و پخش گردید، که به تقابل "بسیار ژرف تر" تنوری انقلاب مداوم با نظریات لنین نسبت به این مسأله اختصاص داده شده بود. ابتدا در نظر داشتم به مقاله ی رادک توجهی نکنم تا از پرداختن به مخلوطی از پنبه ی نرم و پشم زبر که نصیبم شده بود، منحرف نگردم. لیکن نامه هائی از جانب دوستان مرا وادار کرد که نوشته ی رادک را دقیق تر مطالعه کنم، و بدین ترتیب به نتایج زیر رسیدم: برای گروه کوچکی از افراد که قادرند مستقلاً و نه به حکم دستور فکر کنند، و آگاهانه به مطالعه ی مارکسیزم می پردازند، اثر رادک از آثار رسمی خطرناک ترین است. به همان گونه که فرصت طلبی در سیاست هر چه مستورتر باشد و هر قدر وجهه ی شخصی به استتار آن کمک کند، خطرناک تر خواهد بود. رادک یکی از نزدیک ترین دوستان سیاسی من است. رویدادهای اخیر این امر را به اندازه ی کافی تأیید کرده اند. معذالک، در چند ماه اخیر، رفقای متعددی با نگرانی شاهد تحول رادک بوده اند، که از چپ ترین جناح اپوزیسیون یکسره

به راست ترین جناح آن تغییر مکان داده است. همه ی ما، که نزدیک ترین دوستان رادک هستیم، استعداد درخشان سیاسی و ادبی او را می شناسیم، که آمیخته با تاثیرپذیری از ظواهر و تصمیم گیری عاجلانه است، یعنی خصایصی که در شرایط کار دسته جمعی منبع پُرارزشی از ابتکار و انتقاد است، لیکن همین خصایص در شرایط انزوا می تواند ثمرات به کلی متفاوتی به بار آورد. تازه ترین اثر رادک - در رابطه با چند حرکت قبلی او- این عقیده را در ما بر می انگیزد که یا کشتی رادک قطب نمای خود را از دست داده است، یا قطب نمایش تحت تاثیر مدام یک مغناطیس اخلالگر قرار گرفته است. اثر رادک به هیچ مفهومی سفری کوتاه به گذشته نیست. خیر، اثری است با تعقل ناکامی لیکن نه کم زیان تر، در پشتیبانی از مشی رسمی با همه ی اسطوره های تنوریک آن.

طبیعتاً، آن چه که من در بالا به عنوان هدف سیاسی از مبارزه ی کنونی علیه "تروتسکیزم" توصیف کردم، ابدأ بدین معنی نیست که در درون اپوزیسیون- که به مثابه یک پایگاه مارکسیستی، علیه ارتجاع ایدئولوژیک و سیاسی شکل گرفت- انتقاد، به خصوص انتقاد از اختلاف نظرهای من با لنین، مجاز نمی باشد. برعکس، چنین اثر روشن کننده ای تنها می تواند مثرثمر باشد. لیکن در این مورد، و در تمام موارد، حفاظت دقیق از چشم انداز تاریخی، بررسی جدی منابع اصلی و روشن کردن اختلاف نظرهای گذشته در پرتو مبارزه ی کنونی، مطلقاً ضروری است. هیچ اثری از این مشخصات در اثر رادک موجود نیست. گویی، ناآگاه از عمل خود، به ساده گی به راه مبارزه علیه "تروتسکیزم" افتاده، و نه تنها دست چینی یک جانبه از نقل قول ها، بلکه حتی تعبیرات از بیخ و بن جعلی رسمی این نقل قول ها را نیز مورد

استفاده قرار داده است. در مواردی که او به ظاهر خود را از تبلیغات رسمی جدا می‌سازد، آن چنان گنگ و مبهم عمل می‌کند که در واقع به صورت یک شاهد "مهم" به این تبلیغات کمک مضاعف می‌کند. همان گونه که همیشه در موارد ارتداد ایدئولوژیک پیش می‌آید، در آخرین اثر رادک هیچ نشانه‌ای از فراست سیاسی و مهارت ادبی او دیده نمی‌شود. این اثری است بدون چشم انداز، بدون عمق، اثری است صرفاً در سطح ذکر روایت، و درست به همین دلیل اثری است سطحی.

این اثر زاده‌ی کدام نیاز سیاسی است؟ زاده‌ی اختلاف نظرهایی است که میان رادک و اکثریت قریب به اتفاق اپوزیسیون بر سر انقلاب چین برخاست. درست است که ایراداتی به گوش می‌رسند بدین مضمون که اختلاف نظرهای مربوط به چین "امروز بی‌مورداند" (پرنو براژنسکی). لیکن این ایرادات حتی ارزش توجه جدی را نیز ندارند. تمامی بلشویزم در جریان جمع‌آوری تجارب انقلاب ۱۹۰۵ و انتقاد از آن، با همه‌ی تازه‌گی اش - به هنگامی که این تجارب تجربه‌ی آنی اولین نسل بلشویک‌ها بود- رشد یافت و به طور قطعی شکل گرفت. و چه گونه می‌توانست غیر از این باشد؟ و نسل جدید انقلابیون پرولتاریائی اگر نتواند از تجارب تازه‌ی انقلاب چین، که هنوز گرم است و بوی خون می‌دهد بیاموزد، از چه واقعه‌ی دیگر امروز بیاموزد؟ تنها فضل فروشان بی‌توان می‌توانند مسأله‌ی انقلاب چین را "به تعویق اندازند"، تا بعدها سر فرصت و با "آرامش" به مطالعه‌ی آن بپردازند. و این کار بیش از پیش یک کار غیربلشویک-لنینیستی است. چرا که انقلابات در کشورهای شرقی به هیچ مفهومی از دستور روز حذف نشده‌اند و موعد این انقلابات بر هیچ کس معلوم نیست.

رادک، با اتخاذ یک موضع غلط بر سر مسأله ی انقلاب چین، سعی دارد با رجعت به گذشته و تشریح یک جانبه و تحریف شده ی اختلاف نظرهای من با لنین، این موضع را توجیه کند. و در همین جاست که رادک مجبور می شود اسلحه ی خود را از زرادخانه ی دیگران به وام بگیرد و بدون قطب نما در مسیر دیگران شنا کند.

رادک دوست من است، لیکن حقیقت برای من عزیزتر است. من یک بار دیگر مجبورم کارهای بزرگ تر مربوط به مسائل انقلاب را به کناری بگذارم تا به درد رادک پردازم. مسایلی مطرح شده اند که به مراتب مهم تر از آنند که بشود نادیده گرفت، و این مسائل صریحاً هم مطرح شده اند.

من در این جا یک مشکل سه گانه دارم که باید برطرف کنم: تعدد و تنوع اشتباهات در اثر رادک؛ انبوهی آثار و حقایق تاریخی در مدت ۲۳ سال (۱۹۲۸-۱۹۰۵) که نظریات رادک را رد می کنند؛ و ثالثاً زمان کوتاهی که من می توانم وقف این اثر بکنم، چرا که مسائل اقتصادی اتحاد شوروی به تدریج مطرح می گردند.

این شرایط یکسره خصلت اثر حاضر را تعیین می کند. این اثر مسأله را فیصله نمی دهد. گفتنی های بسیاری ناگفته می ماند. و این، اتفاقاً، تا اندازه ای بدین علت است که این اثر دنباله ی آثار دیگری است، عمدتاً نقدی بر طرح برنامه ی انترناسیونال کمونیست. کوهی از حقایق که درباره ی این مسأله جمع آوری کرده ام باید بدون استفاده باقی گذارده شود. و منتظر به کار رفتن در کتابی بشود که در نظر دارم علیه وراث قلابی بنویسم، یعنی، علیه ایدئولوژی رسمی عصر ارتجاع.

اثر رادک پیرامون انقلاب مداوم بر پایه ی این استنتاج استوار است:

"بخش جدید حزب (ایوزیسیون) مورد تهدید ظهور گرایشاتی قرار گرفته که مسیر تکامل انقلاب پرولتاریائی را از متحد این انقلاب، یعنی، دهقانان، جدا خواهد کرد."

انسان، در وهله ی اول، از این حقیقت شگفت زده می شود که چنین استنتاجی در مورد بخش "جدید" حزب در نیمه ی دوم سال ۱۹۲۸، به عنوان یک استنتاج جدید، اقامه می گردد. حال آن که، ما از پانیز سال ۱۹۲۳ تا کنون این استنتاج را دانماً و به کرات شنیده ایم. لیکن رادک چه گونه چرخش خود را به جانب تز رسمی اصلی توجیه می کند؟ این بار نیز، از راهی جدید نیست: او به تنوری انقلاب مداوم روی می آورد. در سال های ۲۵ - ۱۹۲۴، رادک بیش از یک بار عزم کرد جزوه ای بنویسد در اثبات این عقیده که تنوری انقلاب مداوم و شعاع دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان لنین، در مقیاس تاریخی- یعنی، در پرتو تجربه ی سه انقلاب ما- به هیچ وجه نمی تواند در مقابل یکدیگر قرار بگیرند، بلکه برعکس، این دو ذاتاً یکسان می باشند. اکنون، رادک، بعد از آن که مسأله را- همان گونه که برای یکی از دوستانش می نویسد "مجدداً" تمام و کمال مورد بررسی قرار داده، به این نتیجه رسیده است که تنوری قدیمی انقلاب مداوم بخش "جدید" حزب را با خطری مواجه ساخته که چیزی جز کمابیش خطر شکستن از دهقانان نیست.

اما رادک چه گونه این مسأله را "تمام و کمال" بررسی کرده است؟ او در این مورد اطلاعاتی چند در اختیار ما می گذارد:

"ما فرمولی را که تروتسکی در سال ۱۹۰۴ در پیش گفتاری بر کتاب جنگ داخلی در فرانسه مارکس و در سال ۱۹۰۵ در انقلاب ما ارائه داد، در دست نداریم."

تاریخ ها در این جا درست ذکر نشده اند، لیکن ارزش ندارد بر سر آن جروبحث کنیم. نکته این ست که تنها اثری که من نظریاتم را در آن، کمابیش به طور سیستماتیک، پیرامون تکامل انقلاب ارائه کردم مقاله ای ست نسبتاً مفصل به نام، نتایج و چشم اندازها. (در کتاب انقلاب ما، پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۸۶-۲۲۴) مقاله ای که در ارگان لهستانی روزا لوکزامبورگ و تیژکو (۱۹۰۹) چاپ شده، و رادک به آن اشاره می کند ولی آن را به طریق کامفی تفسیر می کند، هیچ گونه ادعای کامل و جامع بودن ندارد. این اثر، از نظر تنوریک، بر پایه ی کتاب انقلاب ما، مذکور در بالا، استوار می باشد. هیچ کس موظف نیست امروز این کتاب را مطالعه کند. از آن زمان تا کنون وقایع بزرگی روی داده اند و ما آن قدر از این وقایع آموخته ایم که، حقیقت اش، من از رفتار کنونی وراث قلابی منزجرم. رفتاری که مسائل تاریخی جدید را، در پرتو تجارب زنده انقلاباتی که تا کنون به دست ما انجام گرفته اند، در نظر نمی گیرد، بلکه عمدتاً در پرتو نقل قول هائی بررسی می کند که تنها مربوط به پیش بینی های آن ایام ما هستند در مورد انقلاب آینده. طبیعی است، که من بدین وسیله نمی خواهم رادک را از این حق محروم کنم که مسأله را از جنبه ی تاریخی- ادبی اش نیز مورد بررسی قرار ندهد. لیکن در این صورت، نیز این بررسی باید به طریق صحیح صورت بگیرد. رادک تعهد می کند که سرنوشت تنوری انقلاب مداوم را در عرض تقریباً یک ربع قرن روشن کند، و در ضمن اشاره می کند که دقیقاً همان اسنادی که من این تنوری را در آن ها مطرح کردم "در دست ندارد."

می خواهم درست در همین جا خاطرنشان سازم که لنین، خاصه به گونه ای که اکنون با خواندن مقالات قدیمی اش بر من آشکار گردیده، هرگز اثر اصلی

فوق الذکر مرا مطالعه نکرده بوده است. این مسأله را می توان بدین صورت توجیه کرد که انقلاب ما، که در سال ۱۹۰۶ منتشر گردید، نه تنها به زودی توقیف و جمع آوری شد و به فاصله ی کوتاهی همه ی ما به خارج مهاجرت کردیم، بلکه شاید به این علت که دو سوم این کتاب از تجدید چاپ مقالات قدیمی تشکیل شده بود. بعدها، من از رفقای بسیاری شنیدم که این کتاب را نخوانده اند، چون تصور می کردند صرفاً تجدید چاپ آثار قدیمی است. به هر حال، مطالب معدود پراکنده ی جدلی لنین علیه انقلاب مداوم، یکسره و منحصرأ براساس مقدمه پارووس بر جزوه ی پیش از نهم ژانویه من و بیان نامه ی بدون تزار! پارووس- که من از آن کاملاً بی اطلاع مانده ام- و اختلاف داخلی لنین و بوخارین و دیگران استوار می باشد. لنین هرگز و در هیچ جا، ولو به طور ضمنی، کتاب نتایج و چشم اندازها را نه تحلیل کرد و نه از آن نقل قول نمود. و چند ایراد لنین به انقلاب مداوم- که البته هیچ اشاره ای به من نمی کند- مستقیماً ثابت می کند که او این اثر را نخوانده است.*

* - در سال ۱۹۰۹ لنین در مقاله ای که وقف جدل با مارتف شده بود، از کتاب نتایج و چشم اندازهای من نقل قول کرد. معهذاً اثبات این مطلب مشکل نیست که لنین نقل قول ها را به طور دست دوم یعنی از خود مارتف اخذ کرده است. فقط بدین گونه می توان تعدادی از ایرادات او را علیه من، که مسلماً مبتنی بر سوء تفاهم است، تشریح کرد.

در سال ۱۹۱۹ چاپ خانه ی دولتی کتاب نتایج و چشم اندازهای مرا به صورت جزوه ای منتشر ساخت. یادداشت های مجموعه ی کامل آثار لنین مشعر بر این که تنوری انقلاب مداوم "اینک" بعد از انقلاب اکتبر قابل توجه شایانی می باشد، تقریباً مربوط به همین زمان است. آیا لنین کتاب نتایج و چشم اندازهای مرا در سال ۱۹۱۹ مطالعه کرده است، یا این که فقط آن را ورق زده است؟ من در این باره نمی توانم با اطمینان اظهار نظر کنم. من در آن ایام همواره در مسافرت بودم، به طور موقت به مسکو می آمدم و در ضمن ملاقات هایم با لنین، در آن ایام - در اوج جنگ داخلی- یاد خاطرات تنوریک فراکسیون هرگز به فکر ما خطور نکرد. اما آ. آ. یوفه در آن ایام درباره ی انقلاب مداوم گفت گوئی با لنین داشته است. یوفه در نامه ی وداعی که قبل از مرگش برای من نوشت مرا از این مذاکرات آگاه ساخت (رجوع شود به کتاب زندگی من) آیا می توان شهادت آ. آ. یوفه را این طور تفسیر کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ برای اولین بار با نتایج و چشم اندازها آشنائی حاصل کرد و صحت پیش گوئی های تاریخی ای را که

لیکن، اشتباه است تصور شود که "لنینیزم" لنین فقط همین است ولی به نظر می رسد که این نظر رادک است. به هر حال، مقاله ی رادک، که باید آن را در این جا بررسی کنم، نشان می دهد که او نه تنها به آثار اساسی من "دسترسی" نداشته، بلکه حتی هیچ وقت آن ها را مطالعه نکرده است. و اگر هم مطالعه کرده و مدت ها پیش بوده، پیش از انقلاب اکتبر، و در هر صورت نکات زیادی در حافظه اش حفظ نکرده است.

لیکن مطلب در این جا خاتمه نمی یابد. در سال های ۱۹۰۵ یا ۱۹۰۹ - خاصه در شرایط انشعاب- جدل سیاسی بر سر یک مقاله، که در آن روزها معمول بود، و یا حتی بر سر یک جمله از یک مقاله، مجاز و حتی

محتوی آن بود مورد تأیید قرار داد؟ من در این باره نمی توانم جز حدسیات روانی اظهار نظری بنمایم. قدرت مجاب کننده ی این حدسیات به ارزیابی هسته ی مرکزی خود مسأله ی مورد مشاجره بسته گی دارد. کلمات آ. آ. بوفه بدین مضمون که لنین صحت پیش گویی های مرا مورد تأیید قرار داده است باید قاعداً برای انسانی که با مارگارین تنوریک دوره ی ما بعد لنینی تغذیه شده است، غیرقابل قبول جلوه کند. و از سوی دیگر کسی که راجع به تکامل اندیشه های لنین در رابطه با تکامل خود انقلاب تعمق کند، درک خواهد کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ مجبور بود - و نمی توانست غیر از این باشد- که قضاوت تازه ای درباره ی تئوری انقلاب مداوم بنماید. قضاوت دیگری جز آن چه که او در زمان های مختلف قبل از انقلاب کرده بود، یعنی قضایای سطحی و ضمنی که آشکارا با یکدیگر در تضاد بودند و نه با بررسی موضع کلی من، بلکه بر اساس نقل قول های پراکنده بنا شده بود.

لنین برای آن که در سال ۱۹۱۹ صحت پیش بینی مرا مورد تأیید قرار دهد. احتیاج به آن نداشت که موضع مرا در برابر موضع خود بگذارد. کافی بود که هر دو موضع، در تکامل تاریخی شان مورد توجه قرار گیرند. در این جا احتیاج به تکرار نیست که محتویات مشخصی که لنین هر بار با فورمول "دیکتاتوری دموکراتیک" عنوان می کرد، کمتر از یک فورمول فرضی مشتق می شد تا تجزیه و تحلیل از تغییرات واقعی در رابطه با نیروهای طبقاتی. احتیاج به تکرار نیست که این محتوی تاکتیکی و سازمانی یک بار و برای همیشه به عنوان یک نمونه ی کلاسیک از واقع بینی انقلابی در محتویات تاریخ ثبت شده است. تقریباً در تمام موارد و به هر حال در تمام موارد مهمی که من از نظر تاکتیکی و سازمانی خود را در تضاد با لنین قرار دادم حق به جانب او بود و اتفاقاً به همین جهت من علاقه ای نداشتم که تا آن جا که فقط مربوط به خاطرات تاریخی می شد، در مقام دفاع از پیش بینی های خود برآیم. تنها پس از آن که دانستم انتقاد مقلدین از تئوری انقلاب مداوم نه فقط منبع تغذیه ی تئوریک ارتجاع در مجموعه ی انترناسیونال گشته، بلکه خود را به صورت وسیله ای برای خرابکاری مستقیم در انقلاب چین در آورده است، خود را ملزم به بازگشت به این مسأله دیدم. ل. ت.

اجتناب ناپذیر بود. لیکن امروز یک مارکسیست انقلابی مجاز نیست، که به هنگام بازگشت به گذشته و مرور این دوران تاریخی عظیم، از خود بپرسد: فورمول های مورد بحث چه گونه در عمل پیاده شدند؟ چه گونه در عمل تفسیر و تعبیر شدند؟ چه تاکتیک هائی به کار برده شدند؟ اگر رادک به خود زحمت داده و تنها دو کتاب اولین انقلاب ما (جلد دوم مجموعه آثار من) را به اجمال مرور می کرد، آن وقت به خود این جرأت را نمی داد که اثر امروزیش را بنویسد یا به هر طریق، یک سری کامل از مباحثات کلی خود را حذف می کرد. لااقل، امیدوار می بودم که چنین می کرد.

رادک می توانست از این دو کتاب، در وهله ی اول، فرا بگیرد که در فعالیت های سیاسی من انقلاب مداوم به هیچ وجه به معنی جهش از روی مرحله ی دموکراتیک انقلاب و هیچ یک از گام های مشخص آن نبود. او متقاعد می گردید که، گر چه من در سراسر سال ۱۹۰۵ به طور غیرقانونی و بدون ارتباط با مهاجرین در روسیه به سر می بردم، مع الوصف وظایف مراحل متوالی انقلاب را دقیقاً به همان شیوه ی لنین فورموله کردم؛ او فرا می گرفت که دعوت های اساسی از دهقانان که از جانب مطبوعات مرکزی بلشویک ها در سال ۱۹۰۵ منتشر می شدند به وسیله ی من نوشته شده بود؛ نشریه ی نویاژین (زندگی نوین)، به سردبیری لنین، در طی سرمقاله ای، از مقاله ی من پیرامون انقلاب مداوم، که در ناچالو (آغاز) منتشر شد، قاطعانه دفاع کرد؛ نویاژین لنین، و گاه لنین شخصاً، از تصمیمات سیاسی "شورای نمایندگان" که به وسیله ی من نوشته شده و از هر ۱۰ مورد گزارش سیاسی، ۹ مورد به عهده ی من بود، طرف داری و دفاع کرد؛ بعد از شکست دسامبر، در زندان جزوه ای نوشتم پیرامون تاکتیک که در آن خاطر نشان

ساختم که ترکیب تهاجم پرولتاریا با انقلاب ارضی دهقانان مسأله‌ی استراتژیک اصلی است؛ لنین این جزوه را به وسیله‌ی مؤسسه‌ی انتشاراتی بلشویکی نویا ولونا (موج نوین) چاپ کرد و به وسیله‌ی کاتانتس تأیید قلبی خود را به من ابلاغ کرد؛ لنین در کنگره‌ی ۱۹۰۷ لندن از "همبسته‌گی" من با بلشویزم در نظریات من مربوط به دهقانان و بورژوازی لیبرال سخن گفت. هیچ‌یک از این‌ها برای رادک وجود خارجی ندارند؛ از قرار معلوم، به این مطلب "دسترسی" نداشته است.

در رابطه با آثار لنین وضع رادک چه گونه است؟ بهتر نیست، یا خیلی بهتر نیست. رادک خود را به نقل قول‌های محدود می‌کند که لنین علیه من متوجه نمود، لیکن، در اغلب موارد، هدفش دیگران بودند (به عنوان مثال، بوخارین و رادک؛ گواه آشکار بر این مدعا در اثر خود رادک یافت می‌شود). رادک قادر نبوده حتی یک نقل قول جدید بر علیه من پیدا کند؛ او به سادگی نقل قول‌های حاضر و آماده‌ی او را مورد استفاده قرار داده که این روزها تقریباً در "دسترس" همه‌ی اهالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. رادک فقط تعداد قلیلی نقل قول‌های بدن می‌آفراید. نقل قول‌هایی که طی آن لنین حقایق اولیه مربوط به اختلاف بین جمهوری بورژوازی و سوسیالیزم را برای آنارشویست‌ها و سوسیال رولوسیونرها^{۱۲} روشن می‌کرد. و بدین وسیله رادک مسأله را چنان می‌نماید که گویی این نقل قول‌ها نیز علیه من متوجه بوده اند. باور نکردنی است، لیکن حقیقت دارد!

^{۱۲} - سوسیال- رولوسیونرها (یا اس- آر‌ها): در سال ۱۹۰۰ حزب سوسیال رولوسیونرها در روسیه تشکیل شد و بیشتر نفوذش در میان دهقانان آن کشور افزایش یافت به طوری که در انقلاب ۱۹۱۷ بزرگ‌ترین حزب دهقانی بود. بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن از حکومت بلشویک‌ها حمایت کردند و جناح راست علناً به مخالفت با حکومت شوراها پرداخت.

رادک بیانیه های قدیمی را که در آن ها لنین، با احتیاط بسیار و با مضايقه، مع الوصف با وزنه ای سنگین تر، همبسته گی مرا در مسائل اصلی انقلاب با بلشویزم تصدیق کرده، به کلی نادیده می گیرد. در این جا نباید برای لحظه ای فراموش کرد که لنین این را در زمانی ابراز کرد که من عضو جناح بلشویک نبودم و درست در زمانی بود که لنین مرا بی رحمانه (و کاملاً بجا) به علت روش آشتی طلبانه ام مورد حمله قرار می داد، نه به خاطر انقلاب مداوم که با ایرادات گاه و بیگاه او روبرو می شد، بلکه به علت روش آشتی طلبانه من، به خاطر امید من به تحول منشویک ها به چپ. لنین به مبارزه علیه آشتی طلبی بیشتر اهمیت می داد تا "منصفانه بودن" ضربات منفرد جدلی علیه تروتسکی "آشتی طلب".

استالین در سال ۱۹۲۴، بر علیه من و در دفاع از رفتار زینوویف، در اکتبر ۱۹۱۷ نوشت:

"رفیق تروتسکی از درک نامه های لنین (در مورد زینوویف-ل.ت.) اهمیت و مقاصد این نامه ها، عاجز است. لنین گاهی اوقات عمداً پیش دستی می کرد، و آن اشتباهاتی را که ممکن بود کسی مرتکب گردد برجسته می نمود، و جلوجلو از آن انتقاد می کرد، به این منظور که به حزب هشدار بدهد و آن را از اشتباه مصون دارد. گاهی موضوعات "کم اهمیت" را بزرگ می کرد و در راه همان هدف تعلیماتی "از گاه کوهی می ساخت"... اما اگر کسی از این گونه نامه های لنین (و این نوع نامه ها کم نیستند) وجود اختلافات "مصیبت بار" استنتاج کند و آن را جار بزند بدین معنی است که نامه های لنین را نفهمیده، و این بدین معنی است که لنین را نمی شناسد." (ژ. استالین، تروتسکیزم یا لنینیزم، ۱۹۲۴)

این عقیده در این جا به شکل ناپخته ی - "طرز رفتار معرف انسان است" - بیان شده، و گرچه کمتر از هر چیز دیگری در مورد اختلاف نظرهای دوران انقلاب اکتبر جاری است که ابدأ به "کاه" شباهتی ندارد، مع الوصف اصل عقیده صحت دارد. لیکن اگر لنین علیه نزدیک ترین اعضاء جناح خود به مبالغه های "تعلیماتی" و جدل های پیش گیرانه متوسل می شد، مطمئناً در مقابل شخصی که در آن زمان خارج از جناح بلشویک ها قرار داشت و موعظه ی آشتی طلبی سر داده بود، به مراتب بیشتر بدین کار توسل می جست. رادک ابدأ به مخیله اش خطور نکرده که این ضریب اصلاحی را در مورد روایات قدیمی در نظر بگیرد.

من، در سال ۱۹۲۲ در پیش گفتار کتابم سال ۱۹۰۵، نوشتم که پیش بینی من مبنی بر امکان و احتمال استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه زودتر از کشورهای پیش رفته، بعد از دوازده سال عملاً تأیید شده است. رادک، در پی نمونه های غیرجالب، موضوع را چنان تصویر می کند که گویا من این پیش بینی را در برابر خط مشی استراتژیک لنین قرار داده بودم. لیکن، می توان با مشاهده ی مقدمه به روشنی دید که من از نقطه نظر آن جنبه های اساسی از انقلاب مداوم به پیش بینی آن پرداختم که با خط مشی استراتژیک بلشویزم مطابقت داشت. هنگامی که من در آغاز سال ۱۹۱۷ در یک پاورقی از "تجدید سلاح" حزب صحبت می کنم، مسلماً به این مفهوم نیست که لنین راه قبلی حزب را "اشتباه" تشخیص داده بود بلکه از آن جهت است که لنین - گرچه دیر، لیکن برای پیروزی انقلاب به موقع- به روسیه آمد تا به حزب بیاموزد که شعار کهنه ی "دیکتاتوری دموکراتیک" را که استالین، کامنف، رایکوف، مولوتف و دیگران هنوز بدان آویخته بودند، طرد کند. اگر کامنف ها

از ذکر "تجدید سلاح" برآشفته گردیدند، قابل درک است. زیرا این بر علیه خود آنان صورت گرفت. اما رادک؟ او تازه در سال ۱۹۲۸ به خشم آمد، یعنی، تنها بعد از آن که شخصاً با ضرورت "تجدید سلاح" حزب کمونیست چین به مبارزه پرداخته بود.

باید به خاطر رادک بیآورم که کتاب های من، سال ۱۹۰۵ (با پیش گفتار جنایت بارش) و انقلاب اکتبر، در زمان حیات لنین، نقش کتب اصلی درسی تاریخی را در مورد هر دو انقلاب بازی می کردند. این کتاب ها، در آن زمان، به دفعات بی شمار به روسی و زبان های خارجی، تجدید چاپ شدند. هرگز کسی به من نگفت که کتاب های من حاوی تقابل دو خط مشی می باشند، زیرا، در آن زمان پیش از تغییر روش رویونیستی وراث قلبی، هیچ عضو عاقل حزب برای نقل قول های قدیمی بیشتر از تجربه ی انقلاب اکتبر ارزش قائل نبود، بلکه این نقل قول ها را در پرتو انقلاب اکتبر ارزیابی می کرد.

در این رابطه، موضوع دیگری وجود دارد که رادک آن را به نحو غیرقابل اغمازی مورد سوءاستفاده قرار می دهد: او می گوید- تروتسکی تصدیق کرد که حق به جانب لنین بوده است. البته تصدیق کردم. و در این تصدیق ذره ای نیرنگ سیاسی نهفته نبود. منظور من کل راه تاریخی لنین، کل مواضع تنوریک لنین، استراتژی او، ساختن حزب به شیوه ی او بود. لیکن این تصدیق، مسلماً در مورد هر نقل قول مجزای جدلی صادق نیست، به خصوص نقل قول هایی که امروزه برای عداوت با لنینیزم مورد سوءاستفاده قرار می گیرند. در سال ۱۹۲۶، در دوره ی اتحاد با زینوویف، رادک به من هشدار داد که زینوویف به بیانیه ای از جانب من درباره ی محق بودن لنین در مقابل من نیاز دارد تا بتواند مخالفت خود را با من تا حدودی توجیه کند. طبیعتاً، من

این نکته را به خوبی درک کردم. و از همین روست که در پلنوم هفتم کمیته ی اجراییه بین الملل کمونیست گفتم که منظور من محق بودن تاریخی لنین و حزب او بوده، لیکن به هیچ وجه دال بر محق بودن منتقدین امروزی من، که سعی دارند با به میان کشیدن نقل قول هائی از لنین سیمای خود را پوشانند، نمی باشد. متأسفانه، امروز مجبورم این مطلب را به رادک نیز تعمیم بدهم.

من، در رابطه با انقلاب مداوم، فقط از نواقص این تئوری صحبت کردم، که تا آن جائی که مربوط به یک پیش بینی بود اجتناب ناپذیر بودند. در پلنوم هفتم کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیست، بوخارین به درستی تأکید کرد که تروتسکی مفهوم انقلاب مداوم را بالکل رد نکرده است. در مورد "نواقص"، من در یک اثر مفصل تر دیگری صحبت خواهم کرد، و در آن سعی خواهم نمود تجربیات سه انقلاب و کاربرد آن ها را در مسیر آینده ی کومینترن، به خصوص در شرق، نشان بدهم. لیکن برای این که امکان هرگونه سوءتفاهمی از بین برود، می خواهم در این جا توضیح مختصری بدهم: انقلاب مداوم، علیرغم کلیه ی نواقص اش، حتی به شکلی که در آثار اولیه ام - عمدتاً در نتایج و چشم اندازها (۱۹۰۶) - عرضه شده، به مراتب از خردمندی های باز پس نگرنده ی استالین و بوخارین و حتی اثر اخیر رادک، از مارکسیزم سرشارتر است و نتیجتاً به مراتب به مشی تاریخی لنین و حزب بلشویک نزدیک تر.

من ابدأ نمی گویم که درک من از انقلاب در کلیه ی آثار من همواره یکسان و لغزش ناپذیر بوده است. من خود را به گردآوری نقل قول های قدیمی مشغول نکردم - اینک هم دوران ارتجاع و کذب حزبی مرا مجبور بدین کار کرده است. بلکه بد یا خوب، سعی کردم پروسه های واقعی زندگی را تجزیه

و تحلیل کنم. در طول دوازده سال (۱۷-۱۹۰۵) فعالیت های انقلابی روزنامه نگاریم، مقالاتی نیز وجود دارند که در آن ها پیشآمدها و حتی جدل های مبالغه آمیز، که در طی مبارزه اجتناب ناپذیر بودند، خط مشی استراتژیک را نقض می کنند. بنابر این، به عنوان مثال، می توان مقالاتی یافت که در آن ها من نسبت به نقش انقلابی آینده ی دهقانان، به طور کلی، به عنوان یک طبقه، اظهار تردید کرده ام، و در همین رابطه - به خصوص در زمان جنگ امپریالیستی- از توصیف انقلاب آینده ی روسیه به عنوان یک انقلاب "ملی" امتناع ورزیدم، چرا که این توصیف را مبهم می دانستم. لیکن در این جا نباید فراموش کرد که پروسه های تاریخی مورد علاقه ما، منجمله پروسه های مربوط به دهقانان، اکنون که تکوین یافته اند به مراتب آشکارتر از آن زمانی هستند که تازه رو به تکامل می رفتند. به علاوه، باید بگویم که لنین - که مسأله ی دهقانی را با تمام ابعاد عظیم تاریخی اش لحظه ای از نظر دور نداشت و ما همه ی مسأله ی دهقانان را از او آموختیم- حتی بعد از انقلاب فوریه هنوز مطمئن نبود که آیا موفق خواهیم بود دهقانان را از بورژوازی جدا سازیم و به پشتیبانی از پرولتاریا بکشانیم. من به منتقدین سخت گیر خود، به طور کلی، می گویم که از مقالات یک ربع قرن دیگران در ظرف یک ساعت تناقض ظاهری بیرون کشیدن به مراتب آسان تر از آن است که خود انسان، حتی برای یک سال هم که شده، وحدت مشی اساسی را حفظ کند.

در این سطور مقدماتی یک نکته ی دیگر را نیز تنها محض اجرای کامل تشریفات باید ذکر کرد: رادک می گوید که اگر تئوری انقلاب مداوم صحیح

می بود، تروتسکی براساس آن یک جناح بزرگ تشکیل می داد. لیکن این امر صورت نگرفت. بدین ترتیب نتیجه می شود... که تئوری غلط بوده است. این استدلال رادک، به عنوان یک قضیه کلی، بونی از دیالکتیک نبرده است. می توان از آن نتیجه گرفت که نظر اپوزیسیون درباره ی انقلاب چین و یا موضع مارکس در مورد مسائل بریتانیا، غلط بوده؛ موضع کومینترن در رابطه با رفورمیست ها در آمریکا، در اطریش- و می شود گفت- در سراسر دنیا، غلط است.

اگر استدلال رادک را نه در شکل کلی "تاریخی- فلسفی" آن، بلکه تنها به صورتی که در مورد مسأله ی مورد بحث به کار می رود در نظر بگیریم، آن وقت ضربه ی من متوجه خود رادک می شود. اگر من معتقد بودم، و یا مهم تر از آن، اگر حوادث نشان می داد که خطوط انقلاب مداوم با خطوط استراتژیک بلشویزم مغایرت داشته، با آن در تناقض بوده، و بیش از پیش از آن فاصله می گیرد، آن وقت استدلال رادک می توانست ذره ای معنی داشته باشد. تنها در چنین صورتی می توانست زمینه برای تشکیل دو جناح موجود باشد. لیکن این درست همان چیزی است که رادک می خواهد ثابت کند. من، برعکس، نشان می دهم که علیرغم کلیه ی مبالغات جدل های فراکسیونی و تأکیدات حدسی مسأله، خطوط کلی استراتژیک یکسان بود. پس از کجا می توانست یک جناح دوم به وجود آید؟ در حقیقت عملاً این طور شد که من در نخستین انقلاب دوشادوش بلشویک ها فعالیت کردم و بعداً نیز در مطبوعات جهان بر علیه انتقاد منشویک های مرتد از این همکاری دفاع کردم. در انقلاب ۱۹۱۷، به همراه لنین بر علیه فرصت طلبی دموکراتیک "بلشویک های

قدیمی" مبارزه کردم همان هانی که امروز بر سینه ی موج ارتجاع ارتقاء یافته و تنها اسلحه شان افترا و برچسب زدن به انقلاب مداوم است.

بالاخره، من هرگز سعی نکردم براساس آراء انقلاب مداوم گروهی به وجود آورم. موضع درون حزبی من یک موضع آشتی طلبانه بود و هنگامی که من در لحظات معینی در تشکل یک گروه اهتمام می ورزیدم دقیقاً بر همین اساس بود. آشتی طلبی من از یک نوع سرنوشت گرائی سوسیال رولوسیونری سرچشمه می گرفت. من اعتقاد داشتم که منطق مبارزات طبقاتی هر دو جناح را مجبور خواهد کرد تا خط مشی انقلابی واحدی را تعقیب کنند. در آن زمان اهمیت عظیم تاریخی مشی لنین هنوز برای من روشن نبود، همان مشی تمایز ایدئولوژیکی آشتی ناپذیر لنین، که در صورت لزوم، انشعاب را به خاطر آبدیده کردن ستون فقرات حزب انقلابی واقعی روا می دانست. در سال ۱۹۱۱، لنین در این باره نوشت:

"آشتی طلبی مجموعه ای از حالات، کوشش ها و نظریاتی است که به طور تفکیک ناپذیری دقیقاً با ماهیت وظایف تاریخی ای، که در دوران ضدانقلابی سال های ۱۹۰۸-۱۹۱۱ در مقابل حزب سوسیال دموکرات روسیه قرار داشت پیوند یافته است. از همین روست که در این دوران ضدانقلابی، عده ای از سوسیال دموکرات ها، با حرکت از مبادی کاملاً متفاوت، به ورطه ی آشتی طلبی سقوط کردند. تروتسکی آشتی طلبی را پیگیرتر از هر کس دیگر بیان می کرد. او احتمالاً تنها کسی بود که سعی کرد یک اساس تئوریک برای این گرایش فراهم کند." (جلد یازدهم، بخش دوم، ص ۳۷۱)

من، با کوشش برای ایجاد وحدت به هر قیمتی، بی اختیار و ناگزیر از گرایشات سانتریستی منشویزم یک ایده آل ساختم. علیرغم سه تلاش مکرر،

به هیچ کار مشترکی با منشویک ها دست نیافتم، و نمی توانستم دست بیابم. لیکن، در عین حال، مشی آشتی طلبی مرا به برخوردهای شدیدتری با بلشویزم کشاند. چرا که لنین، برخلاف منشویک ها، با بی رحمی، آشتی طلبی را رد می کرد، غیر از این هم کار دیگری نمی توانست بکند. بدیهی است که ممکن نبود براساس خط مشی آشتی طلبی هیچ جناحی به وجود آورد.

بنابراین این نتیجه حاصل می شود: خرد کردن یا تضعیف یک خط مشی سیاسی به خاطر آشتی طلبی مبتذل مجاز نیست و مهلک است؛ آب و رنگ زدن به سانتریزم، به هنگامی که به طور زیگزاگ به چپ می رود، مجاز نیست؛ مجاز نیست که، در تعقیب سراب واهی سانتریزم، در اختلاف نظرها با همفکران انقلابی اصیل مبالغه نمود و این اختلاف نظرها را بزرگ جلوه داد. این هاست درس های واقعی از اشتباهات واقعی تروتسکی، این درس ها بسیار اهمیت دارند و هنوز، حتی امروز، به قوت خود باقی هستند و این دقیقاً رادک است که باید درباره ی آن ها تعمق کند.

استالین، با بدگمانی ایدئولوژیکی خاصی که خصلت اوست، یک بار گفت: "تروتسکی حتماً باید بداند که لنین تا آخرین لحظات حیاتش بر علیه تنوری انقلاب مداوم مبارزه کرد لیکن این باعث نگرانی تروتسکی نمی شود." (پراودا، شماره ۲۶۲، ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶)

این یک کاریکاتور خام و غیرمتعهد، یعنی، یک کاریکاتور استالینیستی خالص از واقعیت است. لنین، در یکی از مکاتباتش با کمونیست های خارجی، توضیح داد که اختلاف نظر ما بین کمونیست ها با اختلاف نظر در میان سوسیال دموکرات ها به کلی فرق دارد. او نوشت، بلشویزم چنین اختلاف نظرهایی را نیز در گذشته تجربه کرده است. لیکن "...در همان لحظه ای که

قدرت را تسخیر کرد و جمهوری شوروی را تشکیل داد، بلشویزم وحدت خود را به ثبوت رساند و بهترین جریانات اندیشه ی سوسیالیستی را که به بلشویزم نزدیک تر بودند، به سوی خود جلب کرد..." (جلد شانزدهم، ص ۳۳۳)

منظور لنین، به هنگام نوشتن این سطور، از نزدیک ترین جریانات اندیشه ی سوسیالیستی چه بود؟ مارتینف یا کوازینین؟ یا کاپین، تلمان و سمرال؟ نکند این ها به نظر او "بهترین جریانات نزدیک تر" بودند؟ کدام گرایش دیگری از گرایشی که من - در تمام مسائل اصولی از جمله مسأله دهقانان معرف آن بودم- به بلشویزم نزدیک تر بود؟ حتی روزا لوکزامبورگ ابتدا از سیاست ارضی حکومت بلشویک دوری جست. لیکن، من در این باره ابدأ تردیدی نداشتم - من به هنگامی که لنین قلم به دست قانون ارضی اش را تدوین می کرد. در کنار او بر سر میز نشسته بودم. و تبادل نظر ما به سختی شامل بیش از ده دوازده تذکر بود، و مفهوم این تبادل نظرها به شرح زیر بود: این اقدامی است متناقض، لیکن از نظر تاریخی کاملاً اجتناب ناپذیر: تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا و به مقیاس انقلاب جهانی، تناقضات رفع خواهند شد- ما تنها زمان لازم داریم.

اگر یک تضاد اساسی ما بین تنوری انقلاب مداوم و دیالکتیک لنین بر سر مسأله ی دهقانان وجود داشت، پس رادک چه گونه می خواهد این حقیقت را توضیح بدهد که در سال ۱۹۱۷، من بدون آن که از نظریات اساسی ام درباره ی سیر تکاملی انقلاب عدول کرده باشم، برخلاف اکثریت رهبری بلشویکی آن زمان، کمترین لغزشی در مورد مسأله ی دهقانان نداشتم؟ رادک این حقیقت را چه گونه توضیح می دهد که تنورسین ها و سیاستمداران

ضدتروتسکیزم امروزی - زینوویف، کامنف، استالین، رایکوف، مولوتف و غیره و غیره - همه تا آخرین نفر، بعد از انقلاب فوریه، موضع دموکراتیک مبتذل را پذیرفتند، نه موضع پرولتاریائی را؟ و یک بار دیگر: هنگامی که لنین به ادغام بلشویزم با بهترین عناصر نزدیک ترین جریانات مارکسیستی اشاره می کرد از چه کسانی و از چه موضوعی صحبت می کرد؟ و آیا این ارزیابی لنین که در آن ترازنامه ی اختلاف نظرهای گذشته را تنظیم کرد نشان نمی دهد که او به هیچ وجه معتقد به وجود دو مشی استراتژیک آشتی ناپذیر نبود؟ مورد هنوز جالب توجه در این رابطه نطق لنین است در جلسه ی کمیته ی پتروگراد به تاریخ اول (چهاردهم) نوامبر ۱۹۱۷* . مسأله ای که در آن جا مورد بحث قرار گرفت این بود که آیا باید با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها توافق کرد یا نه؟ طرف داران ائتلاف حتی آن جا کوشیدند - البته با کمرونی - که به "تروتسکیزم" اشاره کنند. جواب لنین چه بود؟

"توافق؟ من حتی نمی توانم در این باره جدی صحبت کنم. تروتسکی مدت ها پیش گفته که وحدت غیرممکن است. تروتسکی این را درک کرد. و از آن به بعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود نداشته است."

به نظر لنین، انقلاب مداوم نبود، بلکه آشتی طلبی من بود که مرا از بلشویک ها جدا می ساخت. برای این که "بهترین بلشویک" بشوم، همان گونه که مشاهده می کنیم، من فقط احتیاج داشتم که امکان ناپذیر بودن توافق با منشویزم را درک کنم.

* - همان طور که همه می دانند، پرونده قطور این جلسه ی تاریخی طبق دستور خاص استالین از کتاب جشن یادبود، حذف شده است تا کنون از انظار حزبی مخفی نگاه داشته شده است. ل. ت.

اما چه گونه می توان خصلت گردش ناگهانی رادک را در مورد مسأله ی انقلاب مداوم دقیقاً توضیح داد؟ من معتقدم که یکی از عوامل توضیح این قضیه را در دست دارم. در سال ۱۹۱۶، همان گونه که از مقاله ی رادک فهمیده می شود، رادک با "انقلاب مداوم" موافق بود. لیکن توافق او با تعبیر بوخارین از این تئوری بود، که برحسب آن انقلاب بورژوائی در روسیه کامل شده - نه تنها نقش انقلابی بورژوازی و نه حتی نقش تاریخی شعار "دیکتاتوری دموکراتیک"، بلکه انقلاب بورژوائی فی النفسه- و بنا بر این پرولتاریا باید تحت لوای سوسیالیستی خالص اقدام به کسب قدرت بکند. رادک، به طور نمایانی، موضع آن زمان مرا نیز به شیوه ی بوخارینی تفسیر کرده بود؛ زیرا در غیر این صورت او نمی توانست در عین حال هم با بوخارین ابراز همبسته گی کند هم با من. این امر هم چنین این حقیقت را روشن می کند که از چه روئین برعلیه بوخارین و رادک، در عین حال که با ایشان همکاری داشته، جدل سیاسی کرده، و آن ها را مجبور ساخته تحت نام مستعار تروتسکی ظاهر شوند. (رادک نیز در مقاله اش به این امر اعتراف می کند.) من نیز به خاطر می آورم که م. ن. پوکروفسکی، یکی از همفکران بوخارین و سازنده ی خسته گی ناپذیر الگوهای تاریخی که ماهرانه به عنوان مارکسیزم رنگ آمیزی می کرد، ضمن مذاکراتی که در پاریس با من داشت، مرا از "همبسته گی" مشکوک خود با من در مورد این مسأله هراس ناک ساخت. پوکروفسکی، در سیاست، ضد کادت بود- و ضد کادت باقی می ماند- چیزی که صادقانه بلشویزم می پندارد.

رادک، در سال های ۲۵-۱۹۲۴، به ظاهر هنوز با خاطرات فکری که از موضع بوخارینی سال ۱۹۱۶ داشت، و هنوز آن ها را با موضع من یکی

می شمرد، زندگی می کرد. رادک، که به حق از این موضع سرخورده شده بود، و با مطالعه ی شتاب زده ی آثار لنین، به همان گونه که مکرراً اتفاق افتاده، ۱۸۰ درجه دور موضع من چرخید. این امر کاملاً احتمال دارد، زیرا از رادک بعید نیست. بنابر این، بوخارین، که در سال های ۲۵-۱۹۲۳ خود را پشت و رو کرد، یعنی، خود را از یک ماوراء چپ به یک فرصت طلب تغییر داد، دائماً گذشته ی ایدئولوژیک خود را، که "تروتسکیزم" قلمداد می کند، به من نسبت می داد. در اولین دوره ی تبلیغات بر علیه من، یعنی همان زمانی که من گاه گاهی خود را مجبور به مطالعه ی مقالات بوخارین می کردم، به کرات از خود سؤال می کردم: او این را از کجا آورده؟- اما به زودی حدس زدم که او نگاهی به دفترچه ی خاطرات دیروزیش انداخته است. و اکنون متحیرم که مبدا تغییر رادک از یک پالوس انقلاب مداوم به یک سالوس^{۱۳} آن بر همان پایه های روانی استوار باشد. من قصد ندارم بر سر این فرضیه پافشاری کنم. لیکن توضیح دیگری نمی توانم برای آن پیدا کنم.

به هر حال، به مصداق این اصطلاح فرانسوی: بطری شراب باز شده، باید نوشیده شود، ما مجبوریم که در قلمرو نقل قول ها سفری طولانی بنمائیم. من تا حد امکان از تعداد آن ها کاسته ام. مع الوصف تعداد این نقل قول ها بسیار است. شاید ذکر این واقعیت به توجیه این کار کمک کند که، من در تمام مدت سعی می کنم از این کنکاش اجباری نقل قول های قدیمی رشته هانی در رابطه با مسائل سوزان کنونی پیدا کنم.

^{۱۳} - پالوس و سالوس: نام دو تن از حواریون حضرت مسیح که اولی مظهر تقدس و ایمان و دومی مظهر بی ایمانی و نامقدسی است.

۲- انقلاب مداوم «جهش» پرولتاریا نیست، بلکه تجدید بنای کشور است تحت رهبری پرولتاریا

رادک می نویسد:

"وجه تمایز اساسی ما بین خط فکری موسوم به تنوری و تاکتیک (توجه کنید: هم چنین تاکتیک- ل. ت.) "انقلاب مداوم" و تنوری لنین درهم آمیخته گی مرحله ی انقلاب بورژوائی با مرحله ی انقلاب سوسیالیستی نهفته است."

اتهامات دیگری در رابطه با این اتهام اساسی، یا ناشی از آن، وجود دارند که کم اهمیت تر نیستند: تروتسکی نفهمید که "تحت شرایط روسیه، یک انقلاب سوسیالیستی که از درون انقلاب دموکراتیک بپا نخیزد امکان پذیر نیست"؛ و به دنبال آن اتهام "جهش از روی مرحله ی دیکتاتوری دموکراتیک" مطرح گردید. تروتسکی نقش دهقانان را "انکار می کرد" و در این نکته "اشتراک نظر تروتسکی با منشویک ها" نهفته است. همان گونه که گفته شد، در نظر دارند با این اتهامات، ناصحیح بودن موضع من را پیرامون مسائل اساسی انقلاب چین، به کمک قرائن اثبات کنند.

مسلماً، تا آن جا که جنبه ی ظاهری ادبی قضیه مطرح است، رادک می تواند در این جا و آن جا به لنین اشاره کند. و این کار را هم می کند: این قسمت از نقل قول ها "در دسترس" همه قرار دارد. لیکن، به همان گونه که اکنون نشان خواهم داد، این اظهارات لنین درباره ی من دارای ماهیتی کاملاً تصادفی و ناصحیح بوده اند، یعنی، به هیچ وجه ماهیت موضع واقعی من، حتی در سال ۱۹۰۵، نبوده اند. در خود آثار لنین اظهارات کاملاً متفاوت، دقیقاً متضاد و به مراتب مستدل تری درباره ی برخورد من با مسائل اساسی انقلاب موجود

است. رادک حتی سعی نکرده اظهارنظرهای گوناگون و به وضوح متناقض لنین را در کنار هم قرار داده، و این ضد و نقیض های جدلی را با مقایسه با نظریات واقعی من، روشن کند.*

لنین در سال ۱۹۰۶، مقاله ای از کائوتسکی را درباره ی نیروهای محرکه ی انقلاب روسیه، به همراه پیش گفتاری به قلم خود، منتشر ساخت. من نیز، بدون اطلاع از این موضوع، مقاله ی کائوتسکی را در زندان ترجمه کرده، بر آن مقدمه ای نوشتم و در کتابی که تحت عنوان دفاع از حزب نوشته بودم، منتشر ساختم. هم لنین و هم من موافقت کامل خود را با تحلیل کائوتسکی اعلام داشتیم. در پاسخ پلخانف مبنی بر این که: آیا انقلاب ما سوسیالیستی است یا بورژوائی؟ کائوتسکی پاسخ داده بود که این انقلاب دیگر بورژوائی نیست، لیکن هنوز سوسیالیستی هم نیست، یعنی، بیاتگر حالت گذار از یکی به دیگری است. در این رابطه، لنین در پیش گفتار خود نوشت:

"آیا انقلاب ما، از نظر خصلت کلی اش، بورژوائی است یا سوسیالیستی؟ کائوتسکی می گوید که این یک الگوی کهنه است. مسأله نباید این طور مطرح گردد، این شیوه ی مارکسیستی نیست. انقلاب در روسیه بورژوائی نیست، زیرا بورژوازی در زمره ی نیروهای محرکه ی جنبش کنونی انقلابی روسیه نیست. لیکن انقلاب در روسیه یک انقلاب سوسیالیستی نیز نمی باشد." (جلد هشتم، ص ۸۲)

* - من به یاد می آورم که در پلنوم هشتم کمیته ی اجرائیه انترناسیونال کمونیست وقتی بوخارین به این نقل قول ها استناد می کرد، من او را مخاطب قرار دادم و گفتم "اما از لنین نقل قول های دیگری هم که در تضاد مستقیم می باشند وجود دارد." بعد از یک پریشانی کوتاه بوخارین پاسخ داد "این را من می دانم، این را من می دانم، اما من آن هائی را انتخاب می کنم که خودم لازم دارم و نه آن هائی که شما احتیاج دارید." حاضر جوابی این تنورپسین بدین گونه نمودار می شود! ل. ت.

معهدا، عبارات نه چندان کمی می توان در آثار لنین، هم قبل و هم بعد از نوشتن این پیش گفتار، یافت که طی آن ها لنین انقلاب روسیه را قاطعانه یک انقلاب بورژوائی می خواند. آیا این ضد و نقیض گوئی است؟ اگر با شیوه ی منتقدین امروزی "تروتسکیزم" به بررسی لنین بپردازیم، در آن صورت می توان به آسانی ده ها و صدها نمونه از چنین ضد و نقیض هائی پیدا کرد، که برای یک خواننده ی جدی و آگاه با مشاهده تفاوت در طرح مسأله در زمان های گوناگون، که به هیچ وجه وحدت اساسی مفاهیم لنین را نقض نمی کند، قضیه روشن می گردد.

از سوی دیگر، من هرگز خصلت بورژوائی انقلاب را به مفهوم وظایف فوری و فوتی تاریخی آن انکار نکردم، بلکه تنها آن را به مفهوم نیروهای محرکه و چشم انداز آن رد کردم. اثر اساسی من در آن ایام (۱۹۰۵-۰۶) درباره ی انقلاب مداوم با این جملات شروع می شود:

"انقلاب روسیه برای همه غیرمنتظره بود جز برای سوسیال دموکرات ها. مارکسیزم از مدت ها پیش اجتناب ناپذیر بودن انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که می بایستی در اثر تصادم مابین توسعه ی سرمایه داری با نیروهای متحجر استبداد بروز کند. بدین وسیله مارکسیزم، با اطلاق عنوان بورژوائی به این انقلاب، خاطرنشان ساخت که وظایف عینی فوری و فوتی انقلاب عبارت است از ایجاد شرایط طبیعی برای تکامل جامعه ی بورژوائی در کل. اینک مارکسیزم صحت نظریه ی خود را ثابت کرده، و امروزه دیگر احتیاجی به بحث و یا اثبات آن نیست. مارکسیست ها اکنون با مسأله به کلی متفاوت دیگری روبرو هستند: کشف "امکانات" توسعه ی انقلاب به وسیله ی تحلیل مکانیزم درونی آن... انقلاب روسیه دارای خصلت بسیار

ویژه ای ست، که معلول ویژه گی سیر کلی تکامل اجتماعی و تاریخی ماست. و این نیز، به نوبه ی خود، چشم انداز تاریخی کاملاً نوینی را در مقابل ما می گشاید." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، مقاله ی نتایج و چشم اندازها، ص ۲۲۴)

"اصطلاح کلی جامعه شناسی انقلاب بورژوائی به هیچ وجه مسائل سیاسی - تاکتیکی، تناقضات و مشکلاتی را که مکانیزم یک انقلاب بورژوائی مشخص به وجود می آورد، حل نمی کند." (همان جا، ص ۲۴۹)

بنابر این، من منکر خصلت بورژوائی انقلابی که در دستور روز بود نشدم، و دموکراسی و سوسیالیزم را با هم در نیامیختم. لیکن سعی کردم نشان بدهم که در کشور ما دیالکتیک طبقاتی انقلاب بورژوائی، پرولتاریا را به قدرت خواهد رساند و بدون دیکتاتوری پرولتاریا حتی وظایف دموکراتیک نیز قابل حل نخواهند بود.

در همین مقاله (۱۹۰۶-۱۹۰۵) نوشتم:

"پرولتاریا رشد می کند و به همراه رشد سرمایه داری نیرومندتر می گردد. تکامل سرمایه داری، بدین مفهوم، تکامل پرولتاریا به جانب دیکتاتوری نیز می باشد. لیکن روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه ی کارگر می افتد، بسته گی مستقیم دارد، نه به سطح نیروهای تولیدی بلکه به مناسبات مبارزه ی طبقاتی، شرایط بین المللی و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی از قبیل: سنن، ابتکار، و آماده گی کارگران برای مبارزه.

"در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب افتاده می باشد، امکان این هست که پرولتاریا بتواند زودتر از کشورهای سرمایه داری پیش رفته به قدرت برسد...، تصور این امر که دیکتاتوری پرولتاریا، به نحوی از انحاء، بسته گی دارد به توسعه ی تکنیکی و منابع یک کشور، تعصب ماتریالیزم، "اقتصادی"

است که تا سرحد ابتذال ساده گردیده باشد. این نقطه نظر هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد."

"به نظر ما، انقلاب روسیه شرایطی را به وجود خواهد آورد که تحت آن، پیش از آن که سیاست مداران بورژوازی لیبرال فرصت پیدا کنند توانایی حکومت خود را کاملاً به نمایش بگذارند، قدرت می تواند به دست کارگران بیافتد- و در صورت پیروزی انقلاب نیز باید چنین شود." (همان جا، ص ۲۴۵)

این سطور حاوی جدلی است علیه "مارکسیزم" عامیانه ای که نه تنها در سال های ۰۶- ۱۹۰۵ رواج داشت، بلکه در مارس ۱۹۱۷، یعنی پیش از ورود لنین، سیر بحث کنفرانس بلشویک ها را تعیین کرد، و شدیدترین تجلی خود را در نطق رایکوف در کنفرانس آوریل به نمایش گذارد. در کنگره ی ششم کومینترن، این مارکسیزم کاذب، یعنی "شعور متعارف" بی فرهنگی که به وسیله ی شیوه ی مکتب وار به تباهی گرائیده، پایه ی "علمی" سخن رانی های کوازینین وعده ی بسیار زیاد دیگری را تشکیل می داد. آن هم ده سال بعد از انقلاب اکتبر.

چون برای من امکان پذیر نیست که در این جا کل خط فکری "نتایج و چشم اندازها" را بیان کنم، می خواهم نقل قول کوتاهی از مقاله ام را در ناچالو (۱۹۰۵) ارائه دهم:

"بورژوازی لیبرال ما، حتی پیش از آن که نقطه ی اوج انقلاب فرا رسد، به عنوان یک نیروی ضدانقلابی قدم به جلو خواهد گذارد. روشن فکران دموکرات ما، در هر لحظه ی حساس، تنها ناتوانی خود را به نمایش می گذارند. دهقانان، در مجموع، معرف یک نیروی اصلی قیام هستند. این

نیرو تنها می تواند توسط نیروی به خدمت انقلاب در آید که قدرت دولتی را در دست می گیرد. موضع پیشتاز طبقه ی کارگر در انقلاب، رابطه ی مستقیمی که بین طبقه ی کارگر و روستای انقلابی ایجاد می گردد، قدرت جاذبه ای که به وسیله ی آن ارتش را به زیر نفوذ خود می آورد- باری همه ی این ها ناگزیر او را مجبور به کسب قدرت می کند. پیروزی کامل انقلاب، یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز به نوبه ی خود به معنی بست خصلت لاینقطع انقلاب است." (انقلاب ما، ص ۱۷۲)

برخلاف کلیه ی مطالبی که رادک می نویسد، چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا در این جا دقیقاً از درون انقلاب بورژوا دموکراتیک برمی خیزد. درست به همین دلیل است که این انقلاب موسوم به مداوم (لاینقطع) است. لیکن، به رغم تصور رادک، دیکتاتوری پرولتاریا بعد از اتمام انقلاب دموکراتیک فرا نمی رسد. اگر چنین بود، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه به کلی غیرممکن بود، زیرا در یک کشور عقب افتاده، اگر مسائل دهقانی در مرحله ی قبلی حل شده بود، پرولتاریا که از نظر کمیت ضعیف بود نمی توانست به قدرت برسد. خیر، دیکتاتوری پرولتاریا درست به این دلیل براساس انقلاب بورژوایی محتمل و حتی ناگزیر گردید که هیچ نیرو و هیچ راه دیگری برای حل مسائل انقلاب ارضی وجود نداشت. لیکن دقیقاً همین امر است که چشم انداز بسط و گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را در مقابل ما می گشاید.

"درست همین حقیقت که نمایندگان پرولتاریا، نه به عنوان اسیرانی ناتوان، بلکه به عنوان نیروی رهبری کننده، وارد حکومت می شوند، مرز میان برنامه ی حداقل و حداکثر متلاشی می گردد، بدین معنی که همین که امر

اشتراکی شدن را در دستور روز قرار می دهد. این امر که پرولتاریا در چه نقطه ای از این راه متوقف می گردد بسته گی دارد به تناسب نیروها، و به هیچ وجه به مقاصد اصلی حزب پرولتاریائی وابسته نیست.

"از همین رو هرگز نمی توان از شکل به خصوصی از دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب بورژوائی، یعنی از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) صحبت به میان آورد. طبقه ی کارگر نمی تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند، بدون آن که از حدود برنامه ی دموکراتیک خود فراتر نرود....

"پرولتاریا، به محض رسیدن به قدرت، برای حفظ آن تا سرحد مرگ مبارزه خواهد کرد. در حالی که یکی از سلاح های موجود برای حفظ و استحکام قدرت، در این مبارزه - به خصوص در روستا-، تهییج و سازمان دهی است، سلاح دیگر سیاست اشتراکی کردن می باشد. اشتراکی کردن نه فقط تنها راه پیشروی از موقعیتی است که حزب به قدرت رسیده خود را در آن خواهد یافت، بلکه هم چنین وسیله ای خواهد بود برای حفظ این موقعیت با اتکاء به حمایت پرولتاریا." (نتایج و چشم اندازها، ص ۲۵۸)

بگذارید ادامه بدهیم:

"ما یک نمونه ی کلاسیکی از انقلاب می شناسیم (من در سال ۱۹۰۸ علیه چره وانین منشویک نوشتم) که در آن شرایط برای حکومت بورژوازی سرمایه دار به دست دیکتاتوری تروریستی سنکولات های^{۱۴} پیروز آماده

^{۱۴} - سنکولات ها: اصطلاحی بود که از طرف اشرافیت فرانسه برای انقلابیون آن کشور بکار برده می شد. معنای لغوی آن "بدون شلوار اسب سواری" است و مناسبت آن چنین بود که تا قبل از وقوع انقلاب کبیر فرانسه، سربازان اشرافیت و خود آنان با شلوارهای مخصوص سوارکاران بر اسب می نشستند و پس از انقلاب که توده ی مردم بخش عمده و اصلی سواره نظام انقلابی را تشکیل می دادند، شلوار عادی جانشین شلوار مخصوص سوارکاران شد. از

گردید. این در عصری بود که بخش عمده ی جمعیت شهری از خرده بورژوازی صنعتگر و تاجر تشکیل شده بود. این شهرنشینان به رهبری ژاکوبین ها^{۱۰} تن دادند. امروزه بخش عمده ی جمعیت شهرنشین در روسیه از پرولتاریای صنعتی تشکیل می شود. این مقایسه خود به تنهایی اشاره به امکان یک موقعیت تاریخی می کند که در آن پیروزی انقلاب "بورژوائی" فقط از طریق کسب قدرت به وسیله ی پرولتاریا امکان پذیر است. آیا این بدین معناست که انقلاب دیگر بورژوائی نیست؟ آری و خیر. این مربوط به عناوین رسمی نیست بلکه منوط به تکامل بیشتر وقایع است. اگر پرولتاریا به وسیله ی ائتلافی از طبقات بورژوائی، منجمله دهقانی که آزاد کرده، سرنگون گردد، در آن صورت انقلاب خصلت محدود بورژوائی خود را حفظ خواهد کرد. لیکن، اگر پرولتاریا امکان یابد و ثابت کند که قادر است تمام وسایل حکومت سیاسی خود را برای از بین بردن چارچوب ملی انقلاب روسیه به جریان بیاورد، آن وقت انقلاب روسیه می تواند به طلیعه ی انقلاب سوسیالیستی در سطح جهان بدل گردد. این سؤال که انقلاب روسیه به چه مرحله ای خواهد رسید؟ طبیعتاً فقط یک پاسخ مشروط دارد. تنها یک چیز بدون شک و مطلقاً صحت دارد: صرفاً توصیف خصلت انقلاب روسیه به عنوان انقلاب بورژوائی، به هیچ وجه بیانگر نوع تکامل درونی آن نبوده و ابداً به معنی آن نیست که پرولتاریا موظف است تاکتیک خود را با طرز

همین رو اشراف فرانسه از روی تمسخر سربازان ارتش انقلابی جمهوری را با این لقب خطاب می کردند و از آن پس به هر فرد انقلابی و رادیکال اطلاق می شد.

^{۱۰} - ژاکوبین ها: رادیکال ترین جناح سیاسی در انقلاب کبیر فرانسه بودند و از آغاز سرنگونی ژیروند در سال ۱۷۹۱ تا زمان ترمیدور یعنی سال ۱۷۹۴ جناح غالب در رهبری بودند.

حکومت دموکراسی بورژوائی، به عنوان تنها مدعی قانونی قدرت دولتی، سازش دهد." (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۲۶۳)
از همین مقاله:

"انقلاب ما، از نظر وظایف آنی که از درون شان برخاسته یک انقلاب بورژوائی است، که در اثر تفکیک شدید طبقاتی توده ی صنعتی، هیچ طبقه ی بورژوائی سراغ ندارد که قادر باشد با ترکیب وزنه ی اجتماعی تجربه ی سیاسی خود با انرژی انقلابی توده ها، خود را در رأس توده های مردم قرار دهد. توده های ستمدیده کارگر و دهقان باید با اتکاء به نیروی خود - در مکتب سخت تصادمات بی رحم و شکست های ظالمانه- پیش شرط های سیاسی و سازمانی ضروری را برای پیروزی خود فراهم سازند. هیچ راه دیگری برای آنان وجود ندارد." (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۸-۲۶۷)

یک نقل قول دیگر باید از "نتایج و چشم اندازها" درباره ی نکته ای که به شدت مورد حمله قرار گرفته- یعنی مسأله ی دهقانان- ذکر گردد. در یک فصل مخصوص، "پرولتاریا بر اریکه ی قدرت و دهقانان" مطالب زیر گفته شده است:

"پرولتاریا، برای تحکیم قدرت خود، چاره ای ندارد جز بسط و گسترش پایه های انقلاب. بخش های بسیاری از توده های زحمت کش، به خصوص در روستا، تنها پس از آن که طلیعه داران انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری، بر اریکه ی قدرت می نشیند، به سوی انقلاب کشیده شده و از نظر سیاسی سازمان می یابند. آن وقت تهییج و سازمان دهی انقلابی با کمک منابع دولتی انجام خواهند گرفت، قوه ی مقتنه خود به ابزار نیرومندی برای انقلابی کردن توده ها تبدیل خواهد شد...."

"سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان - حتی دهقانان در مجموع، به عنوان یک طبقه- با سرنوشت انقلاب، یعنی با سرنوشت پرولتاریا، پیوند خورده است.

"پرولتاریای به قدرت رسیده، در مقابل دهقانان به عنوان طبقه ای می ایستد که آنان را از بند رها ساخته است. سلطه ی پرولتاریا نه تنها به معنی برابری دموکراتیک، حکومت خودمختار آزاد، انتقال بار سنگین مالیات بر دوش طبقات ثروتمند، تحلیل ارتش دائمی در توده ی مسلح، و الغاء مالیات اجباری کلیساست، بلکه هم چنین به معنای به رسمیت شناختن کلیه ی دگرگونی های انقلابی (مصادره ها) در روابط ارضی است که به دست دهقانان صورت می گیرد. پرولتاریا این دگرگونی ها را نقطه ی آغازی برای اقدامات دولتی دامنه دارتری در کشاورزی قرار می دهد. در تحت چنین شرایطی، دهقانان روسی در اولین و مشکل ترین دوره ی انقلاب، در حفظ رژیم پرولتاریائی ("دموکراسی کارگری") ذی نفع خواهند بود. و به هر طریق علاقه ی آن ها کمتر از تمایل دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم نظامی ناپلئون بناپارت نخواهد بود که، امنیت مالکیت نوین را به زور سرنیزه ضمانت می کرد...

"ولی آیا ممکن نیست که دهقانان پرولتاریا را کنار بزنند و خود جای آن را اشغال کنند؟ این غیرممکن است. تجارب تاریخی یکسره برعلیه چنین فرضی شهادت می دهند. تجارب تاریخی شهادت می دهند که دهقانان مطلقاً عاجزند از این که نقش سیاسی مستقلی بازی کنند. (ص ۲۵۱)

کلیه ی این مطالب، نه در سال ۱۹۲۹، و نه در سال ۱۹۲۴، بلکه در سال ۱۹۰۵ نوشته شده اند. من مایلم بدانم که آیا این به "نادیده گرفتن دهقانان"

شباهت دارد؟ "جهش" از روی مسأله‌ی ارضی کجاست؟ دوستان آیا وقت آن نرسیده که دقت بیشتری به خرج بدهید؟

اکنون اجازه بدهید ببینیم که استالین چقدر راجع به این مسأله "دقیق" است؟ این تئوریسین ارتجاع حزبی، در اشاره به مقاله‌های من در نیویورک درباره‌ی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که در تمام موارد اساسی با مقاله‌های لنین در ژنو، مطابقت دارد، می‌نویسد:

"... نامه‌های تروتسکی نه از لحاظ محتوی و نه از نظر نتیجه‌گیری "به هیچ وجه شباهتی" به نامه‌های لنین ندارد. زیرا این نامه‌ها در مجموع و یکسره شعار ضدبلاشویکی "تزار نه، یک حکومت کارگری" را منعکس می‌کنند. همان شعاری که دلالت دارد بر انقلاب بدون دهقانان." (سخن رانی برای فراکسیون حزب در کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌های کارگری، ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴)

چه خوش‌آهنگ اند این کلمات پیرامون "شعار ضد بلاشویکی" (منتسب به تروتسکی): "تزار نه - یک حکومت کارگری." طبق نظر استالین، شعار بلاشویکی می‌بایستی چنین بود: "حکومت کارگری نه، تزار". ما، بعداً، درباره‌ی این "شعار" منتسب به تروتسکی صحبت خواهیم کرد. ولی ابتدا اجازه بدهید از یکی از کسانی که می‌توانست از متفکرین معاصر باشد بشنویم، کسی که بی‌سوادیش کمتر است، ولی برای همیشه با دقت تئوریک وداع کرده است. منظورم لوناچارسکی است:

"لنوداودیویچ تروتسکی در سال ۱۹۰۵ به این نظریه‌گرایی پیدا کرده بود که پرولتاریا باید ایزوله بماند (!) و نباید از بورژوازی پشتیبانی کند، چرا که این فرصت‌طلبی خواهد بود، چرا که، در هر حال، برای پرولتاریا بسیار

مشکل خواهد بود که انقلاب را به سرانجام برساند. زیرا پرولتاریا در آن زمان فقط هفت تا هشت درصد از جمعیت را تشکیل می داد و با این قشون به این کوچکی نمی توان پیروز شد. بدین ترتیب، لنوداویویچ بر آن شد که پرولتاریا باید در روسیه به انقلاب مداوم دست بزند، یعنی، برای پیروزی های هر چه بزرگ تری مبارزه کند تا شعله های فروزان این آتش، انبار باروت جهان را منفجر سازد." (نقل از قدرت شوراها، شماره ی ۷، ۱۹۲۷، از مقاله ی "پیرامون خصلت انقلاب اکتبر"، به قلم لوناچارسکی، ص ۱۰)

پرولتاریا "باید ایزوله بماند" تا شعله های فروزان این آتش انبار باروت را منفجر کند... چه زیبا می نویسند برخی از کمیسرها ی خلق، که با وجود آن که کله های کوچک شان در معرض خطر است، مع الوصف هنوز "ایزوله" نشده اند. لیکن ما نمی خواهیم زیاد بر لوناچارسکی سخت بگیریم، از هر کس به اندازه ی توانانش توقع داریم. در تحلیل نهائی، ترهات نامربوطش از ترهات دیگران بی معنی تر نیست.

لیکن باید دید چگونه، به نظر تروتسکی، "پرولتاریا باید ایزوله بماند"؟ اجازه دهید به نقل قولی از جزوه ام علیه استروه (۱۹۰۶) استناد کنم. ضمناً، در آن ایام، لوناچارسکی در مدح این جزوه زیاده روی کرد. در بخشی که مربوط به شورای نمایندگان است، گفته شده که در حالی که احزاب بورژوائی "به کلی کنار ایستاده بودند"، و از توده هائی که در حال بیدار شدن بودند کناره گرفته بودند، "حیات سیاسی به دور محور شورای کارگران متمرکز شده بود. طرز برخورد توده های خرده بورژوازی شهری نسبت به شورا (در سال ۱۹۰۵) به طور نمایانی دوستانه بود، حتی اگر این دوستی خیلی آگاهانه هم نبود. همه ی ستم دیدگان و مظلومین به شورا پناه می بردند. محبوبیت شورا

از حدود شهر فراتر رفته بود؛ از دهقانانی که مورد تعدی قرار گرفته بودند "طومار تظلم خواهی" دریافت می کرد؛ سیل قطع نامه های دهقانان به سوی شورا روان بود، و نمایندگان روستاها به آن مراجعه می کردند. در این جا، درست در همین جا افکار و علائق ملت، ملت واقعی نه ملل دموکراتیک تقلبی، متمرکز گردیده بود." (انقلاب ما، ص ۱۹۹)

در تمام این نقل قول ها - تعداد آن ها را می توان به آسانی دو، سه، ده برابر کرد- انقلاب مداوم به عنوان انقلابی توصیف شده که توده های ستم دیده شهری و روستا را به دور پرولتاریای متشکل در شوراها به هم جوش می دهد. انقلاب مداوم به عنوان یک انقلاب ملی توصیف شده که پرولتاریا را به قدرت می رساند و بدین وسیله امکان گسترش انقلاب دموکراتیک و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی را فراهم می کند.

انقلاب مداوم جهش ایزوله ی پرولتاریا نیست، بلکه تجدید ساختمان کل کشور است تحت رهبری پرولتاریا. این است دید و استنباطی که من از چشم انداز انقلاب مداوم از همان سال ۱۹۰۵، داشتم.

رادک با تکرار عبارت کلیشه وار "جهش" از حکومت تزاری به یک حکومت سوسیال دموکرات منتسب به پارووس* - که عقایدش در سال ۱۹۰۵ با وجود نزدیکی به عقاید من با آن یکسان نبود- در مورد او نیز اشتباه می کند. رادک، به هنگامی که در جای دیگری از مقاله، به طور ضمنی لیکن به درستی، اختلاف نظر من با پارووس را در مورد انقلاب نشان می دهد، عملاً حرف خود را رد می کند. پارووس عقیده نداشت که حکومت کارگری در

* - بایستی به خاطر داشت که در آن مقطع زمانی پارووس در چپ ترین جناح مارکسیزم انترناسیونال قرار داشت. ل. ت.

روسیه می تواند به جانب انقلاب سوسیالیستی حرکت کند، یعنی، در پروسه به تحقق رساندن وظایف دموکراتیک می تواند به دیکتاتوری سوسیالیستی بسط و گسترش یابد.

همان گونه که نقل قول مورد استناد خود رادک از سال ۱۹۰۵ ثابت می کند، پارووس وظایف حکومت کارگری را به وظایف دموکراتیک محدود می کرد. پس در این صورت، جهش به سوسیالیزم از کجا می آید؟ آن چه که پارووس، حتی در آن زمان، در سر داشت عبارت بود از استقرار یک رژیم کارگری نظیر مدل "استرالیانی" به عنوان نتیجه ی انقلاب. پارووس حتی بعد از انقلاب اکتبر نیز روسیه و استرالیا را با هم مقایسه می کرد. لیکن در این زمان، پارووس دیر زمانی بود که در راست ترین جناح سوسیال رفورمیزم قرار گرفته بود. بوخارین در این رابطه گفت که پارووس مقایسه با استرالیا را بعداً "ابداع کرد" تا هدف های قدیمی خود را در رابطه با انقلاب مداوم مستور سازد. لیکن این موضوع صحت ندارد. در سال ۱۹۰۵ هم پارووس برای کسب قدرت توسط پرولتاریا فقط راه دموکراسی را می دید نه راه سوسیالیزم، یعنی، او برای پرولتاریا تنها نقشی را قائل بود که این طبقه عملاً در ۸ تا ۱۰ ماه اول انقلاب اکتبر بازی کرد. با گسترش دادن این چشم انداز، پارووس حتی در آن زمان به دموکراسی استرالیانی آن ایام، یعنی به رژیمی اشاره می کرد که در آن حزب کارگر در واقع حاکم است لیکن فرمان روانی نمی کند، و خواسته های رفورمیستی خود را تنها به عنوان مکمل برنامه ی بورژوازی اجرا می کند. دست بر قضا، گرایش اساسی بلوک سانتزیست- دست راستی ۲۸- ۱۹۲۳ دقیقاً عبارت بود از نزدیک ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به الگوی استرالیانی دموکراسی کارگری، یعنی، نزدیک ساختن به پیش گویی

پارووس. این موضوع موقعی روشن تر می گردد که به خاطر بیآوریم که "سوسیالیست های" خرده بورژوازی روسی دو سه دهه ی قبل دائماً در مطبوعات روسی، استرالیا را به عنوان یک کشور کارگری و دهقانی تصویر می کردند که به وسیله ی عوارض سنگین گمرکی درهایش بر روی دنیا بسته شده، قوانین "سوسیالیستی" به تصویب می رساند و بدین طریق، سوسیالیزم را در یک کشور می سازد. اگر رادک به جای بازگو کردن افسانه های مربوط به جهش خیالی من از دموکراسی، این جانب مسأله را مورد بررسی قرار می داد عمل صحیحی انجام داده بود.

۳- عناصر سه گانه ی «دیکتاتوری دموکراتیک»: طبقات، وظایف و مکانیزم سیاسی

تفاوت مابین نظریه ی "مداوم" و نظرگاه لنینیستی از نظر سیاسی خود را به صورت تقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا به اتکاء دهقانان از یکسو و شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان از سوی دیگر نمودار ساخت. بحث بر سر این نبود که آیا می توان مرحله ی بورژوا- دموکراتیک را حذف کرد و یا این که اتحاد ما بین کارگران و دهقانان ضروری ست یا نه- بلکه بحث بر مکانیزم سیاسی همکاری پرولتاریا و دهقانان در انقلاب دموکراتیک بود.

رادک، اگر نه از روی سبک عقلی، دست کم گستاخانه، ادعا می کند که تنها اشخاصی می توانستند مسأله ی اصطلاح سیاسی- حزبی دیکتاتوری دموکراتیک را مطرح کنند که "به شیوه های پیچیده ی مارکسیزم و لنینیزم کاملاً پی نبرده باشند". در حالی که ادعا می شود که کل مسأله برای لنین در همکاری این دو طبقه در امور وظایف عینی تاریخی خلاصه می گردد. خیر، این طور نیست.

اگر ما، در این مسأله ی معین، از عامل ذهنی انقلاب - یعنی احزاب و برنامه ی آن ها- شکل سیاسی و سازمانی همکاری پرولتاریا و دهقانان را تجرید کنیم، در آن صورت کلیه ی اختلاف نظرها از میان خواهند رفت. نه فقط اختلاف نظر میان من و لنین، که نماینده ی دو جنبه از یک جناح انقلابی واحد بودیم، بلکه بدتر از آن، اختلاف نظرهای میان بلشویزم و منشویزم نیز از میان خواهند رفت؛ و بالاخره تفاوت میان انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۸۴۸ و حتی انقلاب ۱۸۷۹ نیز - البته اگر در آخری بتوان ابدأ از پرولتاریا صحبت

کرد- ناپدید خواهد شد. کلیه ی انقلابات بورژوآنی بر مبنای همکاری توده های ستمدیده ی شهر و روستا استوار بوده اند. این امر دقیقاً همان چیزی است که به انقلابات، کمابیش خصلت ملی می داد، یعنی انقلابی که همه ی مردم را در بر می گرفت.

اختلاف نظر تنوریک و سیاسی مابین ما بر سر نفس همکاری کارگران و دهقانان نبود، بلکه به دور برنامه، اشکال حزبی و شیوه ی سیاسی این همکاری دور می زد. در انقلابات قدیم، کارگران و دهقانان، تحت رهبری بورژوازی لیبرال یا جناح دموکراتیک خرده بورژوآنی آن با یکدیگر "همکاری" می کردند. انترناسیونال کمونیست این تجربه ی انقلابات قدیم را در یک شرایط جدید تاریخی تکرار کرد. یعنی آن چه که از دستش بر می آمد انجام داد تا کارگران و دهقانان چینی را به تبعیت از رهبری چیانکایسک لیبرال ملی و سپس وانگ چینگ- وی "دموکرات" وادار سازد. لنین مسأله ی اتحاد کارگران و دهقانان را در مقابله ی آشتی ناپذیرانه ای با بورژوازی لیبرال مطرح کرد. یک چنین اتحادی هرگز در تاریخ گذشته وجود نداشته است. تا آن جا که مربوط به شیوه است، مسأله بر سر آزمایشی جدید از همکاری طبقات ستم دیده ی شهر و روستاست. بدین ترتیب، مسأله ی اشکال سیاسی این همکاری مجدداً مطرح شد. رادک به سادگی این نکته را نادیده گرفت. از همین روست که او نه تنها ما را از فورمول انقلاب مداوم، بلکه از فورمول "دیکتاتوری دموکراتیک" نیز به عقب برده و به خلاء تجربیات تاریخی می کشاند.

بله، لنین برای چند سال متوالی از پیش داوری در مورد این مسأله خودداری کرد که شکل حزبی- سیاسی و دولتی دیکتاتوری دموکراتیک

پرولتاریا و دهقانان چه خواهد بود؛ و همکاری این دو طبقه پرولتاریا و دهقانان را در مقابل و علیه ائتلاف با بورژوازی لیبرال قرار داد. لنین گفت: در یک مرحله ی معین تاریخی، در نتیجه ناگزیر شرایط عینی در مجموع، اتحاد انقلابی طبقه ی کارگر با دهقانان برای حل وظایف دموکراتیک انقلاب به وجود خواهد آمد. آیا دهقانان قادر خواهند بود که حزب مستقل خود را به وجود بیاورند و آیا در انجام این کار موفق خواهند شد؟ آیا چنین حزبی در حکومت دیکتاتوری دموکراتیک در اکثریت خواهد بود یا اقلیت؟ وزنه ی مشخص نمایندگان پرولتاریا در این حکومت انقلابی چقدر خواهد بود؟ هیچ یک از این سؤالات را نمی توان از پیش پاسخ داد.

"تجربه نشان خواهد داد!" از آن جا که فورمول دیکتاتوری دموکراتیک سؤال مربوط به مکانیزم سیاسی اتحاد کارگران و دهقانان را به طور نیمه کاره پاسخ می دهد، لذا تا حدی - بی آن که به هیچ وجه به تجربیات بی ثمر رادک تبدیل شود- به صورت یک فورمول جبری باقی می ماند و جای تعبیرات سیاسی بی نهایت متفاوتی را در آینده باقی می گذارد.

به علاوه، خود لنین هم به هیچ وجه معتقد نبود که مسأله با بنیان طبقاتی دیکتاتوری و هدف های عینی تاریخی آن فیصله خواهد یافت. لنین اهمیت عامل ذهنی- اهداف، شیوه ی آگاهانه، حزب- را به خوبی درک کرده و به همه ی ما تعلیم داد. و از همین روست که لنین در شرح شعارهای خود هیچ گونه پیش داوری فرضی و تقریبی را در مورد اشکال سیاسی ای که اولین اتحاد مستقل کارگران و دهقانان در تاریخ به خود خواهد گرفت، رد نکرد. معذالک، طرز برخورد لنین با این مسأله در زمان های گوناگون، به سختی یکسان بوده است. اندیشه ی لنین را نباید به طور جزمی، بلکه از

دیدگاه تاریخی، مورد بررسی قرار داد. نئین هیچ فرمان بی نقصی از کوه سینا به ارمغان نیاورد^{۱۶}، بلکه آراء و شعارها را چنان می ساخت و می پرداخت تا با واقعیت منطبق گردند. آن ها را مشخص و دقیق می ساخت، و در مواقع گوناگون، به آن ها محتوای متفاوتی می داد. لیکن این جنبه ی مسأله، که بعداً خصلت تعیین کننده ای یافت و حزب بلشویک را در اوایل سال ۱۹۱۷ به لبه ی انشعاب کشاند، توسط رادک ابدأ مطالعه نشده است. او به سادگی این مطلب را نادیده گرفته است.

لیکن، این حقیقتی است که نئین بیان سیاسی - حزبی و شکل حکومتی احتمالی اتحاد میان دو طبقه را همواره توصیف نمی کرد، و از مقید ساختن حزب با این تعبیرات فرضی خودداری می کرد. دلایل این احتیاط چیست؟ دلایل را باید در این نکته جست که این فورمول جبری حاوی کمیتی است، که از نظر اهمیت بسیار عظیم بوده ولی از نظر سیاسی بی اندازه نامشخص است. یعنی دهقانان.

من می خواهم تنها چند نمونه از تعبیرات نئین از دیکتاتوری دموکراتیک را نقل کنم. با این توضیح که نشان دادن همه جانبه ی تکامل اندیشه ی نئین در مورد این مسأله مستلزم نوشتن اثر جداگانه ای است.

نئین، در حین پروراندن این اندیشه که پرولتاریا و دهقانان پایه ی دیکتاتوری خواهند بود، در ماه مارس ۱۹۰۵ نوشت:

"و چنین ترکیبی از پایه ی اجتماعی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی مطلوب و احتمالی، مسلم است که بازتاب خود را در ترکیب حکومت انقلابی خواهد یافت. با چنین ترکیبی، شرکت یا حتی تفوق متنوع ترین نمایندگان دموکراسی

^{۱۶} - کوه سینا: اشاره به "ده فرمان" حضرت موسی که به عنوان وحی منزل معرفی شده است.

انقلابی در چنین حکومتی غیرقابل اجتناب خواهد بود. (جلد ششم، ص ۱۳۲ تأکید از من است)

لنین، در این کلمات، نه تنها پایه ی طبقاتی دیکتاتوری را نشان می دهد، بلکه هم چنین یک شکل خاص از این دیکتاتوری را، با برتری احتمالی نمایندگان دموکراسی خرده بورژوائی طرح می کند.

لنین، در سال ۱۹۰۷ نوشت:

"برای این که، «انقلاب ارضی دهقانی» که شما آقایان از آن صحبت می کنید پیروز شود باید فی النفسه، به عنوان یک انقلاب دهقانی، قدرت مرکزی سراسر دولت را به دست بگیرد." (جلد نهم، ص ۵۳۹)

این فورمول جلوتر می رود. می توان آن را بدین مفهوم فهمید که قدرت انقلابی باید مستقیماً در دست دهقانان متمرکز گردد. لیکن این فورمول، به یک تعبیر بسیار وسیع تر که خود سیر تکامل وقایع به آن بخشید، انقلاب اکتبر را هم دربر می گیرد، که پرولتاریا را به عنوان "نماینده"ی انقلاب دهقانی به قدرت رساند. این است دامنه ی تعبیرات ممکن از فورمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. ما احیاناً قبول می کنیم که تا حد معینی جنبه ی غالب آن در این خصلت جبری نهفته است، لیکن خطر آن نیز در همین نکته نهفته است. خطرانی که خود را بعد از "فوریه" به اندازه ی کافی در میان ما آشکار ساخت، و در چین به فاجعه انجامید.

لنین، در ژوئیه سال ۱۹۰۵، نوشت: "هیچ کس از کسب قدرت توسط حزب صحبت نمی کند- ما فقط از شرکت در انقلاب، تا سرحد امکان از شرکت رهبری کننده در انقلاب... صحبت می کنیم (جلد ششم، ص ۲۷۸)

لنین، در دسامبر ۱۹۰۶، ممکن دید که در مورد کسب قدرت توسط حزب با کائوتسکی توافق کند:

"کائوتسکی نه تنها «بسیار محتمل» می داند که «در جریان انقلاب پیروزی نصیب حزب سوسیال دموکرات خواهد شد»، بلکه وظیفه ی سوسیال دموکرات ها می داند که «طرف داران خود را از پیروزی مطمئن سازند، زیرا اگر پیروزی از ابتدا انکار گردد، نمی توان پیروزمندانه جنگید.»" (جلد هشتم، ص ۵۸)

تفاوت میان این دو تعبیر که از خود لنین می باشند کمتر از تفاوت مابین فورمول من و لنین نیست. ما این را بعداً روشن تر خواهیم دید.

در این جا می خواهیم این سؤال را مطرح کنیم: معنی این تناقضات در آثار لنین چیست؟ این تناقضات بازتاب همان "ناشناس بزرگ"، یعنی دهقانان، در فورمول سیاسی انقلاب اند. بیهوده نبود که متفکرین رادیکال گهگاهی دهقانان را ابوالهول انقلاب روسیه می خواندند. چه رادک بخواد چه نخواهد، مسأله ماهیت دیکتاتوری انقلابی به طور تفکیک ناپذیری به مسأله ی امکان وجودی یک حزب انقلابی دهقانی، که مستقل از پرولتاریا بوده و با بورژوازی لیبرال خصومت بورژد، مربوط می شود. درک اهمیت قاطع این مسأله مشکل نیست. اگر دهقانان قادر بودند که در عصر انقلاب دموکراتیک حزب مستقل خود را به وجود بیاورند، در آن صورت دیکتاتوری دموکراتیک می توانست به صریح ترین و کامل ترین مفهوم کلمه تحقق پذیرد و مسأله ی شرکت اقلیت پرولتاریائی در حکومت انقلابی، گرچه حائز اهمیت بود ولی در درجه ی دوم اهمیت قرار می گرفت. اما اگر از این حقیقت حرکت کنیم که دهقانان، به خاطر موقعیت بینابینی و ناهم گونی ترکیب اجتماعی خویش، نه می توانند یک

سیاست مستقل، و نه یک حزب مستقل داشته باشند و برعکس مجبورند در عصر انقلابی، بین سیاست بورژوازی و سیاست پرولتاریائی یکی را برگزینند، آن وقت قضیه حالت دیگری به خود می گیرد. تنها این ارزیابی از ماهیت سیاسی دهقانان است که چشم انداز برخاستن مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا از بطن انقلاب دموکراتیک را بر روی ما می گشاید. طبیعتاً در این ارزیابی هیچ "انکار"، "نادیده گرفتن" دهقانان و "کم بهادادن" به آنان نهفته نیست. بدون تعیین اهمیت قاطع مسأله ی دهقانان برای حیات تمامی جامعه و بدون نیرو و عمق عظیم انقلاب دهقانی، هیچ گونه صحبتی از دیکتاتوری پرولتاریا نمی توانست در روسیه به میان کشیده شود. لیکن، این حقیقت که انقلاب ارضی، شرایط را برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده کرد، از ناتوانی دهقانان برخاست که قادر نیستند با نیروی خود و تحت رهبری خویش مسائل تاریخی خود را حل کنند. در شرایط کنونی در کشورهای بورژوائی، حتی در کشورهای بورژوائی عقب افتاده، تا آن جا که این کشورها وارد عصر صنعتی سرمایه داری گردیده اند و به وسیله ی راه آهن و تلگراف به صورت یک کل واحد به یکدیگر پیوند خورده اند - و این تنها شامل روسیه نمی شود بلکه چین و هند را نیز دربر می گیرد- باری در چنین شرایطی، دهقانان حتی کمتر از عصر انقلابات قدیمی بورژوائی قادرند نقش رهبری و یا حتی نقش سیاسی مستقلی بازی کنند. تأکید مصرانه و مکرر بر این عقیده، که یکی از مهم ترین مشخصات تئوری انقلاب مداوم است، از جانب من، بهانه ای ناکافی و اصولاً بی اساس به دست داده تا مرا به کم بهاء دادن به دهقانان متهم کنند.

موضع لنین در مورد حزب دهقانان چه بود؟ برای پاسخ دادن به این سؤال، باید بررسی جامعی از تکامل نظریات لنین در مورد انقلاب روسیه در طول

سال های ۱۷- ۱۹۰۵ به عمل آید. من در این جا به ذکر دو نقل قول قناعت می کنم:

ننین، در سال ۱۹۰۷، نوشت:

"ممکن است... که مشکلات عینی وحدت سیاسی خرده بورژوازی مانع تشکیل چنین حزبی بشود و دموکراسی دهقانی را برای مدت مدیدی در حالت کنونی خمیرگونه، بی شکل و قواره و ترووویکی* آن باقی گذارد. (جلد هشتم، ص ۴۹۴)

ننین، در سال ۱۹۰۹، در مورد همین مطلب به طرز دیگری اظهار نظر کرد:

"هیچ گونه شکی نیست که انقلابی که به چنین درجه ای از تکامل چون دیکتاتوری انقلابی برسد، یک حزب انقلابی دهقانی متشکل تر و نیرومند تر نیز به وجود خواهد آورد. اگر غیر از این قضاوت کنیم، مانند این خواهد بود که فرض کنیم اندازه، شکل و درجه ی تکامل چند عضو اصلی بدن انسان بالغ می تواند به حالت دوران کودکی اش باقی بماند." (جلد یازدهم، قسمت اول، ص ۲۳)

آیا این فرض تأیید شد؟ خیر، این فرض تأیید نشد، ولی، این دقیقاً همان مسأله ای است که ننین را واداشت، که تا لحظه ی تأیید کامل تاریخ، جوابی جبری به مسأله ی حکومت انقلابی بدهد. طبیعتاً، ننین هرگز فورمول های فرضی خود را از واقعیت برتر نمی دانست. مبارزه برای حزب مستقل سیاسی پرولتاریا جوهر اصلی زندگی ننین را تشکیل می داد. لیکن، این وراث قلابی بخت برگشته، در تکاپوی خود برای دست یافتن به یک حزب دهقانی، کارگران

* ترووویک ها نمایندگان دهقانان در چهار مجلس دوما بودند که مرتباً میان کادت ها (لیبرال ها) و سوسیال دموکرات ها در نوسان بودند. ل. ت.

چینی را به عبودیت از کومین تانگ گماشته؛ و به نام "حزب کارگران و دهقانان" کمونیزم را در هندوستان حلق آویز کردند؛ به افسانه‌ی خطرناک بین الملل دهقانان^{۱۷}، و خیمه شب بازی انجمن ضد امپریالیستی، و غیره روی آوردند.

اندیشه‌ی رسمی متداول به خود زحمت نمی دهد که تناقضات فوق الذکر لنین - که برخی خارجی و ظاهری، و بعضی دیگر واقعی بوده ولی همواره از خود مسأله ناشی می شوند- را مورد بحث قرار دهد. اکنون که در بین ما نوع به خصوصی از اساتید "سرخ" برخاسته اند که در اغلب موارد، نه به سبب استواری بیشترشان، بلکه به دلیل جهالت عمیق ترشان از سایر اساتید ارتجاعی متمایز می شوند، لنین به طور ماهرانه‌ای از ضد و نقیض هایش، یعنی از دینامیزم اندیشه اش زوده و پاک و مبری می شود، نقل قول های استاندارد دسته بندی شده، و بنا به "مقتضیات روز" پخش می گردند.

حتی برای یک لحظه هم نباید فراموش کرد که مسائل انقلاب در کشوری که از لحاظ سیاسی "بکر" بود، پس از گذشت یک دوران تاریخی عظیم و پس از گذشت یک دوران ارتجاعی طولانی در اروپا و تمام جهان، به صورت حادی در آمد. و تنها به همین علت مجهولات بسیاری را دربر داشت. لنین، با فورمول دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان، ویژه گی شرایط اجتماعی روسیه را بیان می کرد. او تعبیرات متفاوتی از این فورمول عرضه می کرد، لیکن تا هنگامی که شرایط ویژه انقلاب روسیه را بررسی نکرد، این فورمول را مردود نشمرد. این ویژگی در کجا نهفته است؟

^{۱۷} - بین الملل دهقانان: در سال ۱۹۲۰ توسط کمینترن تشکیل شد. این تجربه موفقیت آمیز نبود و این سازمان در اواخر دهه ی ۱۹۲۳ منحل شد.

نقش غول آسای مسأله ی ارضی و مسأله ی دهقانی به طور کلی، به عنوان ریشه ی اصلی و یا فرعی مسائل دیگر، و تعداد کثیر روشن فکران دهقانی و طرف داران دهقانان با ایدئولوژی نارودنیکی شان، با سنت های "ضد سرمایه داری" و شور انقلابی شان- باری همه ی این ها در مجموع بر این دلالت می کرد که اگر ایجاد یک حزب انقلابی و ضدبورژوائی دهقانی در کشوری امکان پذیر باشد، در این صورت دقیقاً و عمدتاً امکان این کار در روسیه موجود است.

و در واقع، در جهت کوشش برای ایجاد یک حزب دهقانی یا یک حزب کارگری و دهقانی - در تمایز از یک حزب لیبرال و یا یک حزب پرولتاریائی- همه ی اشکال سیاسی ممکن در روسیه، از غیرقانونی و پارلمانی گرفته تا ترکیبی از هر دو مورد آزمایش قرار گرفت: زمیائی وولیا (زمین و آزادی)، نارودنیا وولیا (اراده ی خلق)، چرنی یره دل (تجدید توزیع سیاه)، حزب قانونی نارودنی چستف (پاپولیسست ها)، "سوسیال رولوسیونر" (سوسیالیست های انقلابی)، "چی بل سوسیالیست" (سوسیالیست های خلق)، "ترودوویک ها"، "سوسیال رولوسیونرهای چپ" و غیره و غیره. ما، در طول نیم قرن، به راستی آزمایشگاه عظیمی برای ایجاد یک حزب دهقانی "ضد سرمایه داری"، با موضع مستقلی نسبت به حزب پرولتاریائی، داشتیم. همان گونه که معروف است، بهترین فرصت به دست حزب سوسیال رولوسیونر افتاد، که برای مدتی در سال ۱۹۱۷، عملاً اکثریت عظیمی از دهقانان را دربر می گرفت. ولی چه اتفاقی افتاد؟ این حزب از موقعیت خود تنها این استفاده خیانت آمیز را کرد که دهقانان را کاملاً به بورژوازی

لیبرال فروخت. سوسیال رولوسیونرها با متفقین امپریالیست^{۱۸} ائتلاف کردند، و به اتفاق آنان دست به یک مبارزه ی مسلحانه علیه پرولتاریای روسیه زدند.

این آزمایش واقعاً کلاسیک نشان می دهد که احزاب خرده بورژوائی، که بر پایه ی دهقانان استوارند، هنوز قادرند در دوره های سکون تاریخی که مسائل درجه دوم در دستور کار روز قرار دارند، صورت ظاهر یک سیاست مستقل را حفظ کنند. ولی، به هنگامی که بحران های انقلابی جامعه مسائل اساسی مالکیت را در برنامه ی کار روز قرار می دهد، آن وقت حزب خرده بورژوائی "دهقانی" خود به خود به ابزاری در دست بورژوازی بر علیه پرولتاریا بدل می گردد.

اگر اختلاف نظرهای قدیمی من را با لنین، نه در سطح نقل قول هائی که بی دریغ از این یا آن سال، ماه و روز استخراج شده، بلکه در سطح چشم انداز صحیح تاریخی بررسی کنیم، آن وقت کاملاً روشن می گردد که مباحثه، لااقل از جانب من، بر سر آن نبود که آیا اتحاد پرولتاریا و دهقانان برای انجام وظایف دموکراتیک ضروری ست یا خیر، بلکه بحث بر سر این بود که این همکاری انقلابی پرولتاریا و دهقانان چه شکل حزبی- سیاسی و دولتی می تواند به خود بگیرد و این به نوبه ی خود چه نتایجی برای تکامل بعدی انقلاب به بار خواهد آورد. مسلماً من از موضع خودم در این مباحثه صحبت می کنم، نه از مواضع آن زمان بوخارین و رادک، در این باره خود آنان باید سخن بگویند.

^{۱۸} - متفقین امپریالیست: اتحاد انگلستان، فرانسه، روسیه ی تزاری، بلژیک و بعداً ایالات متحده در جنگ جهانی اول.

مقایسه ی زیر به طور نمایانی نشان می دهد که فورمول "انقلاب مداوم" تا چه حد به فورمول های لنین نزدیک است. در تابستان سال ۱۹۰۵، یعنی، پیش از اعتصاب عمومی اکتبر و پیش از قیام ماه دسامبر مسکو، من در پیش گفتاری بر یکی از نطق های لاسال نوشتم:

"بدیهی است که پرولتاریا، همانند بورژوازی در زمان خودش، رسالت خود را با اتکاء به دهقانان و خرده بورژوازی شهری به پایان می رساند. پرولتاریا روستا را رهبری می کند، آن را به درون جنبش می کشاند، و به کامیابی نقشه های خود علاقمندش می سازد. لیکن پرولتاریا، به طور ناگزیری، رهبر باقی می ماند. این "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" نیست. بلکه دیکتاتوری پرولتاریای متکی به دهقانان است*. " (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۲۸۱)

حال، این جملات را، که در سال ۱۹۰۵ نوشته شده و در سال ۱۹۰۹ در مقاله ی لهستانی من نقل گردیده اند، مقایسه کنید با این جملات لنین، که در همان سال ۱۹۰۹، بلافاصله پس از کنفرانس حزب نوشته شده اند. این کنفرانس، تحت فشار روزا لوامبورگ، فورمول "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" را به جای فورمول قدیمی بلشویک ها انتخاب کرده بود. لنین، در پاسخ منشویک ها که از تغییر شدید موضع او سخن می راندند، اظهار داشت: ".... فرمولی که بلشویک ها در این جا برای خود انتخاب کرده اند بدین معنی است: پرولتاریائی که دهقانان را به دنبال خود رهبری می کند."**

* - این نقل قول، همراه صدها نقل قول دیگر به طور ضمنی ثابت می کند که من موجودیت دهقانان و اهمیت مسأله ی ارضی را قبلاً در طلیعه ی انقلاب ۱۹۰۵ به رسمیت شناخته بودم یعنی پیش از این که ماسلف، تال هایمر، تلمان، رمه له، کاپین، مون موسو، بلاکون، پیر، کوازینین و سایر جامعه شناسان مارکسیست اهمیت دهقانان را به من بیاموزند. ل.ت.

"... آیا بدیهی نیست که عقیده ی کلیه ی این فورمول ها یکسان است؟ آیا بدیهی نیست که این عقیده دقیقاً دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را بیان می کند؟ آیا بدیهی نیست که "فرمول" پرولتاریای متکی به دهقانان کاملاً در همان محدوده ی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی می ماند؟ (جلد یازدهم، بخش اول، ص ۲۱۹، ص ۲۲۴، تأکید از من است)

بدین ترتیب، لنین در این جا این فورمول "جبری" را چنان تعبیر می کند که عقیده ی ایجاد یک حزب مستقل دهقانی، و حتی مهم تر از آن، نقش غالب این حزب را در حکومت انقلابی انکار می کند. و به تعبیر لنین، پرولتاریا دهقانان را رهبری می کند، پرولتاریا به دهقانان اتکاء می کند، و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب متمرکز می شود. ولی این دقیقاً نکته اصلی تئوری انقلاب مداوم است.

امروز، یعنی، پس از آن که آزمون های تاریخی صورت گرفته اند، نهایت آن چه که می توان در مورد اختلاف نظرهای قدیمی در مورد مسأله ی دیکتاتوری بیان کرد، به قرار زیر است:

در حالی که لنین همواره با شروع از نقش رهبری پرولتاریا، ضرورت همکاری دموکراتیک و انقلابی کارگران و دهقانان را از هر جهت تأکید می کرد و این نظریه را تکامل می داد - و این را به همه ی ما تعلیم می داد - من همواره از این همکاری حرکت می کردم و ضرورت رهبری پرولتاریا را - نه فقط در این اتحاد، بلکه هم چنین در حکومتی که در رأس این اتحاد قرار

* - لنین در کنفرانس ۱۹۰۹ این فورمول را توصیه کرد: "پرولتاریا که دهقانان را رهبری می کند" ولی معهذاً او به فورمول سوسیال دموکرات های لهستانی تاسی جست و به این ترتیب در کنفرانس اکثریت را علیه منشویک ها حاصل کرد. ل.ت

خواهد گرفت. از هر جهت تأکید می‌کردم و این نظریه را تکامل می‌دادم. تفاوت دیگری نمی‌توان یافت.

اجازه بدهید، در رابطه با آن چه گفته شد، دو نقل قول را در نظر بگیریم: یکی از "نتایج و چشم اندازها"، که استالین و زینوویف مورد استفاده قرار داده اند تا تضاد ما بین نظریات من و لنین را به اثبات برسانند، و دیگری از یک مقاله ی جدلی لنین علیه من، که رادک به همان منظور مورد استفاده قرار می‌دهد.

این است نقل قول اولی:

"شرکت پرولتاریا در یک حکومت، تنها در صورتی از نظر عینی به بهترین وجهی محتمل و از نظر اصولی جایز است که این شرکت به صورتی غالب و رهبری کننده باشد. البته می‌توان این حکومت را دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و روشن فکران، یا حکومت ائتلافی طبقه ی کارگر و خرده بورژوازی نامید. لیکن این سؤال هم چنان به قوت خود باقی است: تفوق و تسلط در حکومت - و به وسیله ی آن در کشور- متعلق به کی خواهد بود؟ و هنگامی که ما از یک حکومت کارگری صحبت می‌کنیم، بدین وسیله به این سؤال پاسخ می‌دهیم که تفوق و تسلط باید به طبقه ی کارگر تعلق داشته باشد." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۰)

زینوویف (در سال ۱۹۲۵!) داد و فریاد به راه انداخت که من (در سال ۱۹۰۵!) روشن فکران و دهقانان را در یک سطح قرار داده بودم. از سطور فوق چیز دیگری دستگیرش نشد. اشاره به روشن فکران ناشی از شرایط آن دوران بود که در عرض آن نقشی که روشن فکران از نظر سیاسی بازی می‌کردند با نقشی که امروز بازی می‌کنند به کلی فرق می‌کرد. در آن زمان،

فقط سازمان های منحصر به روشن فکران به نام دهقانان صحبت می کردند: سوسیال رولوسیونرها رسماً حزب خود را بر "مثلث" پرولتاریا، دهقانان و روشن فکران بنا نهاده بودند، منشویک ها همان گونه که در آن ایام نوشتیم، به دامن هر روشن فکر رادیکالی چنگ می انداختند تا بدین وسیله شکوفائی دموکراسی بورژوائی را به اثبات برسانند. در آن ایام، من صدها بار درباره ی نازائی روشن فکران، به عنوان یک گروه "مستقل" اجتماعی، و درباره ی اهمیت قاطع دهقانان انقلابی اظهار نظر کردم.

گذشته از این، بحث ما در این جا درباره ی یک عبارت جدلی واحد، که من ابدأ قصد دفاع از آن را ندارم، نیست. جوهر اصلی نقل قول این است که: من محتوی لنینیستی دیکتاتوری دموکراتیک را کاملاً قبول می کنم و تنها خواستار تعریف دقیق تری از مکانیزم سیاسی آن هستم، یعنی، خواستار مردود شمردن انتلافی هستم که در آن پرولتاریا فقط اسیری خواهد بود در دست یک اکثریت خرده بورژوائی.

اکنون اجازه دهید مقاله ی ۱۹۱۶ لنین را بررسی کنیم. این مقاله، همان گونه که خود رادک خاطرنشان می سازد، "در ظاهر علیه تروتسکی، ولی در واقع متوجه بوخارین، پیاتاکف، و نویسنده این سطور (یعنی رادک) و تعدادی از رفقای دیگر بود." این اعتراف بسیار با ارزشی است و استنباط آن ایام مرا کاملاً تأیید می کند که لنین تنها در ظاهر جدل خود را متوجه من می کرد. زیرا، محتوای آن، همان گونه که هم اکنون نشان خواهم داد، در واقع ابدأ متوجه من نبود. این مقاله (در دو سطر) حاوی همان اتهامی است که در مورد "نادیده گرفتن دهقانان" به من نسبت داده شده و بعدها به دستاویز

اصلی وراث قلابی و شاگردانشان علیه من مبدل شد. "جان کلام" این مقاله - به گونه ای که رادک می گوید- به شرح زیر است:

لنین می گوید "تروتسکی به این مسأله توجه نکرده" و سپس لنین گفته ی خود مرا نقل می کند، "که اگر پرولتاریا توده های غیرپرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره املاک مالکین به دنبال خود بکشاند و سلطنت را سرنگون سازد، آن وقت این خود به معنی تکوین "انقلاب ملی بورژوائی" خواهد بود و این در روسیه همان دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان خواهد بود." (لنین، جلد سیزدهم، ص ۲۱۴)

این حقیقت که لنین سرزنش "نادیده گرفتن" دهقانان از جانب من را "به آدرس صحیح" نفرستاده، بلکه منظور واقعی اش بوخارین و رادک بودند، که عملاً از روی مرحله ی دموکراتیک انقلاب جهش کرده بودند، نه فقط از آن چه که در بالا گفته شد روشن است بلکه هم چنین از نقل قول ذکر شده توسط خود رادک- که به حق "جان کلام" مقاله ی لنین می نامد نیز آشکار است. در واقع، لنین عیناً کلمات مقاله ی مرا بدین مضمون نقل می کند که تنها سیاست جسورانه و مستقل پرولتاریا می تواند "توده های غیرپرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره ی املاک مالکین به دنبال خود بکشاند و سلطنت را سرنگون سازد،" و غیره- و پس از این جملات، لنین می افزاید: "تروتسکی به این مسأله توجه نکرده که ... این خود به معنی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی خواهد بود." به عبارت دیگر، لنین در این جا تأیید می کند، و به اصطلاح، گواهی می دهد که تروتسکی در حقیقت کل محتوای واقعی فورمول بلشویکی (همکاری کارگران و دهقانان و وظایف دموکراتیک این همکاری) را پذیرفته، لیکن از تشخیص این امر که این خود به معنی دیکتاتوری

دموکراتیک، و تکوین انقلاب ملی خواهد بود، سرباز می زند. بدین ترتیب، نتیجه می شود که در این مقاله جدلی ظاهراً "شدید"، مباحثه بر سر برنامه ی مرحله ی بعدی انقلاب و نیروی طبقاتی محرکه آن نبوده، بلکه مباحثه دقیقاً بر سر مناسبات سیاسی این نیروها با یکدیگر، و خصلت سیاسی و حزبی این دیکتاتوری است. در حالی که، سوء تفاهات جدلی در آن ایام، تا اندازه ای به علت ناروشنی خود پروسه و تا اندازه ای به علت مبالغات ناشی از دسته بندی های سیاسی، قابل درک و اجتناب ناپذیر بودند، امروزه، پس از گذشت حوادث، تلاش رادک در مغشوش کردن مسأله ابداً قابل فهم نیست.

جدل سیاسی من با لنین اصولاً بر سر امکان استقلال دهقانان (و میزان استقلال) در انقلاب، و به ویژه بر سر امکان وجود یک حزب مستقل دهقانی بود. در این جدل سیاسی، من لنین را به پُر بهاء دادن به نقش مستقل دهقانان متهم می کردم. لنین مرا به کم بهاء دادن به نقش انقلابی دهقانان متهم می کرد. این اتهامات از منطق خود جدل سیاسی ناشی می گشت. اما آیا این فرومایه گی نیست که امروز کسی، یعنی بیست سال بعد، به جای آن که محور واقعی اختلافات - اختلافات واقعی نه دامنه ی لفظی اختلافات - را در پرتو تجارب عظیم انقلابی بررسی کند، از نقل قول های قدیمی استفاده کرده، آن ها را از محتوای روابط حزبی زمان خود جدا سازد و به هر اغراق و مبالغه ی جدلی و اشتباه گذرا ارزش مطلق بخشد؟

با توجه به این که مجبورم در برگزیدن نقل قول ها خود را محدود سازم، در این جا تنها به خلاصه ی تز لنین درباره ی مراحل انقلاب اشاره می کنم که در اواخر سال ۱۹۰۵ نوشته شدند. ولی، برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ در جلد پنجم مجموعه مقالات لنین (ص ۴۵۱) منتشر گردیدند. به خاطر می آورم که

کلیه ی افراد اپوزیسیون، منجمله خود رادک، انتشار این تزاها را بهترین هدیه به اپوزیسیون تلقی کردند. زیرا از این تزاها معلوم شد که لنین بر طبق کلیه ی مواد قانون استالینیستی، مرتکب گناه "تروتسکیزم" شده است. به نظر می رسد که مهم ترین نکات قطع نامه ی پلنوم هفتم هیئت اجرائیه انترناسیونال کمونیست، که تروتسکیزم را محکوم می نماید، صریحاً و مستقیماً علیه تزاها ی اساسی لنین متوجه می باشد. استالینیست ها بر اثر انتشار این تزاها از فرط غضب دندان های خود را به هم می سائیدند. کامنف، ناشر مجموعه مقالات، با "خوش قلبی" و قیحانه ای که خصلت اوست صریحاً به من اظهار داشت که اگر در حال تدارک اتحاد با ما نبود، هرگز و تحت هیچ شرایطی اجازه ی انتشار این اسناد را نمی داد. بالاخره در مقاله ای که کوستر شوا در بلشویک منتشر ساخت. به این منظور، به جعل شیادانه این تزاها دست زد که از مورد سوءظن قرار گرفتن موضع "تروتسکیستی" لنین نسبت به مسأله ی دهقانان به طور اعم و دهقانان میانه حال به طور اخص، ممانعت به عمل آورد.

به علاوه، من ارزیابی خود لنین را از اختلاف نظرهایی که با من داشت و در سال ۱۹۰۹ بیان کرد در این جا نقل می کنم:

"خود رفیق تروتسکی، در این مورد، "شرکت نمایندگان مردم دموکرات" را در "حکومت کارگری" قبول دارد، یعنی، تروتسکی حکومت نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را می پذیرد. این که تحت چه شرایطی شرکت پرولتاریا در حکومت انقلابی مجاز است مسأله ی دیگری است، و در این مورد، بلشویک ها به احتمال زیاد نه تنها با تروتسکی بلکه با سوسیال دموکرات های لهستانی هم به توافق نخواهند رسید. معهذا، مسأله ی

دیکتاتوری طبقات انقلابی ابدأً به مسأله ی "اکثریت" در این یا آن حکومت انقلابی، یا به شرایطی که تحت آن سوسیال دموکرات ها مجاز به شرکت در این یا آن حکومت اند، تقلیل نمی یابد." (جلد یازدهم، بخش اول، ص ۲۲۹، تأکید از من است)

در این نقل قول از لنین، بار دیگر تأیید می شود که تروتسکی حکومتی متشکل از نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را می پذیرد، و بدین ترتیب دهقانان را "حذف نمی کند". به علاوه، لنین تأکید می کند که مسأله ی دیکتاتوری به مسأله ی اکثریت در حکومت تقلیل نمی یابد. این در مجموع غیرقابل انکار است. اولین و مهم ترین چیزی که در این جا مطرح است عبارت است از مبارزه ی مشترک پرولتاریا و دهقانان و در نتیجه مبارزه ی پیشتاز پرولتاریا علیه بورژوازی لیبرال یا ملی برای نفوذ یافتن در دهقانان. لیکن، گرچه مسأله ی دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان قابل تقلیل دادن به مسأله این یا آن اکثریت در حکومت نیست، معهذاً، به هنگام پیروزی انقلاب، این مسأله به عنوان یک مسأله ی تعیین کننده، به طور اجتناب ناپذیری، مطرح می گردد. همان گونه که مشاهده کرده ایم، لنین (علیه هرگونه پیش آمد احتمالی) محتاطانه قید می کند که اگر اوضاع به آن جا برسد که شرکت حزب در حکومت انقلابی مطرح گردد، آن وقت شاید بر سر شرایط شرکت در حکومت با تروتسکی و رفقای لهستانی اختلاف نظر پیش آید. بنابر این، مسأله بر سر اختلاف نظرهای احتمالی بود، و تازه تا آن جایی که لنین از نظر تنوریک شرکت نمایندگان پرولتاریا را به عنوان اقلیت در یک حکومت دموکراتیک جایز می دانست. لیکن، حوادث نشان دادند که اختلاف نظری پیش نیامد. در نوامبر ۱۹۱۷، مبارزه ی شدیدی در رده بالای رهبری حزب بر سر مسأله ی

تشکیل حکومت ائتلافی با سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در گرفت. لنین، گرچه از نظر اصولی با ائتلاف بر مبنای شوراها مخالفتی نداشت، لیکن قاطعانه خواستار آن بود که از اکثریت بلشویکی به سختی حفاظت گردد، و من در این راه در کنار لنین ایستادم.

حال ببینیم رادک چه می گوید. او تمام مسأله ی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را به چه چیز تقلیل می دهد؟

او می پرسد، "تئوری قدیمی بلشویکی ۱۹۰۵ در چه زمینه ای صحت اساسی خود را به اثبات رساند؟ در این حقیقت که عمل مشترک دهقانان (سربازان پادگان پتروگراد) و کارگران پتروگراد، تزاریزم را (در سال ۱۹۱۷- ل. ت.) سرنگون کرد. هر چه باشد، جوهر اساسی فورمول سال ۱۹۰۵ فقط مناسبات متقابل طبقات را پیش بینی می کرد نه یک نهاد مشخص سیاسی را."

لطفاً لحظه ای تأمل کنید! اگر من فورمول قدیمی لنینیستی را "جبری" می خوانم بدین معنی نیست که می توان آن را به هر چیز تهی و مبتذلی تقلیل داد- کاری که رادک از روی بی فکری بسیار می کند. "مسأله ی اساسی تحقق یافته: پرولتاریا و دهقانان مشترکاً تزاریزم را سرنگون ساختند. لیکن این "مسأله ی اساسی" بدون استثناء در کلیه ی انقلابات پیروز و نیمه پیروز نیز تحقق یافته است. تزارها، اربابان فنودال، و کشیشان همیشه و همه جا به ضرب مشت های پرولتاریا و یا اسلاف پرولتاریا، بی چیزان و دهقانان، مغلوب گشته اند. این امر در قرن شانزدهم نیز در آلمان و حتی زودتر از آن هم اتفاق افتاده است. در چین نیز این کارگران و دهقانان بودند که "نظامیان" را شکست دادند. این چه ربطی به دیکتاتوری دموکراتیک دارد؟ این

دیکتاتوری نه در انقلابات کهن و نه در انقلاب چین پدید نیامد. چرا پدید نیامد؟ زیرا بر گرده کارگران و دهقانان، که زحمت کار سنگین انقلاب را کشیدند، بورژوازی سوار بود. رادک چنان به شدت خود را از "نهادهای سیاسی" منتزع ساخته که "اساسی ترین کار" در انقلاب - یعنی چه کسی انقلاب را رهبری می کند و چه کسی قدرت را به دست می گیرد- را فراموش کرده است. لیکن، انقلاب نبرد برای کسب قدرت است. مبارزه ای ست سیاسی، که طبقات نه با دست های خالی بلکه به وسیله ی "نهادهای سیاسی" (حزب و غیره) بدان دست می یازند.

رادک به ما گناه کاران رعدآسا پرخاش می کند، "اشخاصی که پیچیده گی شیوه ی مارکسیستی را عمیقاً درک نکرده اند تصور می کنند که کل قضیه باید به طور اجتناب ناپذیر به حکومت مشترک دهقانان و کارگران بیانجامد؛ و حتی بعضی فکر می کنند که این حکومت باید به طور اجتناب ناپذیر حکومتی ائتلافی از احزاب کارگری و دهقانی باشد."

چه کله پوک اند این "بعضی ها"! و خود رادک چه فکر می کند؟ آیا او فکر می کند که یک انقلاب پیروز نباید مهر خود را بر یک روابط معین طبقات انقلابی حک کند و بازتاب این روابط باشد؟ رادک مسأله ی "جامعه شناسی" را به حدی تعمیق داده که چیزی جز قالب های لفظی از آن باقی نمانده است.

جملاتی از یک سخن رانی همین رادک در آکادمی کمونیست به تاریخ مارس ۱۹۲۷ به بهترین وجهی نشان می دهد که چقدر غیرمجاز است انسان خود را از مسأله ی آشکال سیاسی همکاری کارگران و دهقانان منتزع سازد:

"یک سال پیش، من درباره ی این حکومت (کانتون) مقاله ای در پراودا نوشتم و آن را حکومت دهقانان و کارگران نامیدم. یکی از رفقای هیئت

تحریریه تصور کرده بود که این اشتباهی از جانب من بوده و آن را به حکومت کارگران و دهقانان تغییر داد. من علیه آن اعتراض نکردم و گذاشتم به همان شکل حکومت کارگران و دهقانان باقی بماند."

بنابر این، رادک، سال ۱۹۰۵ که هیچ بلکه در مارس ۱۹۲۷ هم معتقد بود که ممکن است یک حکومت دهقانان و کارگران وجود داشته باشد که با حکومت کارگران و دهقانان فرق بکند. سردبیر پراودا هم این مسأله را درک نکرد. اعتراف می کنم که من نیز تا آخر عمرم هم آن را درک نخواهم کرد. ما خوب می دانیم که حکومت کارگران و دهقانان چیست. اما نمی دانم تفاوت و تضاد این حکومت با حکومت دهقانان و کارگران چیست؟ لطفاً التفات بفرمایید و این تغییر مکان اسرارآمیز صفات را توضیح بدهید. در این جا ما به قلب مسأله می رسیم. در سال ۱۹۲۶، رادک معتقد بود که حکومت کانتون چیانکایشک حکومت دهقانان و کارگران است. در سال ۱۹۲۷، او این نظر را مجدداً تکرار کرد. لیکن، در واقع ثابت شد که این حکومت بورژوائی است که از مبارزه ی انقلابی کارگران و دهقانان استفاده کرده تا آنان را در خون خود غرق کند. این اشتباه را چه گونه می توان توضیح داد؟ آیا رادک فقط بد قضاوت کرده بود؟ در قضاوت از دور می توان دچار اشتباه شد. پس چرا نمی گوید: من نفهمیدم، نمی توانستم ببینم، دچار اشتباه شدم. اما نه، این خطائی ناشی از کمبود اطلاعات نیست، بلکه برعکس، همان گونه که اکنون روشن شده، یک اشتباه عمیق اصولی است. حکومت دهقانان و کارگران، در مقابل حکومت کارگران و دهقانان، چیزی جز کومین تانگ نیست. هیچ چیز دیگری نیست. اگر دهقانان از پرولتاریا تبعیت نکنند، آن وقت از بورژوازی پیروی خواهند کرد. من برآنم که این موضوع در انتقاد از نظریه ی

دارودسته ی استالینیستی در مورد "حزب دو طبقه، حزب کارگری- دهقانی" به اندازه ی کافی روشن گردیده است (مراجعه کنید به پیش نویس برنامه ی کومینترن، نقدی بر مسائل اصولی). در زبان سیاسی امروز چین، "حکومت دهقانان و کارگران" کانتون در تمایز با حکومت کارگران و دهقانان، تنها مظهر قابل تصور "دیکتاتوری دموکراتیک" در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا است؛ به عبارت دیگر، حکومت کانتون تبلور سیاست کومین تانگی استالینیستی است در تضاد با سیاست بلشویکی- یعنی سیاستی که انترناسیونال کمونیست به آن برچسب "تروتسکیست" زده است.

۴- تئوری انقلاب مداوم در عمل چه گونه بود؟

همان گونه که دیدیم، رادک، در انتقاد خود از تئوری ما، "تاکتیک ناشی از آن" را نیز به انتقاد خود اضافه می کند. این بخش اضافی بسیار اهمیت دارد. انتقاد رسمی استالینیستی از "تروتسکیزم" در مورد این مسأله به طور محتاطانه ای به تئوری محدود می شود... لیکن این برای رادک کفایت نمی کند. او به مبارزه علیه یک مشی تاکتیکی (بلشویکی) معین در چین دست زده است. او در پی بی اعتبار ساختن این مشی به وسیله ی تئوری انقلاب مداوم است. و برای این کار، لازم است نشان دهد و یا چنین وانمود کند که شخص دیگری قبلاً به اثبات رسانیده که مشی تاکتیکی غلطی در گذشته از این تئوری ناشی گردیده است. در این جا رادک مستقیماً خوانندگان خود را به اشتباه می اندازد. ممکن است که خود او به تاریخ انقلاب، که هرگز در آن شرکت مستقیم نداشته، آشنا نیست، لیکن ظاهراً او ابدأً به خود زحمت نداده که مسأله را به کمک اسناد موجود بررسی کند. در حالی که مهم ترین اسناد آن در جلد دوم مجموعه آثار من موجودند، و بررسی آن برای هر فردی که سواد خواندن داشته باشد، امکان پذیر است. و لذا، محض اطلاع رادک باید بگویم که علیرغم این حقیقت که من تمام سال ۱۹۰۵ را مخفیانه در روسیه و سال ۱۹۰۶ را در زندان گذراندم، مع الوصف تقریباً در کلیه ی مراحل انقلاب اول، بین من و لنین در مورد ارزیابی نیروهای انقلاب و وظایف متوالی آن توافق کامل وجود داشت. من مجبورم در این جا خود را به عرضه حداقل استدلالات و اسناد محدود کنم.

در مقاله ای که در فوریه ۱۹۰۵ نوشته شد و در مارس همان سال به چاپ رسید - یعنی دو سه ماه پیش از اولین کنگره ی حزب بلشویک (که در تاریخ به نام سومین کنگره ی حزب ثبت شده)- چنین نوشتم:

"مبارزه ی سرسختانه میان مردم و تزار، که چیزی جز پیروزی نمی شناسد، قیام سراسری ملی به عنوان نقطه ی اوج این مبارزه، حکومت موقت به عنوان اوج انقلابی پیروزی مردم بر دشمن دیرینه شان، خلع سلاح ارتجاع تزاری و تسلیح مردم به وسیله ی حکومت موقت، تشکیل مجلس مؤسسان براساس آراء عمومی، مساوی، مستقیم و مخفی- باری این هاست مرحله ای که به طور عینی برای انقلاب تعیین شده اند." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۳۲)

کافی ست که این جملات با قطع نامه های کنگره ی ماه مه ۱۹۰۵ بلشویک ها مقایسه شوند تا همبسته گی کامل من با بلشویک ها در فورموله کردن مسائل اصولی روشن گردد.

این یک مورد منحصر بفرد نیست. هم آهنگ با این مقاله، من در پترزبورگ، با موافقت کراسین، تزهانی راجع به حکومت موقت فورموله کردم که در آن زمان مخفیانه به چاپ رسیدند. کراسین از این تزا در کنگره ی حزب بلشویک دفاع کرد. جملات زیرین لنین نشان می دهند که او تا چه اندازه آن ها را تأیید کرد:

"من کاملاً خود را در نظریات رفیق کراسین سهیم می دانم. طبعاً، به عنوان یک نویسنده من جمله بندی فورمول را مورد توجه قرار دادم. اهمیت هدف مبارزه به طرز کاملاً صحیحی توسط رفیق کراسین نشان داده شده، و من با او کاملاً موافقم. اگر روی تسخیر موضعی که برای آن می جنگیم حساب نکنیم، نمی توانیم برای آن مبارزه کنیم." (جلد ششم، ص ۱۸۰)

بخش اعظم ماده ی الحاقی مفصل کراسین - که خواندن آن را به خواننده توصیه می کنم- در قطع نامه ی کنگره ی حزب گنجانده شد. این که من مؤلف

این ماده ی الحاقی بودم، توسط یادداشتی از جانب کراسین ثابت می شود که هنوز در اختیار من است. این اتفاق در تاریخ حزب به خوبی در نزد کامنف و دیگران مشهور است.

مسأله ی دهقانان، مسأله ی نزدیک ساختن دهقانان به شوراهای کارگری، مسأله ی هم آهنگ کردن کار با اتحادیه ی دهقانان، هر روزه توجه شورای پترزبورگ را بیش از پیش به خود مشغول می داشت. آیا رادک خبر دارد که رهبری شورا به من تفویض شده بود؟ این یکی از صدها فورمولی است که من در آن ایام درباره ی وظایف تاکتیکی انقلاب نوشتم:

"پرولتاریا «شوراهای» شهر را به وجود می آورد که عملیات مبارزه توده های شهری را هدایت می کند، و وحدت جنگی با ارتش و دهقانان را در دستور روز قرار می دهد." (ناچالو، شماره ی ۴، ۱۷ نوامبر «تفویم جدید، ۳۰ نوامبر» ۱۹۰۵)

باید اقرار کنم که کسل کننده و حتی شرم آور است که برای اثبات این که هیچ گاه درباره ی "جهش" از استبداد به سوسیالیزم صحبت نکرده ام باید نقل قول شاهد بیآورم. اما چاره ای نیست. به عنوان مثال در فوریه ۱۹۰۶، مطالب زیر را پیرامون وظایف مجلس مؤسسان نوشتم، بدون آن که به هیچ وجه این مجلس را در مقابل شوراها قرار دهم. کاری که رادک، به دنبال استالین، اکنون با عجله در مورد چین می کند تا با جاروی ماوراء چپی آثار سیاست فرصت طلبانه دیروزی را پاک کند.

"مردم رهایی یافته، با قدرت خود، مجلس مؤسسان را تشکیل خواهند داد. مجلس مؤسسان وظایفی عظیم بر عهده خواهد داشت. این مجلس باید دولت را بر پایه ی اصول دموکراسی، یعنی بر پایه ی اصول حاکمیت مطلق مردم،

تجدید بنا کند. این مجلس موظف خواهد بود که سازمان مسلح مردم را ایجاد کند، اصلاحات گسترده ی ارضی (زمین) را اجرا کند، هشت ساعت کار روزانه و مالیات بر درآمد تصاعدی را معمول دارد. " (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۳۴۹)

و این چیزی است که من، در سال ۱۹۰۵، در یک اعلامیه ی تهییج کننده ی تبلیغاتی، به خصوص در مورد مسأله به اجرا گذاردن "فوری" سوسیالیزم نوشتم:

"آیا قابل تصور است که بتوان سوسیالیزم را فوراً در روسیه به اجرا گذارد؟ خیر، روستای ما بسیار تاریک و ناآگاه است. هنوز سوسیالیست های واقعی بسیار کمی در میان دهقانان وجود دارند. ما ابتدا باید استبداد را، که توده های مردم را در ظلمت نگاه می دارد، سرنگون کنیم. روستائیان بی بضاعت باید از پرداخت کلیه ی مالیات ها معاف گردند، مالیات بردرآمد تصاعدی، تحصیلات مجانی اجباری باید اجرا گردد، و بالاخره، پرولتاریا و نیمه پرولتاریای روستائی باید با پرولتاریای شهری در یک ارتش واحد سوسیال دموکراتیک متحد گردند. تنها این ارتش می تواند انقلاب عظیم سوسیالیستی را به پیروزی برساند. " (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۲۸)

بنابر این نتیجه می شود که من میان مراحل دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب تفاوت هائی قائل شدم. و این مدت ها پیش از زمانی است که رادک، به پیروی از استالین و تلمان، به موعظه کردن من در مورد این مسأله بپردازد. بیست دو سال پیش نوشتم:

"هنگامی که نظریه ی انقلاب مداوم در مطبوعات سوسیالیستی فورموله شد - نظریه ای که به همراه رشد برخوردهای اجتماعی، قیام بخش های جدیدی از توده ها و حملات بی پایان پرولتاریا بر امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقات حاکم نابودی استبداد و فنودالیزم را به انقلاب سوسیالیستی پیوند می دهد- باری، مطبوعات «مترقی» ما بالاتفاق دست به جنجال خشم آلودی زدند." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۸)

پیش از هر چیز، مایلم توجه خواننده را به تعریف انقلاب مداوم که در این کلمات مستتر است جلب کنم: این نظریه نابودی نظام قرون وسطائی را، از طریق تعدادی برخوردهای شدت یابنده ی اجتماعی، به انقلاب سوسیالیستی پیوند می دهد. پس جهش چه شد؟ نادیده گرفتن محله ی دموکراتیک کجاست؟ و گذشته از این ها، آیا این همان چیزی نیست که عملاً در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد؟

در ضمن، قابل ذکر است که جنجال مطبوعات "مترقی" در سال ۱۹۰۵، بر سر انقلاب مداوم، با جنجال غیرمترقی قلمزنان مزدور امروزی که با یک تأخیر کوتاه یک ربع قرنی وارد معرکه شده اند به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.

طرز برخورد نویا ژیزن، مهم ترین ارگان جناح بلشویک در آن زمان که تحت سردبیری هوشیارانه ی لنین بود، نسبت به مسأله ی انقلاب مداوم که از جانب من در مطبوعات مطرح شد چه گونه بود؟ مطمئناً، این نکته خالی از لطف نیست. در جواب مقاله ای در روزنامه ی "رادیکال" بورژوائی ناشائیزن (زندگی ما) که کوشیده بود نظریات "عقلانی تر" لنین را در مقابل

"انقلاب مداوم" تروتسکی قرار دهد، نوایژین بلشویک (در ۲۷ نوامبر ۱۹۰۵) چنین پاسخ داد:

"این فرضیه ی بی پایه، البته به کلی مزخرف است. رفیق تروتسکی گفت که انقلاب پرولتاریائی می تواند، بدون آن که در مرحله ی نخستین متوقف شود، به راه خود ادامه داده، استثمارگران را از سر راه بردارد، لنین، از سوی دیگر، خاطرنشان ساخت که انقلاب سیاسی تنها گام اول است. مبلغ ناشائیزن مایل است در این جا تضادی بیابد... همه ی سوءتفاهم از آن جا ناشی می شود که اولاً، ناشائیزن از نام انقلاب اجتماعی هم سراپا وحشت می شود، ثانیاً، این نشریه آرزومند است که نوعی اختلاف نظر شدید و چشم گیر مابین سوسیال دموکرات ها پیدا کند، ثالثاً، اصطلاح "با یک ضربه" است که رفیق تروتسکی به کار می برد. در شماره ی ۱۰ ناچالو رفیق تروتسکی عقیده ی خود را به وضوح شرح می دهد:

"رفیق تروتسکی می نویسد، پیروزی کامل انقلاب به معنی پیروزی پرولتاریاست. لیکن این پیروزی، به نوبه ی خود نشان دهنده ی تداوم انقلاب در آینده است. پرولتاریا وظایف اساسی دموکراتیک را جامعه ی عمل می پوشاند، و خود منطق مبارزه ی آنی پرولتاریا برای تثبیت تسلط سیاسی اش، در لحظه ی معینی مسائل صرفاً سوسیالیستی را در مقابلش مطرح می کند. میان برنامه ی حداقل و برنامه ی حداکثر (برنامه ی سوسیال دموکراسی) یک تداوم انقلابی ایجاد می گردد. مسأله بر سر یک "ضربه" یا یک روز و یا یک ماه نیست، بلکه مسأله بر سر کل یک دوران تاریخی است. کوشش برای تعیین مدت آن از قبل، کاری عبث خواهد بود."

این سند از جهتی به موضوع جزوه فعلی خاتمه می دهد. آیا می توان تمام انتقادات بعدی وراث قلابی را روشن تر، دقیق تر و بدون چون و چرا تر از آن چه که رفت پاسخ داد، پاسخی که در مقاله ی روزنامه ی من آمده و نویائیزن لنین آن را چنان تأییدانه نقل می کند؟ مقاله ی من تشریح کرد که پرولتاریای پیروز، در پروسه ی انجام وظایف دموکراتیک، بنا به منطق موقعیت خود، در یک مرحله ی معین ناگزیر در مقابل مسائل سوسیالیستی خالص قرار خواهد گرفت. تداوم بین برنامه ی حداقل و برنامه ی حداکثر درست در همین نکته نهفته است. تداومی که به طور اجتناب ناپذیری از دیکتاتوری پرولتاریا بر می خیزد. من برای منتقدین آثارم در جرگه ی خرده بورژواهای آن زمان توضیح دادم که نه این یک ضربه است نه یک جهش، بلکه کل یک دوران تاریخی است. و نشریه ی نویائیزن لنین نیز کاملاً همبسته گی خود را با این چشم انداز اعلام داشت. حتی مهم تر از آن، امیدوارم، این حقیقت باشد که صحت این نظریه در مسیر عملی رویدادها و در سال ۱۹۱۷ به طور قطعی ثابت شد.

صرف نظر از خرده بورژواهای دموکرات ناشاژین، عمدتاً منشویک ها بودند که در سال ۱۹۰۵، و به خصوص در سال ۱۹۰۶، پس از آن که شکست انقلاب آغاز شده بود، از "جهش" خیال بافانه ی من از دموکراسی به سوسیالیزم سخن می گفتند. در بین منشویک ها به ویژه مارتینف و یاردانسکی متوفی بودند که در این زمینه بیش از همه درخشیدند. ناگفته نماند که این دو نفر بعدها به استالینیست های سفت و سختی بدل شدند. در پاسخ نویسنده گان منشویکی که در پی نسبت دادن "جهش به سوسیالیزم" به من بودند، طی مقاله ی به خصوصی در سال ۱۹۰۶، به تفصیل و به سبک

عوام فهم، نه فقط اشتباه بلکه حماقت چنین ادعاهائی را متذکر شدم. من امروز می توانم این مقاله را تقریباً به همان صورت سابق در جواب انتقادات وراث قلبی تجدید چاپ کنم. لیکن شاید کافی باشد که نتیجه ی مقاله را در جملات زیر خلاصه کنم:

"من به خوبی درک می کنم - و باید منتقدم یارودانسکی را مطمئن سازم- که جهش از روی یک مانع سیاسی آن هم در مقاله ی یک روزنامه به هیچ وجه به معنی فایق آمدن بر این مانع در عمل نیست." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۴۴)

شاید این کافی باشد؟ اگر نیست، من می توانم به ارائه دادن سند ادامه بدهم، تا منتقدینی مانند رادک نتوانند بگویند که درباره ی مسأله ای که آن قدر شجاعانه در موردش قضاوت می کنند، اطلاعات "در دسترس" نداشته اند. جزوه ی کوچک تاکتیک های ما که من در سال ۱۹۰۶ در زندان نوشتم و بلافاصله به وسیله ی لنین منتشر شد، حاوی نتایج گویای زیر است:

"پرولتاریا قادر خواهد بود به قیام در روستا اتکاء کند، و در شهرها، این مراکز حیات سیاسی، جنبشی را که قادر به شروع آن بوده به پایانی پیروزمند برساند. پرولتاریا، با اتکاء به نیروهای وسیع دهقانان، و نیز رهبری آنان، نه تنها آخرین ضربه ی پیروزمندانه را به ارتجاع وارد می آورد، بلکه می داند چه گونه پیروزی انقلاب را تأمین نماید." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۴۸)

آیا این شباهتی به نادیده گرفتن دهقانان دارد؟ در ضمن، در همین جزوه، نظریه ی زیر نیز پرورش یافته است:

"تاکتیک های ما، که براساس تکامل مقاومت ناپذیر انقلاب محاسبه شده، البته نباید اجتناب ناپذیری یا امکان و یا حتی احتمال صور و مراحل نهضت انقلابی را نادیده بگیرد." (مجموعه آثار، جلد دوم، ص ۴۳۶)

آیا این شباهتی به یک جهش خیالی دارد؟

در مقاله خود، درس های اولین شورا (۱۹۰۶)، من چشم انداز تکامل بعدی انقلاب (یا آن گونه که واقعیت یافت، یعنی انقلاب جدید) را چنین توصیف کردم:

"تاریخ خود را تکرار نمی کند- و شورای جدید نیز اجباری نخواهد داشت که حوادث این پنجاه روز (از اکتبر تا دسامبر ۱۹۰۵) را تکرار کند، در عوض می تواند برنامه ی خود را برای عمل یکسره از این دوره وام بگیرد. این برنامه کاملاً روشن است. همکاری انقلابی با ارتش، دهقانان، و پائین ترین اقشار بی چیزان خرده بورژوائی شهری، محو و نابودی استبداد و متلاشی کردن سازمان های مادی آن؛ برخی از طریق تجدید سازمان و برخی دیگر از طریق انحلال فوری ارتش، با متلاشی کردن دستگاه بوروکراتیک پلیس. هشت ساعت کار روزانه. تسلیح مردم، و بالاتر از همه پرولتاریا. تبدیل شوراها به ارگان های خودمختاری انقلابی شهر. ایجاد شوراهای نمایندگان دهقانان (کمیتة های دهقانی) به عنوان ارگان های انقلاب ارضی در نقاط مختلف. سازمان دهی انتخابات مجلس مؤسسان و مبارزات انتخاباتی براساس برنامه ی مشخص عمل برای نمایندگان مردم." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت دوم، ص ۲۰۶)

آیا این شباهتی به جهش از روی انقلاب ارضی، یا کم بهاء دادن به مسأله ی دهقانان، در مجموع، دارد؟ آیا این شباهتی به این دارد که من نسبت به

وظایف دموکراتیک انقلاب کور بوده ام؟ خیر، شباهتی ندارد. پس تصویر سیاسی ای که رادک رسم کرده به چه چیز شباهت دارد؟ ابدأً به هیچ چیز. رادک، بزرگ و ارانه لیکن به طرزی بسیار مبهم، موضع مرا در سال ۱۹۰۵، که خود آن را تحریف می کند، و از موضع آن زمان منشویک ها تفکیک می کند، بدون آن که ببیندیشد که خود سه چهارم انتقادات منشویکی را تکرار می کند؛ رادک قدوسانه توضیح می دهد که اگر چه تروتسکی همان شیوه ی منشویک ها را به کار می برد، معهذاً هدف دیگری داشت. رادک، با این فورمول ذهنی، بررسی خود را از مسأله به کلی بی اعتبار می سازد. حتی لاسال می دانست که هدف بسته گی دارد به وسیله و در تحلیل نهائی از آن تأثیر می پذیرد. او حتی در مورد این موضوع یک نمایش نامه نوشت (فرانتزفون زیکنینگن). لیکن یکسان بودن شیوه ی من و منشویک ها از کجا سرچشمه می گیرد؟ طرز برخورد نسبت به دهقانان. رادک، به عنوان مدرک، به سه سطر جدلی از مقاله ی ۱۹۱۶ لنین، مذکور در بالا، اشاره می کند. مع الوصف، خود به طور ضمنی اشاره می کند که لنین با وجودی که در این مقاله از تروتسکی نام می برد، در حقیقت جدل او علیه بوخارین و رادک می باشد. علاوه بر این نقل قول از لنین، که همان گونه که مشاهده کردیم، به وسیله ی کل محتوی مقاله ی لنین رد می شود، رادک به خود تروتسکی نیز اشاره می کند. من در مقاله ای در سال ۱۹۱۶، ضمن برملا ساختن نظریات توخالی منشویکی، این سؤال را مطرح کردم: اگر این بورژوازی لیبرال نخواهد بود که رهبری را به عهده می گیرد، پس چه کسی وظیفه ی رهبری را به عهده خواهد گرفت؟ به هر طریق، شما منشویک ها که به هیچ وجه به نقش سیاسی مستقل دهقانان اعتقاد ندارید. بدین ترتیب رادک مچ مرا حنا به

دست می‌گیرد: تروتسکی در مورد نقش دهقانان با منشویک‌ها "توافق" داشت. منشویک‌ها معتقد بودند که جایز نیست به خاطر یک اتحاد مشکوک و غیرقابل اطمینان با دهقانان، بورژوازی لیبرال را از خود "برانیم". این بود "شیوه"ی منشویک‌ها؛ در حالی که نظر من عبارت از این بود که باید بورژوازی لیبرال را کنار زد و برای کسب رهبری دهقانان انقلابی مبارزه نمود. در مورد این مسأله‌ی اساسی من هیچ اختلافی با لنین نداشتم. و اگر، در طی مبارزه علیه منشویک‌ها، به آن‌ها گفتم، "شما که به هر حال نقش رهبری برای دهقانان قائل نیستید"، برخلاف آن چه رادک سعی به چاشنی کردن دارد، به معنی توافق با "شیوه"ی منشویک‌ها نیست، بلکه طرح روشن و صریح دو شق مختلف است: یا دیکتاتوری توان‌گران لیبرال یا دیکتاتوری پرولتاریا.

همین استدلال کاملاً صحیح را که من در سال ۱۹۱۶ علیه منشویک‌ها اقامه کردم، و رادک سعی می‌کند امروزه غیرمنصفانه علیه خود من به کار ببرد، ۹ سال قبل از آن در کنگره‌ی ۱۹۰۷ لندن نیز، هنگامی که از تز بلشویک‌ها پیرامون طرز برخورد با احزاب غیرپرولتاریائی دفاع می‌کردم، مورد استفاده قرار دادم. من در این جا بخش اصلی سخن رانیم را در لندن نقل می‌کنم. این سخن رانی، در اولین سال‌های انقلاب، مکرراً در مجموعه مقالات و کتب مختلفی چاپ می‌شد که بیانگر موضع بلشویکی نسبت به طبقات و احزاب در انقلاب بود. آن چه که من در این سخن رانی گفتم، که شامل فورمول مجمل تئوری انقلاب مداوم است، چنین بود:

"در نظر رفقای منشویک، نظریات خودشان به غایت بغرنج به نظر می‌آید. من به کرات اتهاماتی از آنان شنیده‌ام مبنی بر این که مفهوم من از سیر

انقلاب روسیه بسیار ساده است. و تازه، نظریات منشویک ها، علیرغم تلّون شدیدشان، که خود شکلی از پیچیده گی است - و شاید درست به علت این تلّون شدید- به صورت الگوی بسیار ساده ای در می آید که فهمیدنش حتی برای آقای میلیوکف نیز ساده است.

"در مؤخره ای بر کتاب، نتیجه ی انتخابات دومین دوما^{۱۹} دولتی چه بود؟، که اخیراً منتشر گردیده، رهبر ایدئولوژیک حزب کادت می نویسد: "در مورد گروه های چپ به معنی اخص کلمه، یعنی، گروه های سوسیالیست و انقلابی، توافق با آن ها مشکل تر خواهد بود. اما حتی در این مورد نیز، اگر دلایل قاطع مثبتی وجود نداشته باشد، لاقلاً چند دلیل منفی مهم موجودند که به توافق رسیدن با ما را تا حدی تسهیل می سازند. هدف آن ها این است که از ما انتقاد کرده و ما را بی اعتبار سازند؛ تنها به همین دلیل هم که شده لازم است ما حاضر بوده و عمل بکنیم. همان گونه که می دانیم، نه فقط در نظر سوسیالیست های روسی بلکه در نظر کلیه ی سوسیالیست های جهان، انقلابی که اکنون دارد صورت می گیرد یک انقلاب بورژوایی است نه سوسیالیستی. انقلابی است که قرار است به دست دموکراسی بورژوایی به انجام برسد. فراتر رفتن از این دموکراسی... چیزی است که هیچ سوسیالیستی در جهان حاضر به انجام آن نیست، و اگر مردم تعدادی زیاد از آنان را به دوما فرستادند، این دقیقاً نه به این منظور بود که اینک سوسیالیزم را تحقق ببخشند و نه این که به دست خود برنامه های رفورم "بورژوایی" را انجام دهند... برای آن ها بیشتر مقرون به صرفه است که نقش پارلمانتاریست ها را به ما بسپارند تا آن که خود را با اجرای این نقش به مخاطره بیاندازند."

^{۱۹} - دوما: نام پارلمان روسیه در زمان تزار، نمایندگان این مجلس از طریق انتخابات بسیار محدود تعیین می شدند.

"همان گونه که ملاحظه می کنیم، میلیوکف مستقیماً مسأله را در مقابل ما مطرح می سازد. نقل قول بالا مهم ترین عوامل در طرز برخورد منشویکی نسبت به انقلاب و رابطه بین دموکراسی بورژوائی و دموکراسی سوسیالیستی را مطرح می سازد."

"«انقلابی که اکنون دارد صورت می گیرد یک انقلاب بورژوائی است نه سوسیالیستی»- این اولین و مهم ترین نکته است. انقلاب بورژوائی «باید به دست دموکراسی بورژوائی به انجام برسد»- این دومین نکته است. دموکراسی سوسیالیستی نمی تواند با دست خود برنامه های رفورم بورژوائی را انجام دهد، نقش سوسیالیست ها در حد یک اپوزیسیون باقی می ماند: «انتقاد و بی اعتبار ساختن»- این نکته ی سوم است. و در پایان،- به عنوان نکته ی چهارم- برای آن که سوسیالیست ها را قادر سازیم در اپوزیسیون باقی بمانند «ضروری ست که ما (یعنی دموکراسی بورژوائی) حاضر بوده و عمل کنیم.»

"ولی اگر «ما» حاضر نباشیم چه خواهد شد؟ و اگر یک دموکراسی بورژوائی که بتواند در رأس انقلاب پیش بتازد وجود نداشت، چه باید کرد؟ آن وقت باید آن را اختراع کرد. این درست همان نتیجه ای ست که منشویزم به آن می رسد. منشویزم در تخیل خود دموکراسی بورژوائی، و خواص و تاریخ آن را به وجود می آورد.

"ما، به عنوان ماتریالیست، باید قبل از هر چیز سؤال مربوط به پایه های اجتماعی دموکراسی بورژوائی را مطرح کنیم: دموکراسی بورژوائی بر پایه ی کدام قشر و یا طبقه ای می تواند استوار باشد؟

"ما همه در این نکته متفق القولیم که بورژوازی بزرگ به عنوان یک نیروی انقلابی اصلاً مطرح نیست. حتی در زمان انقلاب کبیر فرانسه، که به

مفهوم وسیع کلمه یک انقلاب ملی بود، عده ای از صاحبان صنایع لیون یک نقش ضدانقلابی بازی کردند. لیکن به ما می گویند که بورژوازی متوسط، و عمدتاً خرده بورژوازی، نیروی رهبری کننده ی انقلاب بورژوائی است. ولی این خرده بورژوازی معرف چیست؟

"ژاکوبین ها به دموکراسی شهری که از درون اتحادیه های صنفی صنعت گران برخاسته بود، اتکاء کردند. استادکاران کوچک، شاگردان آن ها، و جمعیت شهری که با این ها پیوند نزدیک داشتند، ارتش انقلابی سنکولات ها - ستون اصلی حزب رهبر مونتائارد- را به وجود آوردند. دقیقاً همین توده ی فشرده جمعیت شهری بود- که مکتب طولانی تاریخی اتحادیه ی صنفی صنعت گران را گذرانده- و تمام بار انقلاب را به دوش کشید. نتیجه ی عینی انقلاب ایجاد شرایط «طبیعی» برای استثمار سرمایه داری بود. لیکن، مکانیزم اجتماعی پروسه ی تاریخی این نتیجه را به بار آورد که شرایط برای سلطه ی بورژوائی به دست «مردم بی سر و پا»، دموکراسی خیابانی و سنکولات ها فراهم گردد. دیکتاتوری تروریستی آن ها جامعه ی بورژوائی را از کثافت مزبله ی قدیمی پاک کرد و پس از آن، بورژوازی بعد از واژگون کردن دیکتاتوری دموکراسی خرده بورژوازی، به قدرت رسید.

"اکنون سؤال می کنم - متأسفانه این اولین بار نیست که این سؤال را می کنم- اگر پرولتاریا در اپوزیسیون بماند، کدام طبقه ی اجتماعی در کشور ما دموکراسی انقلاب بورژوائی را علم خواهد کرد، آن را به قدرت خواهد رساند، و به آن امکان خواهد داد که وظایف عظیم را انجام دهد؟ این سؤال اصلی است و من این سؤال را دوباره از منشویک ها دارم.

"درست است که در کشور ما توده ی عظیمی از دهقانان انقلابی وجود دارد. اما رفقای منشویک نیز مثل من می دانند که دهقانان هر قدر هم که انقلابی باشند قادر نیستند که یک نقش سیاسی مستقل بازی کنند، چه رسد به ایفای یک نقش رهبری سیاسی. دهقانان، بدون شک، می توانند به عنوان نیروئی عظیم در خدمت انقلاب قرار گیرند، لیکن شایسته ی یک مارکسیست نیست که معتقد باشد که یک حزب دهقانی قادر خواهد بود خود را در رأس یک انقلاب بورژوائی قرار دهد و به ابتکار خود، نیروهای تولیدی کشور را از قید زنجیرهای کهن برهاند. در جامعه ی مدرن شهر بر کشور تفوق دارد و تنها شهر می تواند نقش برتر را در انقلاب بورژوائی به عهده بگیرد*."

"خوب، حالا آن دموکراسی شهری که در کشور ما قادر به رهبری ملت باشد کجاست؟ رفیق مارتینف بارها ذره بین به دست در جستجوی آن بوده است. او معلمان ساراتوفی^{۲۰}، وکلای پترزبورگی، و آمارگران مسکونی را کشف کرده است. مارتینف، مانند کلیه ی هم مسلکانش، به تنها چیزی که نمی خواست توجه کند این بود که در انقلاب روسیه، پرولتاریای صنعتی همان عرصه ای را اشغال کرده که در اواخر قرن هیجدهم در اشغال دموکراسی نیمه پرولتاریائی پیشه وران سنکولات بود. رفقا، من توجه شما را به این حقیقت اساسی متوجه می سازم.

"صنایع بزرگ ما به طور اورگانیکی از بطن صنایع دستی ما برنخاست. تاریخ اقتصادی شهرهای ما دوران صنفی را ابداً نمی شناسد. سرمایه داری

* آیا منتقدین دیر از راه رسیده انقلاب مداوم با این موضوع موافق اند؟ آیا حاضرند این اصل کلی را در مورد ممالک شرقی، چین و هند و غیره نیز تعمیم بدهند؟ آری یا خیر؟ ل. ت.
^{۲۰} - ساراتوف: نام منطقه ای در ناحیه ی جنوب شرقی بخش مرکزی اروپائی روسیه.

صنعتی در کشور ما تحت فشار مستقیم و آنی سرمایه ی اروپائی به وجود آمد و در حقیقت سرزمینی اساساً بکر و بدوی را، بدون آن که با مقاومت فرهنگ صنایع دستی مواجه شود، به دست آورد. سرمایه ی خارجی از طریق وام های دولتی و مجاری ابتکارات خصوصی به کشور ما سرازیر شده، سپاه پرولتاریای صنعتی را به دور خود جمع کرد و از رشد و توسعه ی صنایع دستی جلوگیری به عمل آورد. در نتیجه این پروسه، به هنگام انقلاب بورژوائی، یک پرولتاریای صنعتی، از عالی ترین و پیش رفته ترین نوع خود، به عنوان قدرت اصلی در شهرها به ظهور رسید. این یک حقیقت است. منکر آن نمی توان شد، و باید آن را مبنای نتیجه گیری های تاکتیکی انقلابی خود قرار دهیم.

"اگر رفقای منشویک به پیروزی انقلاب ایمان دارند، و یا فقط این پیروزی را ممکن می دانند، آن وقت نمی توانند منکر این حقیقت شوند که در کشور ما جز پرولتاریا هیچ مدعی تاریخی دیگری برای کسب قدرت وجود ندارد. همان گونه که دموکراسی خرده بورژوائی شهری در انقلاب کبیر فرانسه خود را در رأس ملت انقلابی قرار داد، درست به همان طریق نیز - اگر انقلاب اصلاً چشم اندازی برای پیروزی داشته باشد- پرولتاریا، که تنها دموکراسی انقلابی در شهرهای ماست، باید تکیه گاهی در توده های دهقانی بیابد و خود را به قدرت برساند.

"حکومتی که مستقیماً به پرولتاریا متکی باشد، و به وسیله ی پرولتاریا به دهقانان انقلابی اتکاء کند، هنوز به معنی دیکتاتوری سوسیالیستی نیست. من فعلاً به چشم اندازهای دورتری که در مقابل یک حکومت پرولتاریائی قرار دارد نمی پردازم. شاید پرولتاریا هم، مانند دموکراسی ژاکوبین ها، محکوم به

سقوط باشد، تا جا برای تسلط بورژوازی باز شود. من تنها می خواهم یک نکته را روشن کنم: اگر جنبش انقلابی در کشور ما - همان گونه که پلخائف پیش بینی کرد- به عنوان یک جنبش کارگری پیروز گردد، آن وقت پیروزی انقلاب تنها به عنوان پیروزی انقلابی پرولتاریا امکان پذیر می باشد- در غیر این صورت پیروزی مطلقاً غیرممکن است.

"من به شدیدترین نحوی بر این نتیجه ی نهائی پافشاری می کنم. اگر فرض شود که تضاد اجتماعی ما بین پرولتاریا و توده های دهقانی مانع از آن خواهد شد که پرولتاریا خود را در رأس دهقانان قرار دهد، و این که خود پرولتاریا هم به اندازه ی کافی برای کسب پیروزی توانائی ندارد- آن وقت لزوماً باید به این نتیجه رسید که اصلاً پیروزی نصیب انقلاب ما نمی گردد. تحت چنین شرایطی، محصول طبیعی انقلاب توافقی میان بورژوازی لیبرال و مقامات دولت قدیم خواهد بود. این شقی است که به هیچ وجه نمی توان منکر امکان وقوع آن شد. لیکن روشن است که شق اخیر در مسیر شکست انقلاب قرار داشته و محصول ضعف درونی آن می باشد. در اصل تمام تحلیل منشویک ها - و مهم تر از همه، ارزیابی آن ها از پرولتاریا و مناسبات احتمالی آن با دهقانان- آن ها را به نحو گریزناپذیری به راه بدبینی انقلابی هدایت می کند.

"لیکن آن ها لجوجانه از این راه روی بر می تابند و بر مبنای دموکراسی بورژوائی یک خوش بینی انقلابی تولید می کنند.

"طرز برخورد آنان با کادت ها از همین جا سرچشمه می گیرد. برای آن ها، کادت ها سمبل دموکراسی بورژوائی هستند، و دموکراسی بورژوائی مدعی طبیعی کسب قدرت انقلابی....

"پس شما بر پایه ی چه اساسی معتقدید که کادت ها بر خواهند خاست و سربلند خواهند کرد؟ براساس واقعیات تکامل سیاسی؟ خیر، بر پایه ی طرحی که خود ساخته اید. برای این که انقلاب به سرانجام برسد" شما به دموکراسی بورژوائی شهری نیازمندید، مشتاقانه آن را جستجو می کنید. و چیزی جز کادت ها نمی یابید. و در رابطه با آن ها بی اندازه خوش بین هستید، به آن ها جامه ی مناسب می پوشانید، می خواهید آن ها را مجبور کنید که نقش خَلّاقی بازی کنند، نقشی که نمی خواهند بازی کنند، نمی توانند بازی کنند و بازی نخواهند کرد. در پاسخ به سؤال اساسی خود - که بارها مطرحش کرده ام- هیچ جوابی نسنیده ام. شما هیچ تشخیصی از انقلاب ندارید. سیاست شما فاقد هرگونه چشم انداز وسیعی است.

"و در این رابطه، طرز برخورد شما با احزاب بورژوائی با کلماتی فورموله می شود که کنگره ی حزب باید آن را خوب به خاطر بسپارد: «به اقتضای زمان» پرولتاریا نباید به مبارزه ی سیستماتیکی برای نفوذ بر توده ی مردم دست بزند، نباید اقدامات تاکتیکی خود را برطبق یک نظریه ی واحد تعیین کند- نظریه ای که طبق آن کلیه ی رنجبران و درمانده گان را به دور خود متحد سازد و به قهرمان و رهبر آنان بدل شود." (صورت جلسات و قطع نامه های کنگره ی پنجم حزب، ص ۵ - ۱۸۰)

این سخن رانی، که کلیه ی مقالات، سخن رانی ها، و اقدامات مرا در طول سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ به اختصار جمع بندی می کند، مورد تأیید کامل بلشویک ها قرار گرفت- از ذکر روزا لوکزامبورگ و تیشکو می گذرم (که براساس این سخن رانی، روابط نزدیک تری میان ما به وجود آمد که منجر به همکاری من با نشریه ی لهستانی آن ها شد). لنین که برخورد آشتی طلبانه ی

مرا با منشویک‌ها مورد اغماض قرار نداد - و حق با او بود- نظر خود را درباره ی نطق من با یک احتیاط عمدی، چنین بیان کرد:

"من صرفاً می‌خواهم تذکر بدهم که تروتسکی، در کتاب کوچک خود به نام در دفاع از حزب علناً همبسته گی خود را با کائوتسکی - که درباره ی منافع اقتصادی مشترک پرولتاریا و دهقانان در انقلاب کنونی روسیه نوشته- ابراز کرده است. تروتسکی جایز و مقتضی بودن یک اتحاد چپ (با دهقانان- ل. ت.) را علیه بورژوازی لیبرال فهمیده است. برای من این حقایق کافی است تا نزدیک تر شدن تروتسکی را به نظریات مان تشخیص بدهم. جدا و مستقل از مسأله ی «انقلاب مداوم»، بین ما یک همبسته گی بر سر نکات اساسی مسأله مناسبات با احزاب بورژوایی وجود دارد." (لنین، جلد هشتم، ص ۴۰۰)

لنین در نطق خود به ارزیابی کلی از تنوری انقلاب مداوم دست نزد، چرا که من نیز، در سخن رانی خود، چشم انداز دورتر دیکتاتوری پرولتاریا را پرورش ندادم، مسلماً او اثر اساسی مرا درباره ی این مسأله نخوانده بود، در غیر این صورت از "نزدیک تر شدن" من به مفاهیم بلشویکی به عنوان مطلبی تازه سخن نمی‌گفت. زیرا، سخن رانی من در لندن تنها تکرار فشرده آثارم در سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ بود. لنین، بسیار محتاطانه، نظریات خود را بیان کرد، زیرا من در خارج از جناح بلشویک‌ها قرار داشتم. با این وجود یا شاید صریح تر بگویم درست به همین علت، کلمات او جانی برای تعبیرات غلط باقی نمی‌گذارد. لنین "بین ما همبسته گی بر سر نکات اساسی مسأله" نسبت به طرز برخورد با دهقانان و بورژوازی لیبرال را برقرار کرد. این همبسته گی، برخلاف آن چه که رادک مغشوشانه معرفی می‌کند مربوط به هدف های من نبود، بلکه دقیقاً مربوط به شیوه بود. اما در مورد چشم انداز

گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، درست در این جاست که لنین محتاط می‌شود: "جدا و مستقل از مسأله ی انقلاب مداوم." معنی این احتیاط چیست؟ واضح است که لنین، برخلاف وراث قلابی بی‌صفت و نادان، به هیچ وجه انقلاب مداوم را با نادیده گرفتن دهقانان یا جهش از روی انقلاب ارضی مترادف نمی‌دانست. نظر لنین به این شرح است: تا چه حد انقلاب ما پیش خواهد رفت؟ آیا پرولتاریا در کشور ما زودتر از پرولتاریای اروپا به قدرت خواهد رسید؟ و این مطلب چه چشم اندازی برای سوسیالیسم می‌گشاید؟- من به این سوالات نمی‌پردازم، لیکن در مورد مسأله ی اساسی مربوط به طرز برخورد پرولتاریا با دهقانان و بورژوازی لیبرال "مابین ما همبسته گی وجود دارد."

ما در بالا مشاهده کردیم که نشریه ی بلشویکی نوایا ژیزن، چه واکنشی نسبت به انقلاب مداوم، تقریباً در بدو تولدش، یعنی، از همان سال ۱۹۰۵، نشان داد. اجازه دهید به خاطر بیاوریم که ناشرین مجموعه آثار لنین، بعد از سال ۱۹۱۷، درباره ی این تئوری چه اظهاراتی نموده اند. در یادداشت های جلد چهاردهم قسمت دوم، ص ۴۸۱، چنین گفته می‌شود:

"او (تروتسکی) تئوری انقلاب مداوم را حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵ تدوین کرد که اکنون به خصوص شایان توجه است، و در آن اظهار داشت که انقلاب بورژوائی ۱۹۰۵ مستقیماً به یک انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد کرد، و این اولین انقلاب از سلسله انقلابات ملی خواهد بود."

من قبول می‌کنم که این به هیچ وجه به معنی تصدیق صحت کلیه مطالبی نیست که من درباره ی انقلاب مداوم نوشتم. لیکن به هر طریق، تصدیق عدم صحت مطالبی است که رادک در مورد آن می‌نویسد. "انقلاب بورژوائی

مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد کرد"- ولی این دقیقاً تنوری "گسترش" است نه تنوری "جهش"، و از آن یک تاکتیک واقع بینانه نتیجه می شود، نه یک تاکتیک ماجراجویانه. و آیا معنی این کلمات چیست: "تنوری انقلاب مداوم که اکنون به خصوص شایان توجه است"؟ این بدان معنی است که انقلاب اکتبر بر آن جهات از تنوری که در گذشته برای بسیاری ناروشن و یا "غیرمحمتمل" به نظر می رسد، نوری تازه افکنده و آن ها را روشن نموده است. قسمت دوم از جلد چهاردهم مجموعه آثار لنین، در زمانی منتشر شد که نویسنده آن زنده بود. هزاران هزار از اعضای حزب این یادداشت ها را خوانده اند و هیچ کس تا سال ۱۹۲۴ آن ها را نادرست اعلام نکرد. و رادک هم تازه در سال ۱۹۲۸ به این فکر افتاد.

لیکن از آن جایی که رادک نه فقط از تنوری بلکه از تاکتیک ها هم سخن می گوید، لذا مهم ترین استدلالی که هنوز بر علیه من باقی می ماند همانا خصلت شرکت عملی من در انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ می باشد. کار من در شورای پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ با تدوین نظریات من پیرامون ماهیت انقلاب مقارن بود. همان نظریاتی که اینک مورد حمله ی مداوم وراث قلابی قرار گرفته است. اما چه گونه ممکن است که این نظریات به زعم آنان غلط، به هیچ وجه در فعالیت های سیاسی من منعکس نشود، همان فعالیت هائی که در برابر دیده گان همه صورت می گرفت و هر روز در مطبوعات منعکس می شد؟ ولی اگر فرض شود که این تنوری غلط در سیاست های من منعکس می شد، پس چرا کنسول های امروزی در آن زمان سکوت اختیار کردند؟ و مهم تر از آن، چرا لنین در آن ایام با تمام قوا از مشی شورای پتروگراد، چه در نقطه ی اوج انقلاب و چه پس از شکست آن، دفاع می کرد؟

عین همین سوالات- شاید تنها به شکل شدیدتری- در مورد انقلاب ۱۹۱۷ نیز صدق می کند. در چندین مقاله که در نیویورک نوشتم. انقلاب فوریه را از دیدگاه تنوری انقلاب مداوم ارزیابی کردم. کلیه ی این مقالات اکنون تجدید چاپ شده اند. نتایج تاکتیکی از جانب من با نتایجی که لنین در همین ایام در ژنو به آن رسیده بود، کاملاً مطابقت می کرد، و در نتیجه به همان سان با نتیجه گیری کامنف، استالین و سایر وراث قلابی، به طور آشتی ناپذیری در تضاد بود. هنگامی که وارد پتروگراد شدم، هیچ کس از من سؤال نکرد که آیا من از "اشتباهم" در انقلاب مداوم دست برداشته ام یا خیر. اصلاً کسی نبود چنین سؤالی بکنند. استالین خجلت زده از گوشه ای به گوشه دیگر می خزید و تنها آرزویش این بود که حزب هر چه زودتر سیاستی را که او تا پیش از ورود لنین تعقیب می کرد، فراموش کند. یاروسلاوسکی، که هنوز الهام بخش کمسیون کنترل نشده بود، همراه منشویک ها، اورجونیکیدزه و دیگران، در یاکوتسک یک نشریه ی مبتدل نیمه لیبرال منتشر می ساخت. کامنف لنین را به پیروی از تروتسکیزم متهم می نمود و وقتی مرا ملاقات کرد گفت: "حالا شما می توانید به ما بخندید." در آستانه ی انقلاب اکتبر، من در ارگان مرکزی بلشویک ها راجع به چشم انداز انقلاب مداوم مطالبی نوشتم. به مخیله ی هیچ کس خطور نکرد که در مقابل من موضع بگیرد. همبسته گی من با لنین کامل و بدون چون و چرا بود. پس منتقدین من، از جمله رادک، حرفشان چیست؟ این که خود من تنوری ای را که از آن دفاع می کردم ابداً نفهمیده بودم، و این که در بحرانی ترین دوران تاریخ، با درستی کامل، مستقیماً برخلاف این تنوری عمل کردم؟ آیا آسان تر نیست قبول کنیم که منتقدین من از درک انقلاب مداوم، مانند بسیار چیزهای دیگر، عاجز بودند؟ زیرا اگر فرض کنیم که این

منتقدین دیر از راه رسیده این قدر خوب می توانند نه فقط عقاید خویش بلکه نظریات دیگران را نیز بررسی کنند، آن وقت چه گونه می توان این مسأله را توجیه کرد که همه ی آن ها بدون استثناء در انقلاب ۱۹۱۷ آن موضع به شدت نکبت بار را اتخاذ کردند و در انقلاب چین خود را برای همیشه شرم سار ساختند؟

لیکن به هر طریق، برخی از خوانندگان ممکن است به ناگهان هوشیار گشته سؤال کنند: در مورد مهم ترین شعار تاکتیکی خود، "تزار نه، یک حکومت کارگری" چه می گویند؟

این استدلال برای مجامع به خصوصی قاطعیت دارد. این شعار وحشت ناک تروتسکی، "تزار نه!" در سراسر آثار همه ی منتقدین انقلاب مداوم دیده می شود؛ برای برخی از آنان، به عنوان آخرین، مهم ترین و قاطع ترین استدلال مطرح می شود؛ و برای بعضی دیگر به مثابه لنگرگاهی آماده برای مغزهای خسته.

این انتقاد طبیعتاً نزد "استاد" جهل و بی صداقتی^{۲۱}، به ژرف ترین عمق خود می رسد، و آن هنگامی است که در اثر بی همتایش، مسائل لنینیزم، می گوید:

"ما نمی خواهیم درباره ی طرز برخورد رفیق تروتسکی در سال ۱۹۰۵ به تفصیل جزّ و بحث کنیم (واقعاً که خیر! - ل. ت.)، یعنی زمانی که او به سادگی دهقانان را به عنوان یک نیروی انقلابی به کلی فراموش کرده و این شعار را مطرح ساخته بود، تزار نه، یک حکومت کارگری، یعنی، شعار انقلاب بدون دهقانان." (استالین، مسائل لنینیزم، ص ۱۷۵ - ۱۷۴)

^{۲۱} - "استاد" جهل و بی صداقتی: اشاره به یکی از نطق های استالین که در آن خود را استاد انقلاب نامید.

علی رغم این که موضع من در مقابل این انتقاد نابودکننده چنان دفاع ناپذیر است که او حتی مایل به "بحث" مفصل بر سر آن نیست، مع الوصف مایلیم به قرانن تسلی بخشی اشاره کنم. قرانن چندی وجود دارند که تقاضا دارم به آن ها رسیده گی شود.

حتی اگر یکی از مقالات من در سال ۱۹۰۵ حاوی یک شعار منفرد، مبهم یا نامناسب می بود که ممکن بود موجب ایجاد سوء تفاهمی بشود، تازه در آن صورت جایز نبود که اکنون، یعنی بعد از ۲۳ سال، آن را به طور مجزا در نظر گرفت. بلکه باید آن را در رابطه با سایر نوشته هایم در این مورد و مهم تر از آن، در رابطه با شرکت سیاسی من در حوادث بررسی کرد. این جایز نیست که برای خواننده گان فقط نام اثری را که برای آن ها (همین طور برای خود منتقدین) ناآشنا است عنوان کرد و به این نام معنائی نسبت داد که با تمام آن چه که من نوشته ام و انجام داده ام در تضاد کامل است.

ولی شاید بی مناسبت نباشد اضافه کنم - ای منتقدین من! - که من هرگز، هیچ گاه، و در هیچ جا شعاری: "تزار نه، یک حکومت کارگری" را نه نوشته ام، نه ابراز کرده ام و نه پیشنهاد نموده ام! پایه ی استدلال اصلی داوران من را، گذشته از چیزهای دیگر، یک اشتباه شرم آور تشکیل می دهد. قضیه از این قرار است که در تابستان ۱۹۰۵ اعلامیه ای تحت عنوان "تزار نه، یک حکومت کارگری" توسط پارووس در خارج از روسیه نوشته و منتشر گردید. من در آن ایام مدت زمانی بود که به طور غیرقانونی در پترزبورگ به سر می بردم و نه از نظر فکری و نه از نظر عملی، به هیچ وجه رابطه ای با این اعلامیه نداشتم. مدت ها بعد از طریق مقالات جدلی از این اعلامیه با خبر شدم. من هرگز نه موقعیتی داشتم که در این باره

اظهار نظر کنم و نه فرصتی. در مورد خود اعلامیه هم (مانند کلیه ی منتقدینم)، نه آن را خوانده ام و نه دیده ام. این است جنبه ی واقعی این موضوع خارق العاده. من بسیار متأسفم که باید تلمان ها و سماردها را از این استدلال قانع کننده و سهل الانتقال محروم کنم. لیکن واقعیت بسیار نیرومندتر از احساسات انسانی من است.

موضوع به این جا نیز ختم نمی شود. تصادف چنان بی مبالا رویدادها را به هم ربط داد که در همان زمان که پاروس در خارج از روسیه اعلامیه ای را که برای من ناشناس بود تحت عنوان، "تزار نه، یک حکومت کارگری" منتشر ساخت. من در پترزبورگ به طور غیرقانونی اعلامیه ای با عنوان "نه تزار، نه زمستی"^{۲۲}، بلکه مردم!" منتشر ساختم. این عنوان، که در برگیرنده ی دهقانان و کارگران است و بارها در متن اعلامیه تکرار می شود، احياناً به این سبب عنوان شده بود که به زبان ساده ادعاهای بعدی مربوط به جهش از مرحله ی دموکراتیک انقلاب را رد نماید. این اعلامیه در (جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۵۶) مجموعه آثار من تجدید چاپ شده است. در آن جا هم چنین اعلامیه هائی از من موجودند که از جانب کمیته ی مرکزی بلشویکی منتشر شده اند و خطاب به دهقانانی است که به بیان نبوغ آمیز استالین "به سادگی فراموش شان کرده بودم."

اما باز هم این تمام مطلب نیست. همین اواخر، رافس معروف، یکی از تنورسین ها و رهبران انقلاب چین، در ارگان تنوریک کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی پیرامون همین شعار وحشت ناکی که تروتسکی در سال ۱۹۱۷ مطرح کرده بود، مقاله ای نوشت. نه در سال ۱۹۰۵، بلکه در

^{۲۲} - زمستی: اعضاء سازمان خودمختار اداری محلی (زمستوا) که در اواخر دوران حکومت تزاری بر پا شد و قدرتش محدود و اشرافیت لیبرال در آن غالب بود.

سال ۱۹۱۷! به هر طریق، عذر رافس منشویک موجه است. او تقریباً تا سال ۱۹۲۰ "وزیر" پتل یورا^{۲۳} بود، و تحت فشار نگرانی نبرد علیه بلشویک ها، چه گونه می توانست به آن چه که در اردوی انقلاب اکتبر رخ می داد توجه نماید؟ ولی هیئت تحریریه ی ارگان کمیته ی مرکزی چطور؟ این جای تعجب است. یک مزخرف کمتر یا بیشتر...

یک خواننده ی با وجدان که در کثافات سال های اخیر تعلیم یافته می تواند اظهار نظر کند، "ولی آخر چه گونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا با صدها و هزاران کتاب و مقاله به ما تعلیم نداده اند...؟"

"آری دوستان، تعلیم دادند، و درست از همین روست که باید از نو آموخت. این خسارات و مخارج دوران ارتجاع است. در برابر آن کاری نمی توان کرد. تاریخ در امتداد یک خط مستقیم حرکت نمی کند و موقتاً به بن بست استالین برخورد کرده است."

^{۲۳} - پتل یورا (۱۹۲۶ - ۱۸۷۷): دبیر کل نظامی اوکرائین بود سپس در رأس اوکرائین قرار گرفت. پتل یورا پس از استقرار حکومت شوراها به خارج فرار کرد.

۵- آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟ اگر چنین شد کی؟

رادک، با توسل به لنین، ادعا می کند که دیکتاتوری دموکراتیک به شکل قدرت دوگانه تحقق یافت. بله، من تصدیق می کنم که لنین گاهی اوقات، و آن هم به طور مشروط مسأله را به این صورت مطرح کرده است. "گاهی اوقات؟" رادک خشمگین می شود و مرا متهم می سازد که یکی از اساسی ترین پایه های نظریات لنین را مورد حمله قرار داده ام. اما رادک فقط به این جهت خشمگین است که حق به جانب او نیست. در جزوه ی درس های اکتبر، که رادک آن را هم با یک تأخیر تقریباً چهار ساله مورد انتقاد قرار داده، سخنان لنین را درباره ی "تحقق پذیرفتن" دیکتاتوری دموکراتیک به قرار زیر تعبیر و تفسیر کردم:

ائتلاف دموکراتیک کارگران و دهقانان فقط می تواند به شکل نارس قدرتی صورت بگیرد که قادر به کسب قدرت حقیقی نیست. تنها می تواند به شکل یک گرایش متجلی گردد، نه به شکل یک حقیقت مشخص. "مجموعه آثار، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۱)

رادک، در رابطه با این تفسیر، چنین می نویسد: "چنین تفسیری از محتوی یکی از برجسته ترین فصول تنوریک آثار لنین مطلقاً بی ارزش است". به دنبال این کلمات، توسلی رقت انگیز به سنن بلشویک می آید و بالاخره در پایان، چنین نتیجه می گیرد: "این مسائل مهم تر از آنند که بتوان با اشاره به آن چه لنین گاهی اوقات می گفته، به آن ها پاسخ گفت."

رادک، بدین وسیله، می خواهد چنین بنمایاند که من در برابر "یکی از برجسته ترین" نظریات لنین روشی اهمال کارانه داشته ام. اما رادک بیهوده

خشمگین شده گزافه گویی می کند. کمی تفاهم در این جا بیشتر به کار می آید. آن چه که من در جزوه ی درس های اکتبر ارائه کرده ام، با وجودی که فشرده است، براساس یک الهام ناگهانی بر پایه ی نقل قول های دست دوم استوار نشده، بلکه متکی بر یک بررسی اصیل از آثار لنین است. این بررسی بازگوکننده ی جوهر نظریه ی لنین درباره ی این مسأله است. در حالی که اظهارات مملو از لفاظی رادک، علیرغم نقل قول های فراوانش، دربرگیرنده ی حتی یک قطعه ی زنده از اندیشه ی لنین نیست.

چرا من کلمه ی مشروط "گاهی اوقات" را به کار بردم؟ زیرا مسأله واقعاً بدین صورت بود. لنین فقط در فاصله ی بین آوریل و اکتبر ۱۹۱۷، یعنی، پیش از صورت گرفتن واقعی انقلاب دموکراتیک به "تحقق یافتن" دیکتاتوری دموکراتیک به شکل قدرت دوگانه ("به شکل مشخص و تا میزان معین") اشاره می کرد. رادک نه متوجه این نکته شد، نه آن را فهمید و نه آن را ارزیابی کرد. لنین، در مبارزه علیه وراث قلابی امروزی، درباره ی "تحقق یافتن" دیکتاتوری دموکراتیک بسیار مشروط سخن می گفت. احتیاط او بدین سبب بود تا به دوران قدرت دوگانه یک خصلت تاریخی اطلاق نکند - چون در آن صورت کاملاً بی معنی بود- و بدین وسیله در مقابل آن هائی که چشم به راه نسخه ی دوم و تکامل یافته ی دیکتاتوری دموکراتیک مستقل بودند. اقامه دلیل نماید. کلمات لنین تنها بدین معنی بود که به جز سقط جنین نکبت بار قدرت دوگانه هیچ دیکتاتوری دموکراتیک دیگری وجود ندارد و به همین دلیل لازم است که حزب را "از نو مسلح" کرد، یعنی شعار را تغییر داد. اگر ادعا شود که ائتلاف منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها و بورژوازی، یعنی ائتلافی که از دادن زمین به دهقانان خودداری کرد و بلشویک ها را تحت

تعقیب قرار داد، "تحقق یافتن" همان شعار بلشویکی بود. این به معنی این است که یا عمداً سیاه را به جای سفید جا بزیم و یا این که عقل خود را به کلی از کف داده ایم.

در رابطه با منشویک ها، می توان استدلالی ارائه داد که تا اندازه ای شبیه برهان لنین علیه کامنف است: "شما منتظرید که بورژوازی در انقلاب یک وظیفه ی "مترقی" انجام دهد؟ این وظیفه تا به حال تحقق یافته است: نقش سیاسی رودزیانکو، گوچکوف و میلیوکف حد اعلاى کارى است که بورژوازی لیبرال قادر است ارائه بدهد، همان گونه که کرنسکیزم حد اعلاى انقلاب دموکراتیکى است که می تواند به عنوان یک مرحله ی مستقل تحقق یابد."

خصوصیات غیرقابل انکار ترکیب بدن انسان- آثار باقى مانده- ثابت مى کند که اجداد ما دارای دم بوده اند. این خصوصیات برای تأیید وحدت ژنتیک عالم حیوانات کافی است. لیکن اگر صادقانه صحبت کنیم، انسان دارای دم نیست. لنین آثار باقى مانده از دیکتاتوری دموکراتیک را در رژیم قدرت دوگانه به کامنف نشان داد. و به او هشدار داد که نباید انتظار داشت که اندام و عضو جدیدی از درون بقایای این اندام رشد کند. و گرچه ما انقلاب دموکراتیک را عمیق تر، قاطع تر، و خالص تر از هر کجای دیگر به انجام رساندیم، مع الوصف هیچ گاه دیکتاتوری دموکراتیک مستقلی نداشتیم.

رادک می بایستی در این باره بیانید که اگر در فاصله ی فوریه تا آوریل دیکتاتوری دموکراتیک واقعاً تحقق یافته بود، در آن صورت مولوتف هم آن را تشخیص داده بود. درک حزب و طبقه از دیکتاتوری دموکراتیک رژیمی بود که دستگاه کهنه ی حکومت سلطنتی را بی رحمانه نابود می سازد و سیستم مالکیت ارضی را به کلی از میان بر می دارد. اما در دوره ی حکومت

کرنسکی هیچ گونه نشانه ای از این اقدامات وجود نداشت. لیکن، برای حزب بلشویک موضوع تحقق واقعی وظایف انقلابی مطرح بود، نه کشف برخی از "آثار باقی مانده"ی اجتماعی و تاریخی. لنین، برای آموزش مسائل تنوریک به مخالفین خود، این خصوصیات تکامل نایافته را به بهترین وجهی توضیح داد- و این همه ی کاری بود که لنین در این رابطه انجام داد. لیکن، رادک بسیار جدی سعی دارد ما را متقاعد سازد که در دوران قدرت دوگانه، یعنی در دوران بی قدرتی، "دیکتاتوری" وجود نداشت و انقلاب دموکراتیک تحقق یافته بود. می بینید این، چنان انقلاب دموکراتیکی بود که تمام نبوغ لنین لازم بود تا بشود آن را تشخیص داد. اما این خودش نشان می دهد که انقلاب دموکراتیک تحقق نیافته بود. انقلاب دموکراتیک واقعی چیزی است که هر دهقان بی سواد در روسیه یا در چین به آسانی آن را تشخیص می دهد. لیکن اگر علانم مشخصه از نظر ریخت شناسی مطرح شود، آن وقت قضیه مشکل تر می شود. به عنوان مثال، با وجود تجربه ای که در روسیه با کامنف کسب شد، مع الوصف، امکان ندارد رادک را واداشت که بالاخره به این حقیقت توجه کند که در چین نیز دیکتاتوری دموکراتیک - به مفهوم لنین- (توسط کومین تانگ) "تحقق یافته" بود، و از آن چه که در کشور ما به وسیله ی نهاد قدرت دوگانه تحقق یافت نیز به شکل بسیار کامل تر، و کم عیب و نقص تر بود. تنها ساده لوحان بی توان می توانند در انتظار نسخه دوم و تکامل یافته تر "دموکراسی" در چین باشند.

اگر دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تنها به شکل کرنسکیزم، که نقش پادوی لوید جورج و کلمانسو را بازی می کرد، تحقق یافته بود، در آن صورت باید بگوینم که تاریخ در تمسخر بی رحمانه ی شعارهای استراتژیک بلشویزم

زیاده روی کرده است. اما، خوشبختانه این طور نیست. شعار بلشویکی در عمل تحقق یافت - نه به عنوان آثار باقی مانده از نظر ریخت شناسی، بلکه به مثابه یک واقعیت بسیار عظیم تاریخی. با این تفاوت که این شعار نه پیش، بلکه پس از اکتبر تحقق یافت. به قول مارکس، جنگ دهقانی از دیکتاتوری پرولتاریا پشتیبانی کرد. همکاری این دو طبقه در مقیاسی عظیم در اکتبر تحقق پذیرفت. در آن موقع، حتی بدون توضیحات لنین، هر دهقان نادانی درک کرد و احساس نمود که این شعار بلشویکی به طور زنده واقعیت یافته است. و خود لنین انقلاب اکتبر - مرحله اول آن- را به عنوان تحقق واقعی انقلاب دموکراتیک ارزیابی کرد و بدین ترتیب آن را به عنوان تجسم واقعی شعار استراتژیک بلشویک ها - گرچه با تغییراتی چند- تلقی می کرد. لنین را باید در کل در نظر گرفت، و مهم تر از همه، لنین بعد از اکتبر، یعنی زمانی که او از دیدگاه بلندتر مساعدی حوادث را بررسی و ارزیابی می کرد. بالاخره، لنین را باید به شیوه ی لنینیستی در نظر گرفت، نه به شیوه ی وراثت قلابی.

مسأله ی خصلت طبقاتی انقلاب و "گسترش" آن را لنین (پس از اکتبر) در کتابی که علیه کائوتسکی نوشت، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. در این جا قسمتی از آن را ذکر می کنم که رادک بایستی کمی در مورد آن بیاندیشد.

"آری، انقلاب ما (انقلاب اکتبر- ل. ت.) تا زمانی که ما با دهقانان به عنوان یک کل، هم گام هستیم، یک انقلاب بورژوازی است. این موضوع برای ما چون روز روشن بوده، و ما این مطلب را از سال ۱۹۰۵ تا کنون صدها و هزاران بار گفته ایم، و هرگز سعی نکرده ایم که این مرحله ی ضروری پروسه تاریخی را حذف کرده و یا آن را با صدور فرمان از میان برداریم."

و ادامه می دهد:

"حوادث چنان به وقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم. مسیر انقلاب صحت استدلال ما را تأیید کرد. ابتدا، در کنار "همه" دهقانان علیه رژیم سلطنتی، مالکین ارضی، و رژیم قرون وسطانی (و تا این حد، انقلاب یک انقلاب بورژوائی، انقلاب بورژوا-دموکراتیک باقی می ماند). و سپس به اتفاق فقیرترین دهقانان، با نیمه پرولترها، به اتفاق کلیه ی استثمارشدگان، بر ضد سرمایه داری، منجمله متمولین ده، کولاک ها، منفعت پیشه گان، و در این حد، انقلاب به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل می شود." (جلد یازدهم، ص ۵۰۸)

لنین، هنگامی که انقلاب- منجمله انقلاب اکتبر- را به طور کامل، کلی و نهائی ارزیابی می کرد این طور صحبت می کرد- نه "گاهی اوقات"، بلکه همیشه، یا دقیق تر بگوییم، همواره این طور سخن می گفت. "حوادث چنان به وقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم." انقلاب بورژوا-دموکراتیک به صورت ائتلاف کارگران و دهقانان تحقق یافت. در زمان حکومت کرنسکی؟ خیر، در عرض اولین دوران بعد از اکتبر. آیا این مطلب واقعیت دارد؟ بله، واقعیت دارد. لیکن، همان طور که اکنون می دانیم، انقلاب دموکراتیک نه به شکل دیکتاتوری دموکراتیک بلکه به شکل دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یافت. و بدین ترتیب ضرورت فورمول های جبری کهنه نیز از میان رفت.

اگر برهان مشروط لنین در سال ۱۹۱۷ علیه کامنف و توصیف تمام عیار لنین از خصلت انقلاب اکتبر را در سال های بعد، بدون هیچ گونه نظر انتقادی در کنار هم قرار دهیم، آن وقت این نتیجه حاصل می شود که در روسیه دو انقلاب دموکراتیک "تحقق پذیرفته اند." این دیگر باور کردنی نیست،

به خصوص که دومین انقلاب دموکراتیک را قیام مسلحانه پرولتاریا از اولین انقلاب دموکراتیک تفکیک و مجزا می کند.

حالا، نقل قولی را که در بالا از کتاب انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد لنین آوردم با این قطعه از کتاب من، نتایج و چشم اندازها، مقایسه کنید. در فصل پیرامون "رژیم پرولتاریائی"، اولین مرحله ی دیکتاتوری و چشم انداز گسترش بعدی آن، به اختصار توضیح داده شده است:

"الغاء فنودالیزم با حمایت همه ی دهقانان، به عنوان یک طبقه ی ستم کش، مواجه خواهد شد. مالیات بر درآمد تصاعدی نیز مورد حمایت اکثریت عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت. لیکن هر لایحه ی قانونی به منظور حمایت از پرولتاریای کشاورزی نه تنها از حمایت فعالانه ی اکثریت دهقانان برخوردار نخواهد بود، بلکه با مقاومت فعالانه ی اقلیت دهقانان نیز مواجه خواهد گشت."

"پرولتاریا خود را مجبور خواهد دید که مبارزه ی طبقاتی را به درون روستاها بکشاند و بدین وسیله اشتراک منافی را که بدون شک میان دهقانان یافت می شود - گرچه دامنه اش محدود است- از بین ببرد. پرولتاریا، از همان اولین لحظات پس از کسب قدرت، مجبور خواهد بود در میان تضاد ما بین فقیران و متمولین روستا، تضاد ما بین پرولتاریا و بورژوازی کشاورزی، نقطه ی اتکانی پیدا کند." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۵)

چه قدر همه ی این ها به "نادیده گرفتن" دهقانان از جانب من شباهت دارد! و چه "تضاد" کاملی بین دو مشی، مشی من و لنین، وجود دارد!

نقل قولی که در بالا از لنین آورده شد، در آثار او منحصر به فرد نیست. برعکس، همان گونه که شیوه ی همیشه گی لنین است، این فورمول

جدید که رویدادها را نافذتر روشن می سازد، برای یک دوره ی کامل محور سخن رانی ها و مقالات او می شود. لنین، در مارس ۱۹۱۹ می گوید:

"در اکتبر ۱۹۱۷ ما به اتفاق دهقانان، کل آن ها، قدرت را به دست گرفتیم. این، تا آن جایی که مبارزه ی طبقاتی هنوز در روستاها تکامل نیافته بود، یک انقلاب بورژوائی بود." (جلد شانزدهم، ص ۱۴۳)

لنین، در کنگره ی حزب، در مارس ۱۹۱۹ چنین گفت:

"در کشوری که پرولتاریا مجبور بوده به کمک دهقانان قدرت را به دست گیرد، در جایی که قرعه ی نماینده گی انقلاب خرده بورژوائی به نام پرولتاریا اصابت کرده، انقلاب ما، تا سازمان یافتن کمیته های دهقانان فقیر، یعنی، تا تابستان و حتی پانیز سال ۱۹۱۸، تا حد زیادی یک انقلاب بورژوائی بود." (جلد شانزدهم، ص ۱۰۵)

این کلمات را لنین در موقعیت های گوناگون و به صورت های مختلف بارها تکرار کرده است. لیکن، رادک به سادگی این نظریه ی اساسی لنین را که در این بحث تعیین کننده می باشد، نادیده می گیرد.

لنین می گوید پرولتاریا به اتفاق دهقانان قدرت را در اکتبر به دست گرفت. فقط به همین دلیل، انقلاب یک انقلاب بورژوائی بود. آیا این صحت دارد؟ به مفهوم معینی بله. اما این درست به این معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک واقعی پرولتاریا و دهقانان، یعنی، دیکتاتوری ای که حقیقتاً رژیم استبداد و بردگی را نابود ساخت و زمین را از چنگ فنودال ها بیرون آورد، نه قبیل از اکتبر بلکه بعد از اکتبر به دست آمد، به قول مارکس، به شکل دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر جنگ دهقانی به وجود آمد- سپس، چند ماه بعد، این دیکتاتوری شروع به بسط و گسترش و تبدیل شدن به انقلاب سوسیالیستی

نمود. آیا درک این مسأله واقعاً مشکل است؟ آیا امروز می تواند اختلاف نظری در این مورد وجود داشته باشد؟

به نظر رادک، تئوری انقلاب "مداوم" با درهم آمیختن مرحله ی بورژوائی با مرحله ی سوسیالیستی انقلاب مرتکب گناه می گردد. لیکن، در حقیقت، دینامیزم طبقاتی چنان این دو مرحله را به کلی با هم درآمیخته، یعنی، ترکیب کرده، که متافیزیسین بخت برگشته دیگر توانایی آن را ندارد که حتی عناصر این ترکیب را پیدا کند.

مسلماً، در نتایج و چشم اندازها می توان برخی نقاط ضعف و بعضی ادعاهای ناصحیح پیدا کرد. اما بالاخره، این اثر در سال ۱۹۲۸ نوشته نشده، بلکه مدت ها پیش از اکتبر - پیش از اکتبر ۱۹۰۵ - نگاشته شده است. رادک به نقاط ضعف تئوری انقلاب مداوم - یا صحیح تر بگویم- نقاط ضعف در استدلال آن زمان من در مورد این تئوری حتی اشاره هم نمی کند. زیرا، او به دنبال استادانش - وراث قلبی- نقاط ضعف را مورد حمله قرار نمی دهد، بلکه وجوه قوی تئوری را، یعنی وجوهی را که سیر تکامل تاریخ تأیید کرده، مورد حمله قرار می دهد. و این حملات را به نام نتایج کاملاً غلطی که از فورمول لنین گرفته، انجام می دهد، فورمولی که یا کاملاً مطالعه نکرده و یا کاملاً درباره ی آن نیاندیشیده است.

تمام مکتب وراث قلبی، به طور کلی، شعبده بازی با نقل قول های قدیمی را در چنان سطح خاصی انجام می دهند که در هیچ جا با پروسه ی واقعی تاریخی تقاطع پیدا نمی کند. اما وقتی مخالفین "تروتسکیزم" مجبور می شوند که سیر واقعی تکامل انقلاب اکتبر را مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهند - و همان گونه که گاه و بی گاه برای بعضی از آنان اتفاق افتاده- به طور جدی

و صادقانه به این عمل مبادرت ورزند، آن وقت ناگزیر به فورمول همان تنوری ای می رسند که خود آن را رد می کنند. روشن ترین شاهد این مطلب را در آثار آ. یاکف لیف، که منحصر به تاریخ انقلاب اکتبر است، پیدا می کنیم. این نویسنده که امروز یکی از پشتیبانان جناح حاکم می باشد* و بدون شک از سایر استالینیست ها و به خصوص از خود استالین باسوادتر است، مناسبات طبقاتی در روسیه قدیم را به شرح زیر فورموله می کند:

"ما یک محدودیت دوگانه در قیام دهقانی (مارس- اکتبر ۱۹۱۷) مشاهده می کنیم. این طغیان دهقانی، با ارتقاء خود به سطح یک جنگ دهقانی، بر محدودیت خود فایق نیامد، از چارچوب وظایف فوری خود مبنی بر نابود کردن مالکین ارضی نواحی اطراف خود یا فراتر نهاد، خود را به یک جنبش انقلابی متشکل تبدیل نساخت، و بر خصمت یک طغیان ابتدائی که وجه مشخصه ی قیام های دهقانی است فائق نیامد.

"قیام دهقانی فی النفسه - که قیامی ابتدائی بوده و اهدافش محدود به انهدام مالکین نواحی اطراف است- نمی توانست پیروز گردد، نمی توانست قدرت دولتی را که دشمن دهقانان بوده و از مالکین پشتیبانی می نمود، از میان بردارد. از همین روست که جنبش ارضی تنها در صورتی قادر به کسب پیروزی است که توسط طبقه ی مشابه شهری رهبری شود... به این دلیل است که سرنوشت انقلاب ارضی، در تحلیل نهائی، نه در عرصه ی ده ها هزار روستا، بلکه در پهنه ی چند صد شهر تعیین گردید. تنها طبقه ی کارگر، که در مراکز کشور ضربات مهلکی به بورژوازی وارد می آورد، توانست قیام دهقانی را به پیروزی برساند، تنها پیروزی طبقه ی کارگر در شهرها توانست

* یاکف لیف همین اواخر به سمت کمیسر خلق کشاورزی اتحاد شوروی منصوب شد. ل. ت.

جنبش دهقانی را از چارچوب یک تصادم ابتدائی میان ده ها میلیون دهقان با ده ها هزار مالک خارج کند. و بالاخره تنها پیروزی طبقه ی کارگر توانست سازمان دهقانی جدیدی را پایه گذاری کند که دهقاتان فقیر و میانه حال را نه با بورژوازی بلکه با طبقه ی کارگر متحد کند. مسأله ی پیروزی قیام دهقانی مسأله ای بود مربوط به پیروزی طبقه ی کارگر در شهرها.

"وقتی کارگران ضربه ی قطعی را در اکتبر به حکومت بورژوازی وارد آوردند، ضمناً بدین وسیله مسأله ی پیروزی قیام دهقانی را نیز حل کردند." و ادامه می دهد:

"... اصل قضیه این است، که بنا به شرایط مشخص تاریخی، روسیه بورژوا در سال ۱۹۱۷ با مالکین ارضی متحد شد. حتی چپ ترین جناح های بورژوازی، مانند منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، پا را از تنظیم یک معامله ی مناسب به نفع مالکین فراتر نگذاشتند. مهم ترین تفاوت میان شرایط انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه، که بیش از صد سال پیش رخ داد، در همین نکته نهفته است... انقلاب دهقانی نمی توانست به عنوان یک انقلاب بورژوائی در سال ۱۹۱۷ پیروز گردد. (کاملاً صحیح است!- ل. ت.) دو راه پیش پای انقلاب دهقانی وجود داشت: یا شکست تحت ضربات بورژوازی و مالکین یا- پیروزی، به صورت جنبشی کمکی و هم گام با انقلاب پروتاریائی. طبقه ی کارگر روسیه با تقبل وظایف بورژوازی در انقلاب کبیر فرانسه، و یا تقبل رهبری انقلاب دموکراتیک ارضی، این امکان را به دست آورد که انقلاب پروتاریائی را به پیروزی برساند." (جنبش دهقانی در سال ۱۹۱۷، چاپ خانه ی دولتی، ۱۹۲۷، ص ۱۱-۱۲ و ۱۱-۱۰)

عناصر اساسی استدلال یاکف لیف کدام اند؟ عدم توانایی دهقانان در اجرای یک نقش مستقل سیاسی. در نتیجه، اجتناب ناپذیر بودن نقش رهبری یک طبقه ی شهری؛ عدم قابلیت بورژوازی روسیه در به عهده گرفتن رهبری انقلاب ارضی؛ در نتیجه، "اجتناب ناپذیر بودن نقش رهبری پرولتاریا؛ کسب قدرت به عنوان رهبر انقلاب ارضی؛ و بالاخره، دیکتاتوری پرولتاریا به اتکاء جنگ دهقانی و گشودن دوران انقلاب سوسیالیستی. این استدلال شیوه ی متافیزیکی طرح مسأله مربوط به خصلت "بورژوائی" و یا "سوسیالیستی" انقلاب را ریشه کن می کند. جان کلام در این حقیقت نهفته است که مسأله ی ارضی، که قبلاً اساس انقلاب بورژوائی را تشکیل می داد، دیگر نمی توانست تحت رهبری بورژوازی حل شود. دیکتاتوری پرولتاریا پس از انجام انقلاب دموکراتیک ارضی در صحنه ظاهر نشد، بلکه به عنوان پیش شرطی لازم برای انجام آن ظهور کرد. در یک کلام، در این طرحی که یاکف لیف از گذشته ارائه می دهد، کلیه ی عناصر اساسی تنوری انقلاب مداوم را به همان صورتی که در سال ۱۹۰۵ از جانب من فورموله شد، می توان پیدا کرد. در مورد من، مسأله بر سر یک پیش بینی تاریخی بود؛ حال آن که، یاکف لیف با اتکاء به مطالعات مقدماتی گروهی از محققین جوان، بیست و دو سال بعد از اولین انقلاب و ده سال پس از انقلاب اکتبر، ترازنامه ی حوادث سه انقلاب را رسم می کند. و سپس؟ یاکف لیف فورمول ۱۹۰۵ مرا به تقریب کلمه به کلمه تکرار می کند.

اما، طرز برخورد یاکف لیف نسبت به تنوری انقلاب مداوم چه گونه است؟ برخورد او متناسب با برخورد یک کارمند استالینیست است که می خواهد مقام خود را حفظ کند و حتی مقام عالی تری به دست آورد. ولی، در این

صورت، یاکف لیف چه گونه ارزیابی خود را از نیروهای محرکه ی انقلاب اکتبر با مبارزه علیه "تروتسکیزم" وفق می دهد؟ خیلی ساده: اصلاً فکر این وفق دادن را هم نمی کند. درست مانند برخی از مقامات لیبرال دولت تزاری، که تنوری داروین را پذیرفته بودند ولی در عین حال مرتباً در مراسم مذهبی نیز ظاهر می شدند، یاکف لیف هم به قیمت شرکت در مراسم تشریفاتی ناسزاگویی به انقلاب مداوم، این حق را به دست می آورد که گاه گذاری به بیان نظریات مارکسیستی بپردازد. از این نمونه ها بسیار می توان یافت.

این نکته را باید اضافه کرد که یاکف لیف اثر نام بُرده درباره ی تاریخ انقلاب اکتبر را به ابتکار خود به وجود نیآورد، بلکه کمیته ی مرکزی نگارش آن را تصویب کرد و مرا مسنول نظارت بر کار یاکف لیف نمود*. در آن هنگام، هنوز به بهبودی لنین امید می رفت، و به فکر هیچ یک از وراث قلابی خطور نکرده بود که یک جدال مصنوعی بر سر تنوری انقلاب مداوم راه بیاندازند. به هر صورت، من می توانم به عنوان مدیر اسبق، و یا به عبارت صحیح تر، به عنوان مدیر مسنولی که برای تألیف تاریخ رسمی انقلاب اکتبر پیشنهاد شده بود، با نهایت رضایت اظهار کنم که نویسنده، در تمام مسائل مورد بحث، آگاهانه یا ناآگاهانه عیناً فورمول بندی اثر انحرافی و ضاله ی مرا درباره ی انقلاب مداوم (نتایج و چشم اندازها)، به کار برده است.

ارزیابی کامل خود لنین از سرنوشت تاریخی شعارهای بلشویکی مسلماً نشان می دهد که تفاوت دو خط مشی "مداوم" و لنین دارای اهمیتی جزئی و درجه دوم بوده است؛ اما توافق این دو خط مشی در اصول اساسی بود. و این

* - استخراج از صورت جلسه ی نشست دفتر تشکیلاتی کمیته ی مرکزی به تاریخ ۲۲ ماه مه ۱۹۲۲ تحت شماره ۲۱: "رفیق یاکف لیف ماموریت می یابد... زیر نظر رفیق تروتسکی یک کتاب درسی درباره ی تاریخچه ی انقلاب اکتبر تألیف نماید." ل. ت.

اساس هر دو خط مشی، که در انقلاب اکتبر به کلی درهم یکی شدند، نه تنها با خط مشی استالین در فوریه - مارس و خط مشی کامنف، رایکوف، زینوویف در آوریل - اکتبر، و کل سیاست استالین، بوخارین، مارتینف در چین در تضاد آشتی ناپذیر بود، بلکه با خط مشی کنونی رادک در مورد چین نیز آشتی ناپذیرانه در تضاد می باشد.

وقتی رادک، که قضاوت خود را درباره ی ارزش ها در فاصله بین سال ۱۹۲۵ و نیمه دوم سال ۱۹۲۸ این طور شدید تغییر داده، سعی می کند مرا به عدم درک "پیچیده گی مارکسیزم و لنینیزم" متهم کند، آن وقت من می توانم پاسخ بدهم: صحت رشته ی اساسی اندیشه ای که بیست و سه سال پیش در نتایج و چشم اندازها پروراندم، به نظر من توسط رویدادها به کلی تأیید گردیده، و دقیقاً، از همین رو، بر خط مشی استراتژیک بلشویزم منطبق می باشد.

من، به ویژه، کوچک ترین دلیلی نمی بینم که چیزی از آن چه که در سال ۱۹۲۲ درباره ی انقلاب مداوم در مقدمه ی کتابم به نام سال ۱۹۰۵ نوشتم و به دفعات بی شمار و در زمان حیات لنین چاپ و منتشر شده و تمام حزب آن را خوانده و بررسی نموده است، حذف کنم. همان چیزی که کامنف را تازه در پائیز ۱۹۲۴، و سپس رادک را برای اولین بار در پائیز سال ۱۹۲۸ "نراحت" کرد. در این مقدمه آمده است که:

"دقیقاً در فاصله میان ۹ ژانویه و اعتصاب اکتبر نویسنده نظریاتی را تدوین نمود که بعدها "تنوری انقلاب مداوم" نام گرفت. این نام نسبتاً غیرمعمولی بازگوکننده ی نظریه ای بود که طبق آن انقلاب روسیه، که مستقیماً در مقابل وظایف بورژوائی قرار گرفته بود، به هیچ وجه نمی توانست در حد این

وظایف متوقف گردد. انقلاب قادر نخواهد بود وظایف آنی بورژوازی خود را

انجام دهد مگر این که پرولتاریا را به قدرت برساند...."

"این ارزیابی، گرچه پس از گذشت دوازده سال، معهذاً به عنوان نظری کاملاً صحیح تأیید گردید. انقلاب روسیه نمی توانست به یک رژیم بورژوا-

دموکراتیک ختم شود. انقلاب مجبور بود قدرت را به دست طبقه ی کارگر منتقل کند. اگر طبقه ی کارگر در سال ۱۹۰۵ هنوز برای در دست گرفتن قدرت ضعیف بود، پس می بایستی، به سن رشد رسیده قوی گردد، ولی نه در جمهوری دموکراتیک بلکه در شرایط غیر قانونی تزاریزم سوم ژونن^{۲۴}."

(ل. تروتسکی، در سال ۱۹۰۵ مقدمه، ص ۵-۴)

به علاوه، من می خواهم به یکی از شدیدترین قضاوت های جدلی که در باره ی شعار "دیکتاتوری دموکراتیک" نموده بودم، اشاره کنم. من، در سال ۱۹۰۹، در ارگان لهستان روزا لوکزامبورگ نوشتم:

"در حالی که منشویک ها، با حرکت از موضع انتزاعی «انقلاب ما بورژوازی است»، به این نظریه می رسند که کل تاکتیک پرولتاریا را تا لحظه ی کسب قدرت با رفتار بورژوازی لیبرال تطبیق دهند، بلشویک ها، با حرکت از همان موضع انتزاعی عریان «دیکتاتوری دموکراتیک، نه دیکتاتوری سوسیالیستی»، به این نظریه می رسند که پرولتاریا باید، با وجود در دست داشتن قدرت، خود را به حدود بورژوا-دموکراتیک محدود کند. تفاوت میان این دو در این مسأله مسلماً بسیار مهم است: در حالی که وجوه ضدانقلابی منشویزم از هم اکنون خود را با تمام قوا نشان می دهند، جنبه های

^{۲۴} - تزاریزم سوم ژونن: در سوم ژونن ۱۹۰۷ پیروزی ضدانقلاب توسط روی کار آمدن یک حکومت دست راستی تحکیم شد و ارتجاع پیروزمند، خفقان شدید و سرکوب جنبش کارگری را در پیش گرفت.

ضدانقلابی بلشویزم تنها در صورت پیروزی انقلاب ممکن است به خطری بزرگ تبدیل شوند."

بر این قسمت از مقاله، که در نسخه روسی کتاب سال ۱۹۰۵ من نیز تجدید چاپ شده، در ژانویه ۱۹۲۲ تذکری به شرح زیر نوشتم:

"چنان که همه می دانند، این چنین نشد. زیرا بلشویزم، تحت رهبری لنین (گرچه نه بدون مبارزه داخلی)، در مورد این مهم ترین مسأله در بهار ۱۹۱۷، یعنی، پیش از تسخیر قدرت، خود را از نظر ایدئولوژیک تجدید سلاح کرد."

این دو نقل قول از سال ۱۹۲۴ هدف حملات انتقادی شدید بوده اند. اکنون، پس از یک تأخیر چهار ساله، رادک نیز به جمع طرف داران این انتقاد پیوسته است. لیکن، اگر انسان درباره ی این نقل قول ها آگاهانه بیاندیشد، آن وقت باید اعتراف کند که این جملات دربر گیرنده ی چیزی جز یک پیش بینی مهم و یک اعلام خطر کم اهمیت تر نیست. این حقیقت به قوت خود باقی است که در لحظه ی انقلاب فوریه موضع کلیه ی به اصطلاح "گادر قدیمی" بلشویک ها این بود که دیکتاتوری دموکراتیک را به صراحت در مقابل دیکتاتوری سوسیالیستی قرار می دادند. نزدیک ترین شاگردان لنین از فورمول "جبری" او یک طرح متافیزیکی خالص ساختند و آن را علیه تکامل واقعی انقلاب علم کردند. در مهم ترین نقطه ی عطف تاریخ، رهبری رده ی بالای بلشویک ها در روسیه یک موضع ارتجاعی اتخاذ کردند، و اگر لنین به موقع نرسیده بود، آنان تحت لوای مبارزه علیه تروتسکیزم به انقلاب اکتبر خنجر زده بودند. همان گونه که بعدها به انقلاب چین خنجر زدند. رادک، پرهیزکارانه، موضع غلط کل رده ی بالای رهبری حزب را به عنوان نوعی "تصادف" تشریح

می کند. لیکن این توضیح به عنوان تشریح مارکسیستی موضع دموکراتیک مبتذل کامنف، زینوویف، استالین، مولوتف، رایکوف، کالینین، بوگین، میلیوتین، کرستینسکی، فرونزه، یاروسلاوسکی، اورجونیکیدزه، پرنویراژنسکی، سمیلگا و یک دوجین دیگر از "بلشویک های قدیمی" ارزش ناچیزی دارد. آیا صحیح تر نیست تصدیق کنیم که فورمول قدیمی و جبری بلشویکی دارای خطرات مشخصی در بطن خود بود؟ رویدادهای سیاسی این فورمول را - همان گونه که همیشه در مورد فورمول های مبهم انقلابی روی می دهد- با محتوای پُر کرد که با انقلاب پرولتاریائی در تضاد بود. بدیهی است که اگر لنین در روسیه می زیست و سیر تکاملی حزب را به طور روزمره، به خصوص در زمان جنگ، تحت نظر می گرفت، آن وقت به موقع تصحیحات و توضیحات لازم را به عمل می آورد. خوشبختانه، از نظر گاه انقلاب، لنین گرچه با تأخیر لیکن به موقع وارد شد تا به کار تجدید سلاح ضروری ایدئولوژیک بپردازد. غریزه ی طبقاتی پرولتاریا و فشار انقلابی صفوف حزب، که در اثر کل کارهای گذشته بلشویکی آماده شده بودند، این امکان را برای لنین به وجود آورد که در مبارزه علیه رهبری رده ی بالای حزب و علیرغم مقاومت آن ها، سیاست حزب را در کمترین فرصت به مسیر دیگری هدایت کند.

آیا از آن چه گفته شد واقعاً چنین نتیجه می شود که ما باید امروز فورمول ۱۹۰۵ لنین را به شکل جبری آن، یعنی با همه ی ابهامش، برای چین و هند و سایر کشورهای بپذیریم؛ و باید اجازه دهیم استالین ها و رایکوف های چینی و هندی (تانگ پینگ- شان، روی و دیگران) آن را با محتوای دموکراتیک ملی خرده بورژوائی پُر کنند- و آن وقت منتظر ظهور به موقع یک لنین

بنشینیم تا کار تصحیحات ضروری چهارم آوریل را به عهده بگیرد؟ لیکن آیا یک چنین تصحیحاتی برای چین و هندوستان تضمین شده اند؟ آیا مناسب تر نیست که تصحیحات مشخصی را که تجارب تاریخی لزوم آن ها را، هم در روسیه و هم در چین نشان داده، در این فورمول به عمل آوریم؟

آیا آن چه که گذشت بدین معناست که شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را باید به سادگی یک "اشتباه" دانست؟ همان گونه که می دانیم، این روزها کلیه ی عقاید و اعمال انسان ها به دو دسته تقسیم شده اند: آن هائی که مطلقاً صحیح هستند، یعنی، آن هائی که "خط مشی کلی" را تشکیل می دهند؛ و یا آن هائی که مطلقاً غلط می باشند، یعنی با این خط مشی تفاوت دارند. البته، این مانع از آن نمی شود که آن چه که امروز بی چون و چرا صحیح است فرداً مطلقاً غلط اعلام شود. لیکن تکامل واقعی عقاید، پیش از ظهور "خط مشی کلی"، شیوه ی تقریب متوالی برای رسیدن به حقیقت را نیز می شناخت. حتی برای یک عمل تقسیم ساده ی ریاضی لازم است چندین عدد را امتحان کنیم، از عدد کوچک یا بزرگی شروع کنیم و در جریان امتحان همه ی آن ها را به جز یکی رد کنیم. برای تعیین بُرد هدف گیری در تیراندازی با توپ، شیوه ی تقریب متوالی را "مستطیل پراکندگی" می نامند. در سیاست نیز از شیوه ی تقریب متوالی گریزی نیست. تمام نکته در این جاست که به موقع پی برده شود که یک تیر خطا یک تیر خطاست، و بدون اتلاف وقت تصحیح ضروری صورت بگیرد.

اهمیت عظیم تاریخی فورمول لنین در این حقیقت نهفته است که، تحت شرایط یک عصر تاریخی نوین، یکی از مهم ترین مسائل سیاسی و تنوریک، - یعنی میزان استقلال سیاسی ای که دسته جات مختلف خرده بورژوا، و بالاتر

از همه دهقانان، می توانند کسب کنند- را کاملاً بررسی کرد. بلشویزم، به شکرانه ی تجارب کامل خود در سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، توانست در را بر روی "دیکتاتوری دموکراتیک" محکم ببندد. لنین، با دست خود، این جمله را بر روی در نوشت: "ورود ممنوع- خروج ممنوع". او این مطلب را با این کلمات فورموله کرد: دهقانان باید یا با بورژوازی برود یا با کارگر. لیکن، وراث قلابی، این نتیجه گیری را که فورمول قدیمی بلشویکی به آن رسید، کاملاً نادیده می گیرند، و برخلاف این نتیجه گیری، با چپاندن این فورمول در برنامه، یک فرضیه ی موقتی را تقدیس می کنند. به طور کلی، جوهر وراث قلابی نیز در همین کار نهفته است.

۶- درباره ی جهش از روی مراحل تاریخی

رادک صرفاً تکالیف انتقادی رسمی سال های اخیر را تکرار نمی کند، بلکه، اگر ممکن باشد، آن ها را ساده هم می کند. از آن چه که می نویسد چنین نتیجه می شود که من ما بین انقلاب بورژوائی و انقلاب سوسیالیستی، و ما بین شرق و غرب، نه در سال ۱۹۰۵ ابدأً فرقی قائل بودم و نه امروز تفاوتی قائل هستم. رادک نیز، به دنبال استالین، در مورد غیرمجاز بودن جهش از روی مراحل تاریخی مرا راهنمایی می کند.

باید ابتدا و پیش از هر چیز این سؤال مطرح شود: اگر در سال ۱۹۰۵ مسأله برای من عبارت از "انقلاب سوسیالیستی" بود، پس چرا معتقد بودم که این انقلاب می تواند در کشور عقب افتاده ی روسیه زودتر از کشورهای پیش رفته ی اروپا آغاز گردد؟ به خاطر میهن پرستی؟ از روی غرور ملی؟ تازه، این همان چیزی است که اتفاق افتاد. آیا رادک این را درک می کند که اگر انقلاب دموکراتیک به عنوان یک مرحله ی مستقل در روسیه تحقق یافته بود، آن وقت ما امروز دیکتاتوری پرولتاریا نمی داشتیم؟ اگر این انقلاب در این جا زودتر از غرب صورت گرفت، دقیقاً، فقط به این جهت بود که تاریخ محتوای اصلی انقلاب بورژوائی را با اولین مرحله ی انقلاب پرولتاریائی ترکیب کرد. آن ها را درهم نیامیخت، بلکه به طور اورگانیک با هم ترکیب کرد.

تشخیص انقلاب بورژوائی از انقلاب سوسیالیستی از الفبای سیاست است. لیکن بعد از الفبا هجا می آید، که ترکیبی از حروف الفباست. تاریخ دقیقاً مهم ترین حروف الفبای بورژوائی را با اولین حروف الفبای سوسیالیستی

ترکیب کرد. لیکن، رادک می خواهد ما را از سطح هجاهای به وجود آمده، به سطح حروف الفبا بازگرداند. این تأسف آور است لیکن حقیقت دارد.

این حرف بی معنایی است که نمی توان از روی مراحل، به طور اعم، جهش نمود. پروسه ی زنده ی تاریخی همیشه از روی "مراحل" منفردی، که از تقسیمات تنوریک پروسه کلی تکامل - یعنی وسیع ترین دامنه اش- به اجزاء مرکبه آن ناشی می شود، جهش می کند. در لحظات تعیین کننده نیز از سیاست انقلابی همین شیوه انتظار می رود. ممکن است گفته شود که اولین وجه تفاوت میان یک فرد انقلابی و یک فرد تکامل گر مبتذل در قابلیت درک و استفاده از این لحظات نهفته است.

سیر تکاملی که مارکس برای صنعت در نظر گرفت، یعنی، صنایع دستی، کارگاه های صنعتی، و کارخانه، بخشی از الفبای اقتصاد سیاسی و یا به عبارت دقیق تر، تنوری اقتصاد- تاریخی است. لیکن، در روسیه کارخانه با جهش از روی دوران صنایع دستی شهری و کارگاه های صنعتی پدید آمد. این مسأله اکنون یکی از هجاهای تاریخ است. پروسه ی مشابهی در کشور ما در مناسبات طبقاتی و سیاسی به وقوع پیوست. تاریخ معاصر روسیه را نمی توان درک کرد مگر آن که طرح مارکسیستی سه مرحله صنایع دستی، کارگاه های صنعتی، و کارخانه شناخته شود. اما اگر انسان تنها همین را بداند، هنوز چیزی درک نمی کند. زیرا حقیقت این ست که تاریخ روسیه - استالین نباید این را شخصی بگیرد- از روی برخی از مراحل جهش کرده است. مع الوصف، تمایز تنوریک ما بین مراحل برای روسیه نیز ضرورت دارد، در غیر این صورت، نه می توان معنای این جهش را درک کرد و نه متوجه نتایج حاصله از آن شد.

مسأله را می توان از جهت دیگری هم بررسی کرد (همان گونه که لنین گاهی اوقات قدرت دوگانه را بررسی می کرد)، و می توان گفت که روسیه هر سه مرحله مورد نظر مارکس را طی کرد - لیکن، دو مرحله ی اول بسیار درهم آمیخته و به شکل جنینی بودند. این "آثار باقی مانده" مراحل صنایع دستی و کارگاه های صنعتی - که تنها به وسیله ی نقطه هائی مشخص می شوند- کفایت می کنند که وحدت ژنتیک پروسه ی اقتصادی را تأیید کنند. معهذاً، ادغام کمی این دو مرحله آن قدر عظیم بود که کیفیت کاملاً جدیدی در کل ساخت اجتماعی کشور پدید آورد. انقلاب اکتبر درخشان ترین تجلی این "کیفیت" جدید در عرصه ی سیاست است.

آن چه که در این بحث بیش از هر چیز غیرقابل تحمل می باشد "تئوری بافی" استالین است، که تئوری بدلی تمام با روئنه تئوریک او را تشکیل می دهد: "قانون رشد ناموزون" و "عدم جهش از روی مراحل تاریخی". استالین تا به امروز نفهمیده است که جهش از روی مراحل (و یا توقف طولانی در یک مرحله) درست همان چیزی است که رشد ناموزون را تشکیل می دهد. استالین، با جدیت بی نظیری، قانون رشد ناموزون را در برابر تئوری انقلاب مداوم قرار می دهد. با این وصف خود این پیش بینی که روسیه ای که از نظر تاریخی عقب افتاده است می تواند زودتر از انگلستان پیش رفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابد به کلی بر پایه ی قانون رشد ناموزون استوار است. لیکن، این پیش بینی مستلزم آن است که ناموزونی تاریخی را با همه ی دینامیک واقعی آن درک کرد، نه این که به سادگی یک نقل قول سال ۱۹۱۵ لنین را وارونه کرده به سبک یک بی سواد تعبیر نمود و دائماً آن را نشخوار کرد.

درک دیالکتیک "مراحل" تاریخی در دوران اوج گیری انقلابی نسبتاً آسان است. برعکس، دوران ارتجاع طبیعتاً به دوران تکامل گرائی مبتذل بدل می شود. استالینیزم، این ابتذال شدید ایدئولوژیک، فرزند خلف ارتجاع حزبی، از پیش رفت مرحله به مرحله ی مذهبی ساخته است، تا بدین وسیله چهره ی دنباله روی و در یوزگی سیاسی خود را بپوشاند. این ایدئولوژی ارتجاعی اکنون رادک را نیز به کام خود فرو برده است.

این یا آن مرحله از پروسه ی تاریخی تحت شرایط خاصی ممکن است اجتناب ناپذیر باشد، اگر چه از نظر تنوریک اجتناب ناپذیر جلوه نکند. و برعکس، مرحله ی که از لحاظ تنوریک "غیر قابل اجتناب" باشند، ممکن است به وسیله ی دینامیزم تکامل به صفر نزول کنند. به خصوص در دوران انقلابات، که عنوان لکوموتیو تاریخ بی مناسبت به آن ها اطلاق شده است.

به عنوان مثال، در کشور ما پرولتاریا از روی مرحله ی پارلمانتاریزم دموکراتیک "جهش" نمود. به این ترتیب که به مجلس مؤسسان حق حیات چند ساعته ای بیش نداد، و تازه آن هم فقط در پشت صحنه. اما، در چین از روی مرحله ی ضدانقلاب به هیچ وجه نمی توان جهش نمود. همان گونه که در کشور ما ممکن نبود از روی دوران چهار دوما^{۲۰} جهش نمود. لیکن، دوران ضدانقلابی امروزی چین، از نظر تاریخی، به هیچ وجه "غیر قابل اجتناب" نبود. این نتیجه ی مستقیم سیاست فاجعه آمیز استالین و بوخارین است که نام شان در تاریخ به عنوان بانیان شکست ثبت خواهد شد. لیکن ثمرات سیاست فرصت طلبانه به یک عامل عینی بدل شده که می تواند پروسه ی انقلابی را برای مدتی طولانی متوقف سازد.

^{۲۰} - دوران چهار دوما: فاصله ی زمانی مابین تشکیل چهار دوما (پارلمان تزاری) از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ که دوران خفقان تزاری بود.

هر نوع کوشش برای جهش از روی مراحل واقعی، یعنی، از روی مراحل عینی مختلف در پروسه ی تکامل توده ها، یک ماجراجویی سیاسی است. تا زمانی که اکثریت توده های زحمت کش به سوسیال دموکراسی اعتماد دارند، یا به فرض به کومین تانگ یا به رهبران اتحادیه های کارگری اعتماد می کنند، ما نمی توانیم وظیفه ی سرنگون ساختن فوری قدرت بورژوائی را در مقابل آن ها قرار بدهیم. توده را باید برای این کار آماده کرد. این آمادگی می تواند "مرحله ای" طولانی از آب در آید. لیکن تنها یک دنباله رو می تواند معتقد باشد که ما باید "به همراه توده ها" ابتدا در جناح راست و سپس در جناح چپ کومین تانگ بنشینیم، و یا آن که ائتلاف خود را آن قدر با پورسل اعتصاب شکن حفظ کنیم "تا اعتماد توده ها از رهبران شان سلب شود". همان رهبرانی که ما در عین حال با دوستی خود تقویت شان می کنیم.

مسلماً رادک هنوز فراموش نکرده است که بسیاری از "دیالکتیک دانان" تقاضای خروج از کومین تانگ و قطع رابطه با کمیته ی انگلو- روسی را چیزی جز جهش از روی مراحل و مضافاً چیزی جز گسستن از دهقانان (در چین) و توده های زحمت کش (در انگلستان) توصیف نکرده اند. رادک باید این ها را به مراتب بهتر به خاطر بیآورد. چرا که او خود در زمره ی این نوع "دیالکتیک دانان" رقت انگیز قرار داشت. در حال حاضر او صرفاً اشتباهات فرصت طلبانه خود را عمیق تر می کند و به آن ها تعمیم می بخشد.

لنین، در آوریل ۱۹۱۹، در یک مقاله ی پروگراماتیک به نام "انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ نوشت:

"اشتباه نخواهد بود اگر بگوئیم که درست این تضاد مابین عقب مانده گی روسیه و جهش آن به شکل عالی تر دموکراسی، جهش آن از روی دموکراسی بورژوائی به دموکراسی شورائی، یا دموکراسی پرولتاریائی، باری درست این تضاد یکی از دلایلی بود... که در غرب، به خصوص درک نقش شوراها را مشکل ساخت و یا آن را به تأخیر انداخت." (جلد شانزدهم، ص ۱۸۳)

لنین در این جا مستقیماً می گوید که روسیه "از روی دموکراسی بورژوائی" جهش کرده است. مسلماً، کلیه ی شرایط لازم به طور ضمنی در اظهارات لنین مستتراند: بالاخره، دیالکتیک عبارت از این نیست که هر بار کلیه ی شرایط مشخص تکرار شوند، نویسنده این طور فرض می کند که خود خواننده نیز دارای قدرت اندیشه می باشد. با وجود این، جهش از فراز دموکراسی بورژوائی به قدرت خود باقی است و طبق مشاهدات صحیح لنین برای همه ی دگماتیست ها و الگوظلبان - نه تنها در غرب بلکه هم چنین در شرق- موجب ایجاد اشکال در درک نقش شوراها می گردد.

و در مقدمه ای بر کتاب سال ۱۹۰۵ که اینک به طور ناگهانی موجب این همه دردسر برای رادک شده، درباره ی این مسأله چنین آمده است:

"کارگران پترزبورگ، حتی در سال ۱۹۰۵، شورای خود را یک حکومت پرولتاریائی می خواندند. این تعریف در آن زمان مصطلح شد و در برنامه مبارزه ی طبقه ی کارگر برای کسب قدرت کاملاً متبلور گردید. لیکن، در عین حال، ما در مخالفت با تزاریزم یک برنامه ی کامل دموکراسی سیاسی (حق انتخابات عمومی، جمهوری، قشون مردم، و غیره) ارائه دادیم. کاری غیر از این نمی توانستیم بکنیم. دموکراسی سیاسی مرحله ای ضروری است در مسیر تکامل توده های زحمت کش- مشروط به این شرط بسیار مهم که در بعضی

موارد این مرحله ده ها سال به طول می انجامد، حال آن که در مواردی دیگر، شرایط انقلابی به توده ها اجازه می دهد تا خود را از تعصبات دموکراسی سیاسی، حتی پیش از آن که نهادهای آن واقعیت یابند، رها سازد." (تروتسکی، سال ۱۹۰۵، مقدمه، ص ۷)

این کلمات، که در ضمن، با عقاید لنین که در بالا ذکر کردم، کاملاً مطابقت دارد، به نظر من به کفایت روشن می کند که در مخالفت با دیکتاتوری کومین تانگ باید یک "برنامه ی کامل دموکراسی سیاسی" ارائه داد. لیکن درست در همین نکته است که رادک به چپ می گراید. او، در دوره ی اوج گیری انقلاب، مخالف خروج حزب کمونیست چین از کومین تانگ بود. در دوره ی دیکتاتوری ضدانقلابی، او با بسیج کارگران چینی تحت شعارهای دموکراتیک مخالفت می ورزید. این به معنای پوشیدن پالتوی پوست در تابستان و عریان بیرون رفتن در زمستان است.

۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟

رادک نیز که در گیرودار مفهوم استالینیستی- تکامل گرا، تنگ نظرانه، و غیرانقلابی- "مراحل" تاریخی، راه خود را گم کرده، اکنون سعی می کند شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را برای تمام مشرق زمین تجویز کند. رادک از "فرضیه ی عملی" بلشویزم - که لنین آن را با سیر تکاملی یک کشور به خصوص منطبق کرده بود و بعد آن را تغییر داد، مشخص کرد و در دوره ی مشخصی کنار گذارد- یک الگوی فوق تاریخی ساخته است. او، در این باره، مطالب زیر را مصرانه در مقاله ی خود تکرار می کند:

"این تئوری و نیز تاکتیک ناشی از آن، در کلیه ی ممالکی قابل اجراست که دارای توسعه ی سرمایه داری جوانی هستند و بورژوازی آن ها مسائل شکل بندی اجتماعی- سیاسی را که از گذشته باقی است حل نکرده است."

درباره ی این فورمول تعمق کنید: آیا این توجیه رسمی موضع سال ۱۹۱۷ کامنف نیست؟ آیا بورژوازی روسیه مسائل انقلاب دموکراتیک را پس از انقلاب فوریه "حل کرد"؟ خیر، این مسائل از جمله مسأله ی ارضی که مهم ترین آن ها بود، لاینحل باقی ماندند. چه گونه لنین نتوانست درک کند که این شعار قدیمی هنوز "قابل اجرا" است؟ چرا این شعار را کنار نگذارد؟

رادک قبلاً در مورد این نکته به ما پاسخ گفته است: زیرا این شعار در آن زمان "تحقق یافته بود." ما این پاسخ را مورد بررسی قرار دادیم. این ادعا به کلی بی ارزش است، به خصوص از دهان رادک بی ارزشی آن مضاعف می شود. چرا که رادک معتقد است که محتوای شعار قدیمی لنینیستی اصلاً شامل اشکال قدرت نمی شود، بلکه عبارت است از نابود کردن واقعی نظام ارباب و رعیتی با همکاری پرولتاریا و دهقانان. ولی این درست همان چیزی

است که کرنسکیزم به دست نداد. از این موضوع نتیجه می شود که سفر رادک به گذشته ی ما به منظور حل حادثترین مسأله ی روز، یعنی مسأله ی چین، به کلی بیهوده است. مسأله ای که باید مورد بررسی قرار می گرفت این نیست که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ چه می دانست و چه نمی دانست، بلکه مسأله بر سر چیزی است که استالین، مولوتف و به خصوص رایکوف و کامنف در فوریه- مارس ۱۹۱۷ درک نکرده بودند (موضع رادک در آن ایام چه بود بر من پوشیده است.) زیرا اگر کسی معتقد باشد که دیکتاتوری دموکراتیک تا بدان حد به صورت قدرت دوگانه "تحقق پذیرفته" بود که تغییر فوری شعار اصلی ضروری بود، پس باید پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" در چین به وسیله ی رژیم کومین تانگ، یعنی به وسیله ی حکومت چیانگکایشک و وانگ چینگ- وی، به همراه تانگ پینگ- شان* - به عنوان ضمیمه ای پیوسته- خیلی بیشتر و کامل تر تحقق یافته بود. بنابراین، تغییر شعار در چین.

ولی آیا، با این حال، "میراث شکل بندی های اجتماعی- سیاسی گذشته" هنوز در چین از بین برده نشده اند؟ خیر، هنوز نابود نشده اند. ولی آیا در روسیه، در چهارم آوریل ۱۹۱۷، به هنگامی که لنین به کلیه ی قشر رده بالای "بلشویک های قدیمی" اعلان جنگ داد، این میراث نابود شده بود؟ رادک نومیدانه به ضد و نقیص گویی می افتد و گیج و سرگردان به این سو و آن سو می زند. باید در این رابطه تذکر بدهیم که این کاملاً تصادفی نیست که رادک اصطلاح بغرنجی مانند "میراث شکل بندی ها" را به کار

* چیانگکایشک رهبر جناح راست و وانگ چینگ- وی، رهبر جناح چپ کومین تانگ می باشند. تانگ پینگ- شان یک وزیر کمونیست بود که در چین، سیاست استالین و بوخارین را تعقیب می کرد. ل. ت.

می برد، با جنبه های مختلفش بازی می کند، و آشکارا از به کار بردن اصطلاح روشن تر و واضح تر "بقایای فنودالیزم یا نظام ارباب و رعیتی" اهتزاز می کند. چرا؟ زیرا، همین دیروز بود که رادک این بقایا را به قاطعانه ترین وجهی انکار می کرد و بدین وسیله هرگونه پایه ای را برای شعار دیکتاتوری دموکراتیک از بین می برد. رادک، در گزارش خود به آکادمی کمونیست، گفت:

"منابع انقلاب چین کم عمق تر از منابع انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ نمی باشند. می توان با اطمینان اظهار کرد که اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان در آن جا مستحکم تر از اتحادی بود که در سال ۱۹۰۵ در کشور ما وجود داشت. به این دلیل ساده که این اتحاد علیه دو طبقه نبوده، بلکه برضد یک طبقه، یعنی بورژوازی، خواهد بود."

بله، "به این دلیل ساده" خوب، اما اگر پرولتاریا به اتفاق دهقانان مبارزه ی خود را متوجه یک طبقه، یعنی بورژوازی- نه متوجه بقایای فنودالیزم، بلکه متوجه بورژوازی- کند، ممکن است بفرمانید نام این انقلاب چه خواهد بود؟ شاید انقلاب دموکراتیک؟ درست توجه کنید که رادک این را نه در سال ۱۹۰۵، و نه حتی در سال ۱۹۰۹، بلکه در مارس ۱۹۲۷ گفته است. مفهوم این حرف چیست؟ خیلی ساده، رادک در مارس ۱۹۲۷، نیز از راه راست منحرف شده، با این تفاوت که این بار در یک جهت دیگر. اپوزیسیون، در تزهایش راجع به مسأله ی چین، تصحیحات بسیار مهمی در نظریات یک جانبه ی آن زمان رادک به عمل آورد. معهدا در جملاتی که چند سطر پیش نقل شد، ذره ای حقیقت وجود دارد: تقریباً هیچ طبقه مالک زمین در چین وجود ندارد. مالکین ارضی در چین به مراتب بیشتر از مالکین ارضی در روسیه

تزاری با سرمایه داران پیوند خورده اند. و در نتیجه، وزنه ی به خصوص مسأله ی ارضی در چین سبک تر از وزنه ی آن در روسیه ی تزاری است. لیکن از سوی دیگر، مسأله ی آزادی ملی اهمیت بسیار زیادی دارد. به همین مناسبت، توانائی دهقانان چینی در مبارزه ی سیاسی انقلابی مستقل برای نوسازی دموکراتیک کشور مسلماً نمی تواند بیشتر از توانائی دهقانان روسی باشد. این مطلب، از میان سایر مطالب، تجلی خود را در این حقیقت می یابد که نه پیش از سال ۱۹۲۵ و نه در حین سه سال انقلاب چین، یک حزب نارودنیک (پاپولست) به وجود نیامد که انقلاب ارضی را بر درفش خود حک کرده باشد. همه ی این ها در مجموع نشان می دهد که برای چین، که تجربیات ۱۹۲۷-۱۹۲۵ را تا کنون پشت سر گذارده، فورمول دیکتاتوری دموکراتیک دام ارتجاعی تر و خطرناک تری است تا برای روسیه ی بعد از انقلاب فوریه.

سفر دیگری از جانب رادک به گذشته ی حتی دورتری نیز به همان ترتیب، به طور بی رحمانه ای علیه خودش بر می گردد. این بار، موضوع بر سر شعار انقلاب مداوم است، که مارکس در سال ۱۸۵۰ مطرح کرد:

رادک می نویسد "برای مارکس هیچ شعار دیکتاتوری دموکراتیک مطرح نبود، در حالی که برای لنین، از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷، این شعار در حکم محور سیاسی بود، و بخشی از مفهوم او را از انقلاب در کلیه ی (!؟) کشورهای که توسعه ی سرمایه داری در آن ها بدوی (؟) است، تشکیل می داد."

رادک، با تکیه دادن به چند سطر از آثار لنین، این تفاوت مواضع را بدین گونه توضیح می دهد که وظیفه ی اصلی انقلاب آلمان وحدت ملی بود، در

حالی که وظیفه ی اصلی در روسیه انقلاب ارضی بود. اگر این تفاوت را به طور مکانیکی بررسی نکنیم و نسبت های لازم را رعایت نمائیم، آن وقت این مقایسه تا حد معینی صحیح خواهد بود. اما در این صورت مسأله ی چین چه گونه خواهد بود؟ وزنه ی خاص مسأله ی ملی در چین، یعنی در یک کشور نیمه مستعمره، از مسأله ی ارضی حتی در مقایسه با آلمان سال های ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸، به مراتب سنگین تر می باشد. زیرا، در چین به طور هم زمان هم وحدت و هم آزادی، هر دو با هم، مطرح است. مارکس بینش انقلاب مداوم خود را هنگامی فورمول بندی کرد که هنوز سلطنت در آلمان پایه ی محکمی داشت، اشراف صاحب زمین بودند، و رهبران بورژوازی را فقط در اطاق انتظار حکومت تحمل می کردند. در چین، از سال ۱۹۱۱ به بعد رژیم سلطنتی دیگر وجود نداشته، طبقه ی مستقل مالک وجود ندارد، بورژوازی ملی کومین تانگ قدرت را در دست دارد، و روابط ارباب و رعیتی، به اصطلاح، به طور شیمیائی با استثمار بورژوائی ترکیب شده است. به این ترتیب، مقایسه مواضع مارکس و لنین از جانب رادک به کلی علیه شعر دیکتاتوری دموکراتیک در چین برمی گردد.

لیکن، رادک با موضع مارکس نیز به طور جدی برخورد نمی کند، بلکه با آن به صورت جمله ای معترضه و به طور ضمنی برخورد کرده، بررسی خود را به بیانیه ی سال ۱۸۵۰ محدود می سازد که در آن مارکس هنوز دهقانان را متحد طبیعی دموکراسی خرده بورژوائی شهری تلقی می کرد. مارکس در آن زمان در انتظار ظهور یک مرحله ی مستقل انقلاب دموکراتیک در آلمان بود، یعنی انتظار داشت که عناصر رادیکال خرده بورژوای شهری، با اتکاء به دهقانان، قدرت را موقتاً به دست بگیرند. این لب مطلب است. لیکن، این

درست همان چیزی است که اتفاق نیفتاد. و تصادفی هم نبود. در اواسط قرن گذشته دموکراسی خرده بورژوایی ضعف و ناتوانی خود را در به پیروزی رساندن انقلاب مستقل خودش به اثبات رسانده بود. و مارکس این درس را به حساب آورد. در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ - یعنی، شش سال پس از بیانیه ی نامبرده- مارکس به انگلس نوشت:

"همه چیز در آلمان بسته گی به این امکان دارد که پشت جبهه ی انقلاب پرولتاریائی به وسیله ی یک جنگ دهقانی دیگر مورد حمایت قرار گیرد. آن وقت اوضاع عالی خواهد بود."

این کلمات برجسته که رادک به کلی آن ها را فراموش کرده، کلید واقعاً گران بهائی است برای درک انقلاب اکتبر و کل مسأله ای که ما را به خود مشغول داشته. آیا مارکس از روی انقلاب ارضی جهش کرد؟ خیر، همان گونه که مشاهده می کنیم او از روی این مرحله جهش ننمود. آیا او همکاری پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب آتی ضروری می دانست؟ بله، او این همکاری را ضروری می دانست. او امکان رهبری یا حتی فقط اجرای نقش مستقل از جانب دهقانان را در انقلاب ممکن می دانست؟ خیر، او این امر را ممکن نمی دانست. او از این حقیقت حرکت می کرد که دهقانان که موفق نشده بودند از دموکراسی بورژوایی در انقلاب دموکراتیک مستقل حمایت نمایند (گرچه قصور از جانب بورژوازی بود نه دهقانان)، قادر خواهند بود در انقلاب پرولتاریائی از پرولتاریا پشتیبانی کنند. "آن وقت اوضاع عالی خواهد بود." رادک ظاهراً نمی خواهد ببیند که این همان چیزی است که در اکتبر اتفاق افتاد، و به طور بدی هم اتفاق نیفتاد.

نتیجه‌ی ناشی از این مطلب، در مورد چین، کاملاً روشن است. بحث نه بر سر نقش قاطع دهقانان به عنوان یک متحد است، نه بر سر اهمیت عظیم انقلاب ارضی، بلکه بر سر این است که آیا در چین یک انقلاب دموکراتیک ارضی مستقل ممکن می‌باشد یا خیر، یا این که "یک جنگ دهقانی دیگر" از انقلاب پرولتاریائی حمایت خواهد کرد یا نه. مسأله تنها به این شکل مطرح است. هر کس که آن را به گونه‌ای دیگر مطرح کند نه چیزی آموخته، نه چیزی درک کرده است. و فقط حزب کمونیست چین را سردرگم کرده و آن را از راه صحیح منحرف می‌سازد.

برای این که پرولتاریای کشورهای شرقی احیاناً بتوانند راه پیروزی را بگشایند. از همان ابتدای کار باید تئوری علمی نما و ارتجاعی استالین و مارتینف راجع به "مراحل" و "گام‌ها" را نادیده بگیرند، آن را به کناری اندازند، خرد کنند و با جارو بروبند و به دور اندازند. بلشویزم در مبارزه علیه این تکامل گرایی مبتذل بود که رشد کرد. ما به جای تطبیق دادن خود با مسیر از پیش تعیین شده، باید راه خود را با مسیر واقعی مبارزه‌ی طبقاتی تطبیق دهیم. لازم است نظریه‌ی استالین و کوازینین رد گردد. نظریه‌ی ای که با تعیین کوپن سهمیه‌ی انقلاب، برای کشورهایانی که در درجه‌ی متفاوتی از توسعه هستند. از قیل سلسله مراتب تعیین کرده است. باید خود را با مسیر واقعی مبارزه‌ی طبقاتی تطبیق داد. لنین راهنمای ذی قیمتی در این موضوع است. لیکن تمامی لنین را باید مورد بررسی قرار داد.

لنین هنگامی که در سال ۱۹۱۹، به خصوص در رابطه با سازمان دادن انترناسیونال کمونیست، نتایج حاصله از دوره‌ی گذشته را درهم ادغام می‌کرد، و به آن‌ها بیان فورمول تنوریک کامل می‌داد، باری در آن زمان

تجربه ی دوره ی کرنسکیزم و اکتبر را چنین تعبیر کرد: در یک جامعه ی بورژوائی که در آن تضادهای طبقاتی توسعه یافته، فقط می توان یک دیکتاتوری بورژوائی داشت - علنی یا مستور - یا یک دیکتاتوری پرولناریائی. هیچ گونه صحبتی نمی تواند از یک رژیم بینابینی در میان باشد. همه ی دموکراسی ها، همه ی "دیکتاتوری های دموکراسی" (گیومه های طعنه آمیز از خود لنین است) فقط نقابی هستند برای پوشاندن چهره ی حاکمیت بورژوازی، همان گونه که تجربه ی عقب مانده ترین کشور اروپائی، یعنی روسیه در عصر انقلاب بورژوائی خود، یعنی مساعدترین عصر برای "دیکتاتوری دموکراسی"، نشان داد. لنین این نتیجه گیری را اساس تزه های خود درباره ی دموکراسی، تنها حاصل مجموعه تجارب انقلابات فوریه و اکتبر به شمار می رفت. قرار داد.

رادک نیز، مانند بسیاری دیگر، مسأله ی دموکراسی را به طور مکانیکی از مسأله ی دیکتاتوری دموکراتیک تفکیک می کند. این است منشاء عظیم ترین اشتباهات. "دیکتاتوری دموکراتیک" تنها می تواند نقابی برای پوشاندن چهره ی حاکمیت بورژوازی در دوران انقلاب باشد. این مطلب را هم تجربه ی "قدرت دوگانه" خود ما در سال ۱۹۱۷ و هم تجربه ی کومین تانگ در چین به ما آموخته است.

ناتوانی وراث قلابی به بهترین وجهی در این حقیقت بیان گردیده که آن ها هنوز هم سعی می کنند دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری بورژوازی و هم با دیکتاتوری پرولناریا متفاوت بدانند. لیکن این خود بدین معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک باید خصلتی بینابینی داشته باشد، یعنی این که، دارای یک محتوی خرده بورژوائی باشد. شرکت پرولناریا در این دیکتاتوری چیزی

را تغییر نمی دهد، زیرا در طبیعت چیزی به نام میانگین ریاضی خطوط طبقاتی گوناگون یافت نمی شود. اگر دیکتاتوری دموکراتیک نه دیکتاتوری بورژوازی است و نه دیکتاتوری پرولتاریا، پس نتیجه می شود که خرده بورژوازی باید نقش تعیین کننده و قاطع بازی کند. اما این نتیجه ما را به سؤالی بر می گرداند که سه انقلاب روسیه و دو انقلاب چین در عمل بدان پاسخ گفته اند. آیا خرده بورژوازی، امروز تحت شرایط سلطه ی جهانی امپریالیزم، قادر است در کشورهای سرمایه داری یک نقش رهبری انقلابی بازی کند، حتی اگر موضوع مربوط به کشورهای عقب مانده ای باشد، که هنوز با حل تکالیف انقلابی خود مواجه هستند؟

اعصاری وجود داشته اند که در زمان آن ها افسار تحتانی خرده بورژوازی قادر بودند دیکتاتوری انقلابی خود را برپا سازند. این را ما می دانیم. ولی این ها اعصاری بودند که در زمان آن ها پرولتاریا، یا اسلاف پرولتاریای آن زمان هنوز از خرده بورژوازی تفکیک نشده بود، بلکه برعکس در حالت تکامل نایافته خود، هسته ی جنگنده ی خرده بورژوازی را تشکیل می داد. امروز به کلی غیراز این است. ما نمی توانیم از توانایی خرده بورژوازی در امر هدایت کردن زندگی امروزی جوامع بورژوائی - حتی در جوامع عقب مانده آن- صحبت به میان آوریم. زیرا پرولتاریا تا کنون خود را از خرده بورژوازی تفکیک کرده و به علت تکامل سرمایه داری به طور خصمانه ای در مقابل بورژوازی بزرگ قرار گرفته. این شرایط تکامل سرمایه داری که خرده بورژوازی را محکوم به نابودی نموده و دهقانان را ناگزیر در مقابل این انتخاب سیاسی قرار می دهد: یا بورژوازی و یا پرولتاریا، هر بار که دهقانان به حزبی روی می آورند که به ظاهر خرده بورژوا به نظر می آید، با این کار

عملاً کرده خود را به عنوان تکیه گاهی در اختیار سرمایه ی مالی قرار می دهند. اگر در دوران اولین انقلاب روسیه، یا در فاصله بین دو انقلاب اولیه، هنوز ممکن بود که درباره ی درجه ی استقلال (اما فقط درجه ی استقلال!) دهقانان و خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد، امروز سیر حوادث دوازده سال اخیر تکلیف این مسأله را تعیین کرده است و آن هم به صورتی تغییرناپذیر و قطعی.

این مسأله بعد از اکتبر در ممالک مختلف و در کلیه ی اشکال و ترکیبات ممکن از نو در عمل مطرح شد و در همه جا به همین طریق حل گردید. یکی از تجربیات اساسی، بعد از تجربه ی کرنسکیزم، همان گونه که گفته شد، تجربه ی کومین تانگ است. لیکن تجربه ی دیگری که نباید اهمیت کمتری برای آن قائل شد، تجربه ی فاشیزم در ایتالیاست، که خرده بورژوازی، اسلحه به دست، قدرت را از دست احزاب قدیمی بورژوائی بیرون آورد تا فوراً آن را به وسیله ی رهبران خود تسلیم الیگارشی مالی بنماید. همین مسأله برای لهستان نیز پیش آمد. در آن جا جنبش پیل سودسکی مستقیماً علیه حکومت ارتجاعی مالک- بورژوا متوجه بود و امید توده های خرده بورژوا و حتی مجامع وسیعی از پرولتاریا را در خود منعکس می ساخت. تصادفی نیست که وارسکی، این سوسیال دموکرات پیر لهستانی، از ترس آن که مبدا "به دهقانان کم بهاء بدهد" انقلاب پیل سودسکی را با "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" یکسان دانست. سخن به درازا خواهد کشید اگر من بخواهم در این جا تجربه ی بلغارستان، یعنی سیاست گیج و ننگین گولارف ها و کاباک چیف ها را نسبت به حزب استامبولیسکی تحلیل کنم. یا این که تجربه ی شرم آور حزب کشاورز- کارگر در ایالات متحده، و یا معاشقه

زینوویف را با رادیچ، یا تجربه حزب کمونیست رومانی و غیره و غیره را تجزیه و تحلیل کنم. بخش اساسی برخی از این حقایق در کتاب من به نام نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتایج اساسی از کلیه ی این تجارب درس های اکتبر را کاملاً تأیید و تحکیم می کند. بدین معنی که خرده بورژوازی، منجمله دهقانان، قادر نیست که نقش رهبری را در جوامع مدرن بورژوانی- حتی اگر عقب افتاده هم باشد- نه در دوران انقلاب و نه در دوران ارتجاع، به عهده بگیرد. دهقانان می توانند یا از دیکتاتوری بورژوازی حمایت کنند، یا به عنوان تکیه دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند. اشکال بینابینی صرفاً نقابی هستند بر چهره ی دیکتاتوری بورژوازی، که موقعیتش دچار تزلزل شده و یا این که هنوز بعد از یک دوران بی نظمی کمر راست نکرده است. (مانند رژیم های کرنسکیزم، فاشیزم، پیل سودسکی).

دهقانان یا می توانند به دنبال بورژوازی به روند یا به دنبال پرولتاریا. لیکن اگر پرولتاریا سعی کند به هر قیمتی با دهقانان، که هنوز از او پیروی نمی کنند، هم گام شود، در این صورت پرولتاریا در واقع به دنبال سرمایه ی مالی خواهد افتاد. مانند: کارگران به عنوان مدافع مام وطن در سال ۱۹۱۷ در روسیه، کارگران- منجمله کمونیست ها- در کومین- تانگ در چین، کارگران در حزب سوسیالیست لهستان، و تا اندازه ای کمونیست ها در سال ۱۹۲۶ در لهستان، و غیره.

هر کسی که این موضوع را کاملاً بررسی نکرده، و هر کس که حوادث را با وجود آثار زنده ای که از خود بر جای گذاشته اند، درک نکرده بهتر است از سیاست انقلابی دست بکشد.

نتیجه‌ی اساسی که لنین به نحو کامل و جامع از انقلابات فوریه و اکتبر گرفت، نظریه‌ی "دیکتاتوری دموکراتیک" را به کلی رد می‌کند. لنین از سال ۱۹۱۸ به بعد، بیش از یک بار مطالب زیر را تکرار کرده است:

"کل اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی آموخته باشد، تمامی تاریخ انقلاب، تمامی تاریخ تکامل سیاسی در سراسر قرن نوزدهم، به ما می‌آموزد که دهقان یا از کارگر پیروی می‌کند یا از بورژوا... اگر کسی بگوید چرا، من به این شهروند می‌گویم، اگر تکامل هر یک از انقلابات عظیم قرن هیجدهم و نوزدهم را در نظر بگیرید، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آن را به شما خواهد گفت. ساخت اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری چنان ساختی است که نیروهای حاکم در آن تنها می‌تواند یا سرمایه‌باشد یا پرولتاریائی که حکومت سرمایه را واژگون کند. هیچ نیروی دیگری در ساخت اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد." (جلد شانزدهم، ص ۲۱۷)

در این جا صحبت از انگلستان یا آلمان مدرن نیست. لنین، بر پایه‌ی درس‌های یک یک انقلابات بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم، یعنی، انقلابات بورژوائی در کشورهای عقب افتاده، به این نتیجه می‌رسد که تنها دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. یک دیکتاتوری "دموکراتیک"، یعنی، یک دیکتاتوری بینابینی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

* * *

همان گونه که مشاهده می‌کنیم، رادک حاصل تفحصات تاریخی تنوریک خود را در این کلام قصار خلاصه می‌کند که باید میان انقلاب سوسیالیستی و

انقلاب بورژوائی تفاوت قائل شد. رادک بعد از نزول کردن به این "مرحله"، مستقیماً انگشت کمک به سوی کوازینین دراز می کند. همان کسی که از تنها مأخذ خود یعنی "عرف عام" حرکت کرده و این امکان را غیرمحتمل می داند که بتوان شعار دیکتاتوری پرولتاریا را هم در کشورهای پیش رفته مطرح کرد و هم در کشورهای عقب افتاده. کوازینین، با صداقت انسانی که چیزی نمی فهمد، تروتسکی را متهم می کند که از سال ۱۹۱۵ تا کنون "چیزی نیاموخته است." رادک نیز، به دنبال کوازینین، بامزه شده، و با طعنه می گوید: برای تروتسکی، "ویژگی انقلاب چین و انقلاب هند دقیقاً عبارت از این است که آن ها به هیچ وجه تفاوتی با انقلابات اروپای غربی ندارند، و در نتیجه، در نخستین مراحل (!؟) خود به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شوند."

رادک یک موضوع کوچک را در این رابطه فراموش می کند: دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور اروپای غربی تحقق نیافت، بلکه درست در یک کشور عقب افتاده ی اروپای شرقی به وقوع پیوست. آیا این تقصیر تروتسکی است که پروسه ی تاریخی "ویژه گی: روسیه را نادیده گرفت؟ علاوه بر این، رادک فراموش می کند که در کلیه ی کشورهای سرمایه داری، با تمام دگرگونی در سطح تکامل، ساخت اجتماعی، سنت ها و غیره، یعنی، با تمام "ویژه گی های این کشورها"، بورژوازی - و به عبارت دقیق تر، سرمایه ی مالی- حکومت می کند. در این جا نیز، عدم احترام به این ویژه گی ها از تکامل تاریخی ناشی می شود و به هیچ وجه ربطی به تروتسکی ندارد.

پس، در این صورت، تفاوت بین کشورهای پیش رفته و عقب افتاده در چیست؟ تفاوت بس بزرگ است، لیکن دامنه ی این تفاوت در محدوده ی

سلطه‌ی روابط سرمایه‌داری باقی می‌ماند. اشکال و شیوه‌های حاکمیت بورژوازی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت می‌باشند. در یک قطب، سلطه‌ی خصلتی خشک و مطلق به خود می‌گیرد، مانند ایالات متحده، در قطب دیگر، سرمایه‌ی مالی خود را با نهادهای کهنه‌ی قرون وسطانی آسیایی منطبق می‌سازد. به این وسیله که آن‌ها را تحت سلطه‌ی خود در می‌آورد و شیوه‌ی خود را بر این نهادها تحمیل می‌کند، مانند هندوستان. لیکن در هر دو جا بورژوازی حکومت می‌کند. از این نتیجه می‌شود که دیکتاتوری پرولتاریا نیز از نقطه نظر پایه‌ی اجتماعی، اشکال سیاسی، تکالیف آبی، و سرعت کار، واجد خصلت کاملاً متفاوتی در کشورهای مختلف سرمایه‌داری خواهد بود. لیکن برای رهبری کردن توده‌ها به پیروزی بر ائتلاف امپریالیست‌ها، فنودال‌ها و بورژوازی ملی باری این تنها تحت استیلائی انقلابی پرولتاریا میسر است که بعد از کسب قدرت، خود را به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل کند.

رادک خیال می‌کند که تنها به این دلیل که بشریت را به دو دسته تقسیم کرده - یک دسته آن‌هایی که برای انقلاب سوسیالیستی "به سن رشد" رسیده‌اند، و دسته‌ی دیگر که فقط برای دیکتاتوری دموکراتیک "آماده" می‌باشند - باری تنها با این تقسیم‌بندی، برخلاف من، "ویژه‌گی" ادعائی هر یک از کشورها را در نظر گرفته است. لیکن در واقع، او کلیشه‌ی جامدی ساخته که کمونیست‌ها را از بررسی اصیل ویژه‌گی‌های یک کشور مشخص، یعنی، از مطالعه‌ی نفوذ متقابل مراحل و مراتب تکامل تاریخی یک کشور منحرف می‌سازد.

ویژه گی های کشوری که در آن انقلاب دموکراتیک صورت نگرفته و یا هنوز تمام نشده است دارای چنان اهمیت عظیمی هستند که باید مبنای برنامه ی پیشتاز پرولتاریا قرار داده شوند. تنها براساس چنین برنامه ای ملی است که حزب کمونیست می تواند مبارزه ی واقعی و پیرومند خود را برای اکثریت طبقه ی کارگر و رنجبران، به طور کلی، و علیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن، توسعه دهد.

البته امکان موفقیت در این مبارزه تا حد زیادی با نقش پرولتاریا در اقتصاد کشور، و نتیجتاً با سطح توسعه ی سرمایه داری آن، تعیین می شود. لیکن، این به هیچ وجه تنها معیار موجود نیست. مسأله ی دیگری که کم اهمیت تر نیست، این است که آیا مسأله ای حیاتی و همه جانبه "برای مردم" در کشور وجود دارد که حل آن مورد علاقه ی اکثریت ملت بوده، مستلزم تهورآمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ مسأله ی ارضی و مسأله ی ملی، و ترکیبات گوناگون این دو مسأله، از جمله این گونه مسائل می باشند. به خاطر وجود مسأله ی حاد ارضی و ستم غیرقابل تحمل ملی در کشورهای مستعمره، یک پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل می تواند بر مبنای یک انقلاب دموکراتیک ملی زودتر به قدرت برسد تا پرولتاریای یک کشور پیش رفته، بر مبنای سوسیالیستی. ممکن است به نظر برسد که بعد از اکتبر این مطلب دیگر احتیاجی به اثبات ندارد. لیکن در طول سال های ارتجاع ایدئولوژیکی، و به علت فساد تنوریک وراث قلابی، حتی مفاهیم ابتدائی انقلاب آن چنان گنبدیده، آن چنان متعفن، و آن چنان... شده اند و خاصیت کوزاینینی به خود گرفته اند، که انسان مجبور است که هر بار از نو شروع بکند.

آیا از مطالبی که گفته شد چنین نتیجه می شود که هم امروز کلیه ی کشورهای جهان، به نحوی از انحاء، برای انقلاب سوسیالیستی آماده شده اند؟ خیر، این یک شیوه ی غلط، بی روح، مکتب وار، استالینیستی- بوخارینی طرح مسأله است. بدون هیچ شکی، اقتصاد جهانی در مجموع برای سوسیالیزم آماده گی دارد. اما این بدین معنی نیست که هر کشوری به تنهایی آماده گی دارد. پس بر سر دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده ی مختلف، در چین، هند و غیره چه خواهد آمد؟ به این پاسخ می دهیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده است. یک کشور می تواند برای دیکتاتوری پرولتاریا "آماده گی" داشته باشد، نه تنها پیش از آن که برای ساختمان مستقل سوسیالیزم، بلکه حتی پیش از آن که برای اقدامات وسیع اشتراکی کردن آماده باشد. انسان نباید یک تصویر از پیش تکوین یافته درباره ی هم آهنگی تکامل اجتماعی را مبداء حرکت قرار دهد. قانون رشد ناموزون، علیرغم نوازش های تنوریک استالین، هنوز به قوت خود باقی است. نیروی این قانون نه تنها در روابط کشور ما با یکدیگر، بلکه حتی در روابط متقابل پروسه های گوناگون در داخل همان کشور نیز عمل کند. رفع ناموزونی پروسه های اقتصاد و سیاست، تنها در یک مقیاس جهانی امکان پذیر است. این، به طور اخص، بدین معنی است که مسأله ی دیکتاتوری پرولتاریا در چین را تنها نمی توان در چارچوب اقتصاد و سیاست چین مورد بررسی قرار داد.

درست همین جاست که ما با دو دیدگاه ناسازگار مواجه می شویم: تنوری انترناسیونالیستی انقلابی مداوم و تنوری رفورمیستی- ملی سوسیالیزم در یک کشور. نه فقط چین عقب افتاده، بلکه به طور کلی هیچ کشوری در دنیا

نمی تواند سوسیالیزم را در محدوده ی ملی خود بنا کند: نیروهای تولیدی که بسیار تکامل یافته و فراتر از مرزهای ملی گسترش یافته اند، و هم چنین نیروهای تولیدی که رشدشان برای ملی کردن کافی نیست، در مقابل آن مقاومت می کنند. به عنوان مثال، دیکتاتوری پرولتاریا در انگلستان با مشکلات و تناقضاتی مواجه خواهد شد که گرچه خصلت آن ها با مشکلات و تضادهایی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریای چین قرار خواهد گرفت، متفاوت است، معهداً احتمالاً از آن ها خفیف تر هم نخواهد بود. بر طرف کردن این تناقضات، در هر دو مورد، تنها از راه انقلاب جهانی امکان پذیر می باشد. این نقطه نظر به هیچ وجه جانی برای این سؤال که یا چین برای دگرگونی سوسیالیستی "آماده" است یا "نا آماده"، باقی نمی گذارد. در این رابطه شکی نیست که عقب مانده گی چین تکالیف دیکتاتوری پرولتاریا را بی اندازه مشکل خواهد ساخت. لیکن ما تکرار می کنیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده، و پرولتاریای چین راه دیگری ندارد.

آیا این لاقل بدان معنی است که کلیه ی کشورها- از جمله عقب افتاده ترین کشور مستعمره- اگر برای سوسیالیزم آماده نباشند، لاقل برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده گی دارند؟ خیر، این بدان معنی نیست. خوب، پس تکلیف انقلاب دموکراتیک به طور اعم - و در مستعمرات به طور اخص- چه می شود؟ من این سؤال را با یک سؤال متقابل پاسخ می دهم: کجا نوشته است که کلیه ی کشورهای مستعمره برای انجام فوری و تمام و کمال تکالیف دموکراتیک ملی خود آماده هستند؟ باید سؤال را از سر دیگرش مورد بررسی قرار داد. تحت شرایط عصر امپریالیستی، انقلاب دموکراتیک ملی تنها در صورتی می تواند به پیروزی نهانی منجر شود که روابط اجتماعی و سیاسی

کشور به آن آماده گی و بلوغ لازم برای به قدرت رساندن پرولتاریا به عنوان رهبر توده های مردم، رسیده باشد. و اگر این حالت هنوز به وجود نیآمده باشد؟ آن وقت مبارزه برای آزادی ملی فقط نتایجی محدود به بار خواهد آورد، نتایجی که یکسره بر علیه توده های زحمت کش خواهد بود. در سال ۱۹۰۵، پرولتاریای روسیه نشان داد که به اندازه ی کافی قدرت ندارد که توده های دهقان را به دور خود متحد سازد و قدرت را تسخیر کند. درست به همین دلیل، انقلاب در نیمه راه متوقف شد و از آن پس مرتباً قوس نزولی پیمود. در چین، که با وجود موقعیت استثنائی مناسب، رهبری انترناسیونال کمونیست مانع از آن شد که پرولتاریای چین برای تسخیر قدرت بجنگد، تکالیف ملی راه حل منززل، نفرین شده، و لنیمانه خود را در رژیم کومین تانگ یافتند.

این که یک کشور مستعمره چه موقعی و تحت چه شرایطی برای حل واقعاً انقلابی مسائل ارضی و ملی خود آماده خواهد بود، مسأله ای است که نمی توان از پیش تعیین کرد. لیکن به هر طریق ما می توانیم امروز با کمال اطمینان اعلام کنیم که نیل به دموکراسی واقعی مردم، یعنی، دموکراسی کارگران و دهقانان، نه فقط در چین بلکه در هندوستان نیز، تنها از راه دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می باشد. و در این راه هنوز ممکن است مراحل، مراتب و گام های بسیاری وجود داشته باشند. تحت فشار توده های مردم، هنوز بورژوازی گام هائی به جانب چپ بر می دارد، تا بتواند هر چه بی رحمانه تر به مردم حمله کند. دوران های قدرت دوگانه ممکن و محتمل هستند. ولی آن چه که وجود نخواهد داشت، آن چه که نمی تواند وجود داشته باشد، یک دیکتاتوری دموکراتیک اصیل است غیر از دیکتاتوری پرولتاریا. یک دیکتاتوری دموکراتیک "مستقل" فقط می تواند از نوع کومین تانگ

باشد، یعنی، یکسره بر ضد کارگران و دهقانان باشد. ما باید این را از ابتدا درک کنیم. و آن را به توده ها بیاموزیم، بدون آن که واقعیات طبقات را در پشت فرمول های انتزاعی پنهان سازیم.

استالین و بوخارین موعظه می کردند که به شکرانه ی یوغ امپریالیزم، بورژوازی می تواند در چین انقلاب ملی را انجام دهد. این کوشش صورت گرفت، لیکن با چه نتیجه ای؟ پرولتاریا به ساطور جلاد سپرده شد. سپس گفته شد: بعد از این دیکتاتوری دموکراتیک فرا خواهد رسید. دیکتاتوری خرده بورژوائی، دیکتاتوری نقاب دار سرمایه از آب در آمد. برحسب تصادف؟ خیر. "دهقانان یا از کارگر پیروی می کند یا از بورژوا." در حالت اول، دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد، و در حالت دوم دیکتاتوری بورژوازی. به نظر می رسد که درس چین، حتی اگر از دور هم مطالعه شود، به اندازه ی کافی روشن است. به ما پاسخ می دهند: "خیر، این فقط یک آزمایش ناموفق بود. ما همه چیز را از نو شروع خواهیم کرد، و این بار دیکتاتوری دموکراتیک "اصیل" را برپا خواهیم ساخت"، "با چه وسیله ای؟" "بر پایه ی اجتماعی همکاری پرولتاریا و دهقانان." این رادک است که این آخرین کشفیات را به ما ارائه می دهد. ولی اجازه بفرمائید. کومین تانگ هم عیناً بر همین پایه به وجود آمد: کارگران و دهقانان با هم "همکاری کردند". تا آتش را برای بورژوازی فرو بنشانند. به ما بگوئید که مکاتیزم سیاسی این همکاری چه گونه خواهد بود. کومین تانگ را با چه می خواهید عوض کنید؟ چه احزابی به قدرت خواهند رسید؟ لااقل آن ها را به طور تقریبی مشخص کنید، لااقل آن ها را توصیف کنید! رادک به این سؤال ها (در سال ۱۹۲۸!) پاسخ می دهد که تنها انسان های بی توان و وامانده، که قادر نیستند

پیچیده گی مارکسیزم را درک کنند می توانند به این سوالات فرعی تکنیکی، که کدام طبقه اسب است و کدام طبقه سوارکار، علاقه داشته باشند. در صورتی که یک بلشویک باید خود را از روبنای سیاسی "تجرید" کند، و توجه خود را به پایه ی طبقاتی معطوف گرداند. خیر، اجازه بفرمانید، شما بذله ی خود را گفته اید. شما تا کنون به اندازه ی کافی "تجرید" کرده اید. بیشتر از حد کفایت! در چین، شما خود را از این مسأله که همکاری طبقات چه گونه خود را در امور حزبی منعکس کرد، "تجرید" کردید. پرولتاریا را به داخل کومین تانگ کشانید، تا حد جنون شیفته ی کومین تانگ شدید، و دیوانه وار از خروج کومین تانگ امتناع ورزیدید. شما با تکرار فورمول های "تجریدی" از مسائل سیاسی مبارزه شانه خالی کردید. و پس از آن که بورژوازی بسیار مشخص جمجمه ی پرولتاریا را خرد کرده است. به ما پیشنهاد می کنید: بگذارید همه چیز را از نو امتحان کنیم، و برای شروع کار بگذارید دوباره خود را از مسأله ی احزاب و قدرت انقلابی "تجرید" کنیم. خیر! این ها شوخی های بسیار مزخرفی هستند. ما اجازه نخواهیم داد که بار دیگر به عقب کشانده شویم!

همان گونه که مشاهده کردیم، همه ی این عملیات آکروباتیک به نفع اتحاد کارگران و دهقانان عرضه می شود. رادک به اپوزیسیون هشدار می دهد که به دهقانان کم بها ندهد و مبارزه ی لنین علیه منشویک ها را به خاطر آن ها می آورد. گاهی اوقات، ملاحظه ی آن چه که به سر نقل قول های لنین می آید، انسان را از اهانتی که به اندیشه ی انسانی روا می شود، منزجر می سازد بله، لنین بیش از یک بار گفته است که انکار نقش انقلابی دهقانان، مشخصه ی منشویک ها است. و این درست بود. اما در کنار این نقل قول ها، سال ۱۹۱۷

هم وجود داشت، که در آن منشویک ها به مدت هشت ماه - که انقلاب فوریه را از انقلاب اکتبر جدا می ساخت- در یک اتحاد مستحکم با سوسیال رولوسیونرها، به سر بردند. در آن دوره سوسیال رولوسیونرها نماینده گی اکثریت عظیم دهقانان، که به وسیله ی انقلاب بیدار شده بودند، را به عهده داشتند. منشویک ها، به همراه سوسیال رولوسیونرها، خود را دموکراسی انقلابی می نامیدند و ما را ملامت می کردند که این ها همان هائی هستند که خود را بر پایه ی اتحاد کارگران و دهقانان (سربازان) متکی می ساختند. بدین ترتیب، منشویک ها بعد از انقلاب فوریه فورمول بلشویکی اتحاد کارگران و دهقانان را ضبط و تصرف کردند. آنان بلشویک ها را متهم می ساختند که قصد دارند پیشتاز پرولتاریا را از دهقانان جدا کنند و بدین وسیله انقلاب را به نابودی بکشانند. به عبارت دیگر، منشویک ها لنین را به نادیده گرفتن، یا لاقلم کم بها دادن به دهقانان متهم می کردند.

انتقاد کامنف، زینوویف و دیگران از لنین تنها طنین صدای انتقاد منشویک ها بود. انتقاد امروزی رادک نیز، به همین ترتیب، تنها بازتاب دیررس انتقاد کامنف است.

خط مشی وراث قلابی در چین، منجمله خط مشی رادک، ادامه و تکامل بیشتر خیمه شب بازی منشویکی در سال ۱۹۱۷ است. این حقیقت که حزب کمونیست در کومین تانگ باقی ماند، نه تنها توسط استالین بلکه از جانب رادک نیز، با اشاره به همان ضرورت اتحاد ما بین کارگران و دهقانان، مورد پشتیبانی قرار گرفت. اما هنگامی که "برحسب تصادف" معلوم شد که کومین تانگ یک حزب بورژوائی است، همان اهتمام با "جناح چپ" کومین تانگ تکرار گردید. نتایج این بار نیز همان نتایج سابق بود. بنابر این،

تجرید دیکتاتوری دموکراتیک، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا، به سطحی بالاتر از این واقعیت ناگوار که آمال عالی را تحقق بخشیده بود، ارتقاء یافت. یعنی تکرار تازه همان چیزی که نمونه ی آن را قبلاً در دست داشتیم. ما، در سال ۱۹۱۷، صدها بار از تزره تلی، دان و دیگران شنیدیم: "ما هم اکنون دیکتاتوری دموکراسی انقلابی را دارا هستیم، ولی شما به جانب دیکتاتوری پرولتاریا می رانید. یعنی به جانب نابودی." حقیقتاً، مردم کم حافظه اند. "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی" استالین و رادک هیچ تفاوتی با "دیکتاتوری دموکراسی انقلابی" تزره تلی و دان ندارد. و با وجود این، این فورمول نه تنها در تمام قطع نامه های کومینترن دیده می شود، بلکه در برنامه ی آن هم رخنه کرده است. مشکل بتوان تصور کرد که منشویزم بتواند مزورانه تر از این نقابی به چهره بزند و در ازای صدماتی که در سال ۱۹۱۷ از بلشویزم دید انتقامی سخت تر از آن بستاند.

اما، انقلابیون شرق زمین هنوز حق دارند جوابی قاطع در مقابل این سؤال که خصلت "دیکتاتوری دموکراتیک" چیست، تقاضا کنند. جوابی که بر نقل قول های پیشین قدیمی استوار نبوده، بلکه متکی بر حقایق و تجربیات سیاسی باشد. استالین به این سؤال که "دیکتاتوری دموکراتیک چیست؟" به کرات پاسخی حقیقتاً کلاسیک داده است: برای مشرق زمین، این دیکتاتوری تقریباً همان است که "لنین در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ تصور می کرد." این جواب تا حدودی یک فورمول رسمی شده است. می توان آن را در کتب و قطع نامه های مربوط به چین، هندوستان یا جزایری پولینزی، پیدا کرد. انقلابیون را به "استنباطات" لنین از حوادث آئینده حواله می دهند. حوادثی که، در این اثناء مدت هاست که به وقایع گذشته تبدیل شده اند. به علاوه، این

"استنباطات" فرضی لنین را به صورت گوناگون تعبیر می کنند، به جز صورتی که خود لنین پس از وقوع حوادث تفسیر نمود.

کمونیست شرقی، سر به زیر، می گوید که "بسیار خوب، ما سعی خواهیم کرد که آن را پیش خود دقیقاً همان طور تصور کنیم که، به قول شما، لنین پیش از انقلاب تصور می کرد. اما لطفاً ممکن است به ما بگویند که این شعار در عمل چه گونه است؟ در کشور شما چه گونه تحقق یافت؟

"در کشور ما به شکل کرنسکیزم در دوره ی قدرت دوگانه تحقق یافت." "آیا ما می توانیم به کارگران خود بگوئیم که شعار دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما به شکل کرنسکیزم ملی خودمان تحقق خواهد یافت؟"

"نه، نه! به هیچ وجه! هیچ کارگری این شعار را نخواهد پذیرفت، کرنسکیزم عبارت از نوکری بورژوازی و خیانت به زحمت کشان است." "کمونیست شرقی با تکرر خاطر می پرسد، "پس ما به کارگران خود چه باید بگوئیم؟"

کوزاینین، این آدم وظیفه شناس، بی صبرانه پاسخ می دهد: "شما باید به آن ها بگویند که دیکتاتوری دموکراتیک همان چیزی است که لنین در رابطه با دیکتاتوری دموکراتیک آینده تصور کرده بود."

اگر کمونیست شرقی حواسش را از دست نداده باشد، سعی می کند بپرسد: "اما مگر لنین در سال ۱۹۱۸ توضیح نداد که دیکتاتوری دموکراتیک تنها در انقلاب اکتبر، که دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر نمود، تحقق اصیل و واقعی خود را به دست آورد؟ آیا بهتر نیست حزب و طبقه ی کارگر را دقیقاً به سوی این چشم انداز متوجه نمود؟"

"تحت هیچ شرایطی. ابدأ به خود اجازه فکر کردن درباره ی آن را هم نده. چرا که این انقلاب مداوم است! این تروتسکیزم است!"

بعد از این توضیح خشن، رنگ کمونیست شرقی سفیدتر از برف قله های هیمالیا می شود و از ولع دانستن بیشتر صرف نظر می کند. هر چه باداباد!

و اما نتاج آن؟ ما از این نتایج به خوبی اطلاع داریم: یا چاپلوسی حقارت آمیز از چیانکایشک، یا ماجراجویی قهرمانی.

۸- از مارکسیزم تا پاسیفیزم^{۲۶}

آن چه که به عنوان یک عارضه پیش از هر چیز هشدار دهنده است، جمله ای است از مقاله ی رادک که به وضوح، از موضوع اصلی مورد علاقه ی ما جدا به نظر می آید. لیکن این عارضه به علت یک پارچه گی چرخش رادک به سوی تنوریسم سائتریزم امروزی، کاملاً با موضوع اصلی مقاله رابطه دارد. من به نزدیک شدن او به تنوری سوسیالیزم در یک کشور اشاره می کنم که تا حدی در لفافه صورت گرفته است. باید بر سر این موضوع تأمل کرد، زیرا این اشتباه "فرعی" رادک می تواند، طی تکامل بعدی خود، کلیه ی اختلاف نظرهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار بدهد، و معلوم شود که کمیت اشتباهات او قطعاً به یک کیفیت جدید تبدیل شده است.

رادک، طی بحث درباره ی خطرانی که انقلاب را از خارج تهدید می کند. می نویسد که لنین " ... از این حقیقت آگاه بود که نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵، این دیکتاتوری (پرولتاریا) تنها وقتی می تواند خود را حفظ کند که پرولتاریای اروپای غربی به کمکش بشتابد." (تاکید از من است- ل. ت.)

اشتباه یکی بعد از دیگری، بالاتر از همه، تخلفی شدید از چشم انداز تاریخی. در حقیقت لنین گفت - و آن هم بیش از یک بار- که دیکتاتوری دموکراتیک (و نه ابداً پرولتاریائی) در روسیه قادر نخواهد بود بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا پایدار بماند. این نظریه هم چون رشته ی سرخی در کلیه ی مقالات و سخن رانی های لنین در ایام کنگره ی استکهلم حزب در سال

^{۲۶}- پاسیفیزم: اندیشه ای که با هر نوع جنگ بدون توجه به ماهیت آن مخالفت می ورزد. طرف داران این طرز تفکر معتقدند که اختلافات ملی و بین المللی باید از طرق مسالمت آمیز حل شود و توسل به قهر را چه از طرف ستم دیدگان و چه از طرف ستم گران محکوم می کنند.

۱۹۰۶ کشیده شده است (جدل سیاسی علیه پلخانف، مسائل ملی کردن، و غیره). لنین در آن ایام مسأله دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی حتی مطرح هم نمی کرد. لیکن فعلاً نکته مهمی در این مطلب نهفته نیست. معنی "نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵ چیست؟ و این سطح در ۱۹۱۷ چه گونه است؟ براساس همین اختلاف سطح است که تئوری سوسیالیزم در یک کشور استوار گردیده است. برنامه ی کومینترن تمام کره ی زمین را به چهار منطقه تقسیم کرده که برخی از این مناطق برای ساختمان مستقل سوسیالیزم "مناسب" و بعضی دیگر "نامناسب" می باشند. و بدین ترتیب کومینترن در راه استراتژی انقلابی بن بست های چاره ناپذیری به وجود آورده است. بدون تردید اختلاف سطح های اقتصادی می تواند برای قدرت سیاسی طبقه ی کارگر اهمیت تعیین کننده ای داشته باشد. در سال ۱۹۰۵، ما موفق شدیم که خود را به سطح دیکتاتوری پرولتاریا برسانیم، درست به همان گونه که نتوانستیم دیکتاتوری دموکراتیک به دست آوریم. در سال ۱۹۰۷، ما دیکتاتوری پرولتاریا را، که دیکتاتوری دموکراتیک را بلعید، برپا ساختیم. اما با سطح موجود رشد اقتصادی در سال ۱۹۱۷، مانند سطح رشد اقتصادی در سال ۱۹۰۵، دیکتاتوری پرولتاریا تنها وقتی می تواند خود را حفظ کند و به سوسیالیزم بسط و توسعه یابد که پرولتاریای اروپای غربی به موقع به کمک آن بشتابد. طبیعتاً، این "موقع" را نمی توان از پیش حساب کرد. سیر تکامل مبارزه، آن را تعیین می کند. لیکن پاسخ به این سؤال اساسی، که به وسیله ی تناسب نیروها در سطح جهان تعیین می شود - و این تناسب نیروها است که آخرین حرف را می زند- تفاوت در سطح توسعه ی اقتصادی روسیه در سال

۱۹۰۵ و در سال ۱۹۱۷، هر چند هم که فی‌النفسه مهم باشد، عاملی درجه دوم محسوب می‌گردد.

لیکن رادک فقط به اشاره ای مبهم به این اختلاف در سطح رشد اقتصادی قناعت نمی‌کند. بعد از اشاره به این که لنین بر ارتباط بین مسائل داخلی انقلاب و مسائل جهانی آن واقف بوده (خوب، بعد!)، رادک اضافه می‌کند:

"ولی لنین فقط مفهوم ارتباط ما بین پایداری دیکتاتوری سوسیالیستی در روسیه و کمک پرولتاریای اروپای غربی را، به گونه ای که بیش از حد توسط فورمول بندی تروتسکی تصریح گردیده بود، صراحت نبخشید. یعنی این که، مانند تروتسکی، آن را به صورت کمک دولتی، یعنی، کمک از جانب پرولتاریای پیروز اروپای غربی، مطرح نکرد." (تاکید از من است. ل. ت.)

صریحاً اعتراف می‌کنم وقتی این سطور را خواندم، فکر کردم چشم‌هایم اشتباه می‌بیند. رادک برای چه هدفی به این سلاح بی‌ارزش از زرادخانه وراثت قلبی احتیاج پیدا کرده است؟ این چیزی جز تکرار شرم‌آور مطالب بی‌ارزش استالینیستی نیست که همواره مورد تمسخر شدید ما قرار داشت. گذشته از سایر مطالب، نقل قول فوق‌الذکر نشان می‌دهد که رادک درک بسیار ناچیزی از علانم اساسی راه لنین دارد. لنین، برخلاف استالین، نه تنها هیچ‌گاه فشار پرولتاریای اروپا بر قدرت بورژوازی را در مقابل کسب قدرت به وسیله ی پرولتاریا قرار نداد، بلکه برعکس، او مسأله ی کمک انقلابی از خارج را بسیار صریح‌تر از من فورموله کرده است. لنین، در دوران نخستین انقلاب، به طور خسته‌گی ناپذیری تکرار می‌کرد که ما نخواهیم توانست دموکراسی را (حتی دموکراسی را!) بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا حفظ کنیم. به طور کلی، در سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ و سال‌های بعد، لنین سرنوشت

انقلاب ما را اصولاً به جز در رابطه با انقلاب سوسیالیستی، که در اروپا آغاز گشته بود. در نظر نمی گرفت و پیش بینی نمی کرد. به عنوان مثال، او با صراحت اعلام کرد: "بدون پیروزی انقلاب در آلمان، ما محکوم به فنا هستیم" او این را در سال ۱۹۱۸ گفت. یعنی، نه براساس "سطح اقتصادی" ۱۹۰۵، و منظور او دهه های آینده نبود، بلکه منظور او دوران بلافصل آینده بود، که اگر چند ماه نبود، دستکم چند سال می شد.

لنین ده ها بار اعلام کرد: اگر ما توانسته ایم خود را پایدار نگه داریم "به این دلیل... بوده که مجموعه شرایط مساعدی ما را برای مدت کوتاهی (برای مدت کوتاهی! ل. ت.) در مقابل امپریالیزم جهانی حفاظت کرده است." و ادامه می دهد: "امپریالیزم جهانی تحت هیچ شرایطی، و به هیچ شرطی، نمی تواند موجودیت جمهوری شوروی را در کنار خود تحمل کند... در این وضع تصادم اجتناب ناپذیر است." و نتیجه؟ آیا نتیجه حاکی از امیدی پاسیفیستی به "فشار" از جانب پرولتاریا به "خنثی کردن" بورژوازی است؟ خیر، نتیجه ی لنین می گوید: "بزرگ ترین مشکل انقلاب روسیه در این جا نهفته است... ضرورت فراخواندن انقلاب جهانی." (جلد پانزدهم، ص ۱۲۶) این حرف کی گفته و نوشته شد؟ نه در سال ۱۹۰۵، یعنی نه به هنگامی که نیکلای دوم با ویلهلم دوم درباره ی سرکوب کردن انقلاب مذاکره می کرد و من نیز فورمول "صریح" خود را مطرح می ساختم، بلکه در سال های ۱۹۱۸، ۱۹۱۹ و سال های پس از آن.

لنین در کنگره ی سوم کومینترن، با نگاهی به گذشته، چنین گفت:

"برای ما واضح بود که بدون پشتیبانی انقلاب جهانی پیروزی انقلاب پرولتاریائی (در روسیه- ل. ت.) غیرممکن بود. پیش از انقلاب و حتی پس از

آن، ما فکر می کردیم: یا بلادرنگ، یا لااقل به سرعت، انقلاب در سایر کشورهای سرمایه داری پیش رفته آغاز خواهد شد و یا ما اجباراً فنا می شویم. و با علم به این اعتقاد. ما هر کاری که از دستان بر می آمد انجام دادیم تا در تحت هر شرایطی و هر پیش آمدی، سیستم شوروی را پایدار نگه داریم. زیرا می دانستیم که کوشش ما نه تنها برای خود بلکه برای انقلاب جهانی نیز هست. ما این را می دانستیم و این اعتقاد خود را قبل از انقلاب اکتبر و بلافاصله بعد از آن، و نیز در حین امضاء قرار داد برست- لیتوفسک به کرات اعلام کردیم. و این به طور کلی صحیح بود. لیکن در عمل. حوادث در مسیر آن خط مستقیمی که ما انتظار داشتیم اتفاق نیافتادند." (صورت جلسه ی کنگره ی سوم کومینترن، ص ۳۵۴، چاپ روسی)

از سال ۱۹۲۱ به بعد، جنبش حرکت در مسیری را آغاز کرد که به آن مستقیمی نبود که من و لنین در سال های ۱۹- ۱۹۱۷ (و نه فقط در سال ۱۹۰۵) انتظار داشتیم. لیکن مع الوصف، جنبش در جهت تضاد آشتی ناپذیر مابین دولت کارگری و دنیای بورژوائی توسعه یافت. یکی از این دو باید از میان برود! دولت کارگری را تنها می توان با رشد پیروزمندانه انقلاب پرولتاریائی در غرب از شر خطرات مهلک - نه تنها نظامی بلکه هم چنین اقتصادی- محافظت کرد. سعی و کوشش برای کشف دو موضع درباره ی این مسأله، یکی متعلق به لنین و دیگری از آن من، حد اعلا ی ورشکسته گی تنوریک است لااقل لنین را دوباره مطالعه کنید. به او تهمت نزنید، و این آش مانده و گنبدیده ی دست پخت استالین را به خورد ما ندهید!

ولی سقوط به قهقرا حتی در این جا نیز متوقف نمی گردد. رادک پس از ساختن این افسانه که طبق آن لنین کمک "ساده" (اصولاً کمکی رفورمیستی،

پورسلی^{۲۷}) پرولتاریای جهان را کافی می دانست و در مقابل، تروتسکی "اغراق آمیزانه خواستار" کمک دولتی، یعنی مساعدت انقلابی بود، ادامه می دهد:

"تجربه نشان داد که در مورد این نکته نیز، حق به جانب لنین بوده است. پرولتاریای اروپا هنوز قادر نبود که قدرت را به دست بگیرد. ولی به اندازه ی کافی قدرت داشت که در صورت تهاجم، از اعزام نیروهای عمده بورژوازی جهانی علیه ما جلوگیری نماید. بدین ترتیب، به ما کمک کرد که قدرت شوروی را پایدار نگه داریم. وحشت از جنبش کارگری، توأم با تضاد در خود دنیای سرمایه داری، نیروی اصلی ای بود که در عرض هشت سالی که از پایان تهاجم می گذرد، پایداری صلح را تضمین کرده است."

این پاراگراف، با این که در مقایسه با مشق خط میرزا بنویس های زمان ما هم دست اول نیست، مع الوصف به خاطر ترکیبی از موقع ناشناسی تاریخی، سردرگمی سیاسی و عظیم ترین خطاهای اصولی اش قابل توجه است.

از کلمات رادک چنین نتیجه می شود که لنین در سال ۱۹۰۵ در جزوه ی خود به نام دو تاکتیک (این تنها اثری است که رادک به آن اشاره می کند) پیش بینی کرد که توازن نیروها میان دولت ها و طبقات بعد از سال ۱۹۱۷ بدین گونه خواهد بود که امکان یک تهاجم بزرگ نظامی علیه ما برای مدت مدیدی وجود نخواهد داشت. در مقابل، تروتسکی در سال ۱۹۰۵ موقعیتی را که اجباراً بعد از وقوع جنگ های امپریالیستی پیش خواهد آمد، پیش بینی نکرد بلکه فقط براساس واقعیات آن زمان، مانند ارتش نیرومند هومن

^{۲۷} - پورسلی: منسوب به پورسل از رهبران رفرمیست جنبش کارگری انگلستان در دهه ی ۱۹۲۰ (رجوع شود به فهرست شخصیت ها).

زولرن^{۲۸}، ارتش بسیار نیرومند هاپسبورگ^{۲۹} بازار بورس پر قدرت پاریس و غیره قضاوت کرده بود. این دیگر یک اشتباه تاریخی واقعاً وحشت ناک است، که با تناقضات درونی مضحکش حتی پیچیده تر می گردد. زیرا به نظر رادک، آن اشتباه اصلی من درست در این حقیقت نهفته است که من بر اساس "سطح توسعه اقتصادی در سال ۱۹۰۵" چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا را ارائه دادم. و اینک دومین اشتباه من روشن می شود: من چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا را که در آستانه ی انقلاب ۱۹۰۵ ارائه دادم در پرتو شرایط جهانی که تازه بعد از ۱۹۱۷ به وجود آمد، بررسی نکردم. اگر دلایل معمولی استالین از این قماش باشند، به ما تعجبی دست نخواهد داد. زیرا ما با "سطح رشد" او، چه در سال ۱۹۱۷ و چه در سال ۱۹۲۸، به خوبی آشنایی داریم. لیکن چه گونه رادک به این هم نشینی دچار شد؟

تازه حتی این بدترین کار نیست. بدترین کار این است که رادک از روی مرزی جهش کرده که مارکسیزم را از فرصت طلبی، موضع انقلابی را از موضع پاسیفیستی جدا می سازد. مسأله بر سر چیزی جز مبارزه علیه جنگ نیست، یعنی، قضیه بر سر این است که چه گونه و با چه شیوه هائی می توان از وقوع جنگ جلوگیری کرد و یا آن را متوقف نمود. به وسیله ی فشار پرولتاریا بر بورژوازی یا به وسیله جنگ داخلی برای سرنگون ساختن بورژوازی؟ رادک، ندانسته، مسأله اساسی خط مشی پرولتاریا را وارد موارد اختلاف نظر کرده است.

^{۲۸} - هوهن زولرن: آخرین خاندان سلطنتی در آلمان که توسط انقلاب ۱۹۱۸ آلمان سرنگون شد و "جمهوری وایمر" جایگزین آن شد.

^{۲۹} - هاپسبورگ: آخرین خاندان سلطنتی اتریش که پس از پایان جنگ جهانی اول منقرض شد.

آیا رادک می خواهد بگوید که من نه تنها دهقانان بلکه فشار پرولتاریا بر بورژوازی را نیز "نادیده" می گرفتم، و صرفاً انقلاب پرولتاریائی را مورد توجه قرار داده ام؟ باور کردنش مشکل است که او از چنین یاوه ای که در خور یک تلمان، سمارد و یا مون موسو است دفاع کند. در کنگره ی سوم کومینترن، ماوراء چپ های آن زمان (زینوویف، تال هایمر، تلمان، بلاکون، و دیگران) برای نجات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از تاکتیک پوچیزم^{۳۰} در غرب دفاع می کردند. من، به اتفاق لنین، تا آن جا که ممکن بود به زبان ساده، به آن ها توضیح دادم که، به جای آن که به خاطر ما دست به ماجراجویی های انقلابی بزنند، بهترین کمکی که می توانند بکنند این است که طبق برنامه و به طور منظم مواضع خود را مستحکم کنند و خود را برای کسب قدرت آماده نمایند. متأسفانه در آن ایام رادک در طرف لنین و تروتسکی قرار نداشت بلکه طرف دار زینوویف و بوخارین بود. ولی مسلماً رادک می تواند به خاطر بیاورد - به هر حال صورت جلسه ی کنگره ی سوم آن را به خاطر می آورد- که جوهر استدلال لنین و من دقیقاً عبارت از مبارزه با "فورمول تند" و غیرعاقلانه ماوراء چپ ها بود. ما پس از آن که برای آن ها تشریح کردیم که تقویت حزب، و فشار پرولتاریا عامل بسیار مؤثری در روابط داخلی و بین المللی می باشند، ما مارکسیست ها اضافه کردیم که "فشار" تنها یک کاربرد مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت است و کاملاً به توسعه ی این مبارزه بسته گی دارد. از همین رو، لنین در پایان کنگره ی سوم، در یک جلسه ی بزرگ داخلی از نمایندگان، نطقی ایراد کرد که بر ضد گرایشات

^{۳۰} - پوچیزم: قیام ماجراجویانه یک اقلیت که بدون توسل به توده ها و شرکت آنان در قیام صورت گیرد "پوچ" در اصطلاح سیاسی نام دارد و طرف داری از این "پوچیزم" نامیده می شود.

بی اراده گی و در انتظار وقایع نشستن بود و تقریباً با این اندرز ختم می شد: وارد هیچ عمل ماجراجویانه نشوید، ولی دوستان عزیز من، لطفاً درنگ نکنید، زیرا تنها به وسیله ی "فشار" نمی توانیم مدت زیادی پایدار بمانیم.

رادک به این مطلب اشاره می کند که بعد از جنگ (جهانی اول) پرولتاریای اروپا قادر به کسب قدرت نبود، ولی توانست از به زانو درآمدن ما به دست بورژوازی جلوگیری کند. برای من بیش از یک بار فرصت پیش آمده تا در این باره صحبت کنم. در هر حال، پرولتاریای اروپا فقط به این دلیل توانست از سرکوبی ما جلوگیری به عمل آورد که فشار پرولتاریا با وخیم ترین عواقب عینی جنگ امپریالیستی و خصومت های جهانی که در اثر این جنگ تشدید یافته بود هم زمان صورت گرفت. تعیین این مطلب که کدام یک از این عوامل اهمیت تعیین کننده ای داشتند، غیرممکن است: نبرد درونی در اردوی امپریالیستی، تلاشی اقتصادی، یا فشار پرولتاریا؟ اما مسأله را نمی توان به این صورت مطرح کرد. این که فشار مسالمت آمیز به تنهایی کافی نیست، توسط جنگ امپریالیستی به روشنی نشان داده شد. جنگی که علیرغم کلیه ی این "فشار" ها به وقوع پیوست. و بالاخره و از همه مهم تر، این نکته است که اگر فشار پرولتاریا در اولین و تعیین کننده ترین سال های عمر جمهوری شوروی به اندازه ی کافی مؤثر واقع شد، تنها بدین سبب بود که در آن زمان برای کارگران اروپائی موضوع بر سر مسأله ی فشار آوردن نبود، بلکه بر سر کسب قدرت بود. و این مبارزه به کرات شکل جنگ داخلی به خود گرفت.

در سال ۱۹۰۵، در اروپا نه جنگ بود و نه تلاشی اقتصادی وجود داشت، و کاپیتالیسم و میلیتاریزم در اوج دیوانه گی خود بودند. "فشار" سوسیال دموکرات های آن زمان مطلقاً قادر نبود که ویلهم دوم و فرانس ژوزف را از

آن باز دارد که با ارتش های خود به قلمرو سلطنتی لهستان حمله ور نشوند و یا به طور کلی به کمک تزار نشتابند. و حتی در سال ۱۹۱۸ نیز فشار پرولتاریای آلمان هوهن زولرن را از تصرف ایالات بالتیک و اوکراین باز نداشت، و اگر هم او تا مسکو پیشروی نکرد فقط به این علت بود که نیروی نظامی کفایت نمی کرد. در غیر این صورت، چه گونه و به چه جهت ما قرارداد صلح پرست را منعقد کردیم؟ چه ساده دیروز فراموش شده است! لنین تنها به امید "فشار" پرولتاریا ننشست، بلکه بارها گفت که بدون انقلاب آلمان ما مطمئناً نابود خواهیم شد. این در اصل درست بود، گرچه فرصت طولانی تر شده است. اجازه بدهید خیال پردازی نکنیم. ما یک مهلت بی تاریخ دریافت کرده ایم. ما چون گذشته، در شرایط "فرصتی برای تنفس" به سر می بریم.

شرایطی که در آن پرولتاریا هنوز قادر به کسب قدرت نیست، ولی می تواند مانع شود که بورژوازی از قدرت خود برای جنگ استفاده کند، شرایطی است از توازن بی ثبات نیروهای طبقاتی، در عالی ترین تجلی خود. توازنی را بی ثبات می خوانیم که نتواند برای مدتی طولانی پایدار بماند، و باید به این یا آن سوی بگردد. یا پرولتاریا به قدرت برسد یا این که بورژوازی به وسیله ی یک سری ضربات خردکننده پی در پی، فشار انقلابی را به حدی تضعیف کند که بتواند آزادی عمل خود را به خصوص در مسأله ی جنگ و صلح، باز یابد.

فقط یک رفرمیست می تواند فشار پرولتاریا بر دولت بورژوایی را به عنوان عاملی که مداوماً رشد می یابد و به عنوان ضمانتی در برابر تهاجم تصویر کند. درست بر اساس همین تصور است که تئوری ساختن سوسیالیزم در یک کشور، به فرض خنثی ساختن بورژوازی جهانی، به وجود آمد (استالین). تئوری استالینیستی خنثی ساختن بورژوازی به وسیله ی فشار

پرولتاریا، بسان جغدی که در تاریک و روشن شامگاهی پرواز می کند، درست زمانی به وجود آمد که شرایط آفریننده ی این تنوری به تدریج در حال ناپدید شدن بودند.

اوضاع جهانی در دوره ای دست خوش تغییرات شدید شد که تعبیر غلط از تجربیات دوران بعد از جنگ، این امید کاذب را پرورش داد که ما می توانیم بدون انقلاب پرولتاریای اروپا، و در عوض با اتکاء به "حمایت" کلی از سوی آن- به سر بریم. شکست پرولتاریا راه را برای ثبات سرمایه داری باز کرده است. بر تلاش سرمایه داری بعد از جنگ غلبه شده است. نسل های جدیدی که طعم دهشت حاصله از کشتار امپریالیستی را نچشیده اند به سن بلوغ رسیده اند. در نتیجه اینک بورژوازی آزادانه تر می تواند از دستگاه جنگی خود استفاده کند تا پنج یا هشت سال پیش.

هم چنان که توده های زحمت کش به چپ می گریند، این پروسه بدون شک فشار آن ها را بر دولت بورژوازی افزایش می دهد. اما این یک شمشیر دو دم است. دقیقاً همین خطر رشدیابنده از جانب طبقه ی کارگر است که می تواند، در مرحله ای بعدی، بورژوازی را به دست یازیدن به اقدامات قاطعی برای اثبات سیادت در خانه خود سوق دهد و برای نابودی بزرگ ترین منبع سرایت، یعنی جمهوری شوروی، اتمام ورزد. مبارزه علیه جنگ نه به وسیله ی فشار بر حکومت، بلکه تنها به وسیله ی مبارزه انقلابی برای کسب قدرت فیصله می یابد. اثرات "پاسیفیستی" مبارزه ی طبقاتی پرولتاریایی، هم چون اثرات رفرمیستی آن، تنها نتایج فرعی مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت می باشند. این اثرات فقط دارای یک استحکام نسبی بوده و به سادگی می توانند به متضاد خود تبدیل شوند. با این معنی که می توانند بورژوازی را

در مسیر جنگ سوق بدهند. وحشت بورژوازی از جنبش کارگری، که این گونه یک جانبه مورد استناد رادک قرار می گیرد، مهم ترین امید کلیه ی سوسیال- پاسیفیست هاست. ولی "وحشت" از انقلاب به تنهایی چیزی را تعیین نمی کند خود انقلاب است که تعیین کننده می باشد. به همین دلیل، لنین در سال ۱۹۰۵ گفت که تنها ضمانتی که علیه استقرار مجدد رژیم سلطنتی، و در سال ۱۹۱۸، علیه استقرار مجدد سرمایه داری وجود دارد، فشار پرولتاریا نیست بلکه پیروزی انقلابی اش در اروپاست. این تنها شیوه ی صحیح طرح مسأله است. با وجود خصلت دیر پای این "فرصت تنفس"، فورمول لنین امروز نیز به قوت و اعتبار خود باقی است. من، نیز، مسأله را عیناً به همین طریق مطرح کردم. در سال ۱۹۰۶ در نتایج و چشم اندازها نوشتم:

"دقیقاً همین وحشت از قیام پرولتاریاست که احزاب بورژوائی را مجبور می کند، که حتی وقتی که مبالغ حیرت انگیزی برای مخارج نظامی تصویب می کنند، در عین حال اعلامیه های رسمی به نفع صلح صادر کنند، با رویای دادگاه های داوری بین المللی سرگرم باشند، و حتی خواب تشکل ایالات متحده ی اروپا را ببینند این دکلمه های رقت بار، البته نه قادرند خصومت مابین دولت ها را از بین ببرند و نه می توانند مانع درگیری های مسلحانه شوند." (انقلاب ما، نتایج و چشم اندازها، ص ۲۸۳)

اشتباه اساسی کنگره ی ششم در این نکته نهفته است که، به منظور حفظ چشم انداز پاسیفیستی و رفورمیستی- ملی استالین- بوخارین، این کنگره در جستجوی یافتن دستور العمل تکنیکی- انقلابی برای مقابله با جنگ بر آمد. و بدین ترتیب، مبارزه علیه جنگ را از مبارزه برای کسب قدرت تفکیک نمود.

الهام دهنده گان کنگره ی ششم، این سازنده گان متوحش سوسیالیزم در یک کشور - که در اصل پاسیفیست های وحشت زده ای هستند- کوشیدند تا "خنثی ساختن" بورژوازی را به کمک شیوه های تشدید "فشار" ابدی و جاودان سازند. لیکن، از آن جایی که به رأی العین می دیدند که رهبری آن ها تا کنون انقلاب را در یک سری کشورها به شکست کشانیده و پیشتاز بین المللی پرولتاریا را به عقب رانده، قبل از هر چیز کوشیدند تا از شر "فورمول تیز و صریح" مارکسیزم، که مسأله ی جنگ را با مسأله ی انقلاب به طور تفکیک ناپذیر پیوند می دهد، راحت شوند. آنان مبارزه علیه جنگ را به یک تکلیف خودکفا تبدیل کردند. برای این که مبادا احزاب ملی در لحظات حساس و تعیین کننده به خواب غفلت فرو روند، خطر جنگ را دائمی، موکول ناپذیر و آتی اعلام کردند. هر چه در جهان روی می دهد به منظور جنگ صورت می گیرد. اکنون دیگر جنگ ابزاری برای رژیم بورژوائی نیست، بلکه رژیم بورژوائی ابزاری برای جنگ است. در نتیجه مبارزه ی انترناسیونال کمونیست علیه جنگ نیز تبدیل به یک سیستم فورمول های تشریفاتی گردیده، که به هر مناسبتی به طور اتوماتیک تکرار می گردند. و در حالی که تأثیر خود را از دست می دهند. زوال می یابند. سوسیالیزم ملی استالینیستی گرایش دارد به این که انترناسیونال کمونیست را به یک ابزار کمکی برای "فشار" آوردن بر بورژوازی تبدیل کند. دقیقاً همین گرایش است نه مارکسیزم که رادک با انتقادات سطحی، عجولانه و ورشکسته خود به کمک اش شتافته است. او قطب نمایش را گم کرده و در جریان بیگانه ای افتاده که ممکن است او را به کرانه های به کلی متفاوتی ببرد.

آما آتا، اکتبر ۱۹۲۸

۹- کلام آخر

همان گونه که خواننده اطلاع دارد، پیش گوئی من، و یا بیمی که در سطور آخر فصل پیشین ابراز داشتم، پس از چند ماه تأیید گردید. انتقاد از انقلاب مداوم برای رادک تنها اهرمی بود تا به وسیله ی آن خود را از اپوزیسیون جدا سازد. ما امیدواریم، که کل کتاب ما ثابت کند که گذار رادک به اردوی استالین برای ما غیرمنتظره نبود. لیکن مرتد شدن نیز سلسله مراتب خود را دارد. رادک در ندامت نامه ی خود، سیاست استالین در چین را کاملاً تبرئه می کند. این کار به معنی سقوط در قعر خیانت است. تنها کافی است تا بخشی از جواب من به توبه نامه ی رادک، پرنویراژنسکی و سمیلگا را نقل کنم. توبه نامه ای که آنان را در لیست سیاه عیب جویان و بدبینان سیاسی قرار می دهد:

"همان گونه که در خور کلیه ی ورشکسته گان خودستاست، این سه نفر نیز مسلماً از پنهان شدن در زیر سرپوش انقلاب مداوم کوتاهی نکردند. این سه تسلیم طلب در پی آنند که با سوگندی مبتذل دایر بر این که وجه مشترکی بین انقلاب چین و تنوری انقلاب مداوم موجود نیست، بر روی غم انگیزترین تجربه ی شکست های اپورتونیزم در تاریخ معاصر - انقلاب چین- سرپوش بگذارند.

"رادک و سمیلگا لجوجانه از تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ بورژوائی دفاع می کردند. آن هم نه فقط تا کودتای چیانکایشک، حتی پس از آن. پرنویراژنسکی، مانند هر موقعی که مسائل سیاسی مطرح می شود، چیزی نامفهوم نجوا کرد. یک حقیقت قابل ملاحظه این است که کلیه ی اعضای از اپوزیسیون که از اطاعت حزب کمونیست از کومین تانگ

جانب داری می کردند، تسلیم شده از آب در آمدند. این لکه ی ننگ بر دامن هیچ یک از افراد اپوزیسیون که به پرچم خود وفادار ماند، ننشسته است. سه ربع قرن پس از انتشار بیانیه ی کمونیست، یک ربع قرن پس از تشکیل حزب بلشویک، این "مارکسیست های" بخت بر گشته ممکن دیدند که از اسارت کمونیست ها در قفس کومین تانگ دفاع کنند! رادک در پاسخی که به اتهامات من داد، در همان موقع نیز، مانند توبه نامه ی امروزیش سعی کرد که ما را از "جدا ماندن" پرولتاریا از دهقانان - در صورت خروج حزب کمونیست از کومین تانگ بورژوائی- بترساند. کمی قبل از آن رادک حکومت کانتون را حکومت دهقانان و کارگران خواند و بدین وسیله به کمک استالین شتافت تا تبعیت پرولتاریا از بورژوازی را مخفی کند، چه گونه می توان بر این اعمال شرم آور، نتایج این عدم بصیرت، این حماقت، این خیانت به مارکسیزم سرپوش گذارد؟ واقعاً چه گونه؟ با محکوم کردن انقلاب مداوم!

"رادک، که در پی یافتن بهانه ای برای تسلیم نمودن خود بود، در فوریه ۱۹۲۸ بدون تأمل پشتیبانی خود را از قطع نامه ی پلنوم فوریه ۱۹۲۸ هینت اجراییه ی کومینترن درباره ی مسأله ی چین اعلام کرد. این قطع نامه به تروتسکیست ها برچسب انحلال طلبی زد. زیرا آن ها شکست ها را شکست خواندند، و حاضر نبودند که ضدانقلاب پیروز چین را به عنوان عالی ترین مرحله ی انقلاب چین بپذیرند. در این قطع نامه ی فوریه مشی قیام مسلحانه و تشکیل شوراها اعلام گشت. برای کسی که به کلی از غریزه ی سیاسی محروم نباشد و با تجربه ی انقلابی آب دیده شده باشد، این قطع نامه نمونه ای از مشمنزکننده ترین و غیرمسئولانه ترین ماجراجویی هاست. رادک از این قطع نامه پشتیبانی کرد. پرنوپراژنسکی نیز با روشی که بخردانه تر از

رادک نبود به آن روی آورد، منتها از جانب دیگر. او نوشت که انقلاب چین فعلاً شکست خورده، و در واقع برای یک مدت طولانی هم شکست خورده است. انقلابی دیگر به این زودی ها فرا نخواهد رسید. آیا ارزش دارد که بر سر چین با سانتریست ها به مشاجره پرداخت؟ پرنوبراژنسکی مراسلات مفصلی در این باره ارسال می داشت. وقتی من این مراسلات را در آلمان-آتا خواندم، احساس شرم به من دست داد. این افراد در مکتب لنین چه آموخته اند؟ این سؤالی بود که من بارها و بارها از خود می کردم. مفروضات پرنوبراژنسکی با مفروضات رادک در تضاد کامل بودند اما نتیجه گیری آن ها یکسان بود: هر دوی آن ها در این آرزوی بزرگ بودند که یاروسلاوسکی تحت توجهات منزینسکی آن ها را برادرانه در آغوش بگیرد. بله، البته آن ها این کار را به خاطر منافع انقلاب کردند. آن ها جاه طلب نیستند. ابداً آنان صرفاً افرادی هستند بی توان و از نظر ایدئولوژی ورشکسته.

"در مقابل قطع نامه ی ماجراجویانه پلنوم فوریه (۱۹۲۸) هیئت اجراییه ی کومینترن، من در همان موقع راه بسیج کردن کارگران چینی را تحت شعارهای دموکراتیک، منجمله شعار تشکیل مجلس مؤسسان چین، پیشنهاد کردم. اما در این جا این سه بخت برگشته به ماوراء چپ سقوط کردند، این آسان بود و برای آنان هیچ تعهدی به وجود نمی آورد. شعارهای دموکراتیک؟ هرگز. این یک اشتباه عظیم از جانب تروتسکی است. برای چین فقط شوراها- بدون یک درصد تخفیف! مشکل است چیزی بی معنی تر از این موضع- اگر بتوان آن را موضع نامید- به فکر انسان برسد. شعار شوراها در مرحله ی ارتجاع بورژوائی یک سروصدای کودکانه و به مسخره کشیدن شوراهاست. اما حتی در دوران انقلاب نیز، یعنی، در دوران ساختمان مستقیم شوراها، ما شعارهای

دموکراتیک را حذف نکردیم. ما آن‌ها را حذف نکردیم تا آن‌که شوراهای حقیقی که قدرت را در دست گرفته بودند، در انظار توده‌ها با نهادهای واقعی دموکراسی به مقابله و تصادم پرداختند. این امر در زبان لنین (و نه در زبان استالین بی فرهنگ و طوطیانش) به این معنی است؛ در راه تکامل کشور، نباید از روی مرحله‌ی دموکراتیک جهید.

"بدون برنامه‌ی دموکراتیک - مجلس مؤسسان، هشت ساعت کار، مصادره‌ی زمین، استقلال ملی چین، حق تعیین سرنوشت برای مردمی که در این سرزمین زندگی می‌کنند- بدون این برنامه‌ی دموکراتیک، حزب کمونیست چین دست و پایش بسته است و مجبور است که میدان را بدون مقاومت به سوسیال دموکرات‌های چین بسپارد. یعنی کسانی که ممکن است به کمک استالین، رادک و شرکاء، جای حزب کمونیست را بگیرند.

"بنابر این: رادک گرچه به دنبال اپوزیسیون بود، معهذاً مهم‌ترین نکته را در انقلاب چین نفهمید. چرا که او از تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ دفاع کرد. رادک ضدانقلاب چین را هم نفهمید. چرا که او بعد از ماجراجوئی کانتون شیوه‌ی قیام مسلحانه را مورد پشتیبانی قرار داد. رادک با کنار گذاردن تکالیف دوران انتقالی به نفع انتزاعی‌ترین عقیده در مورد شوراها و خارج از زمینه‌ی زمانی و مکانی آن، امروزه دوران ضدانقلاب و مبارزه برای دموکراسی را با یک جهش پشت سر می‌گذارد. اما در عوض رادک سوگند یاد می‌کند که هیچ وجه اشتراکی با انقلاب مداوم ندارد. جای خوشوقتی است. تسلی بخش است...."

تنوری ضدمارکسیستی استالین و رادک برای چین، هندوستان و کلیه ی کشورهای مشرق زمین به معنی تکرار آزمون تغییر شکل یافته- ولی اصلاح نشده- کومین تانگ است.

"برمبنای کلیه ی تجربیات انقلابات روسیه و چین، براساس تعالیم مارکس و لنین، که در پرتو محک این انقلابات آزمایش شده اند، اپوزیسیون تأکید می کند که:

"انقلاب نوین چین تنها به شکل دیکتاتوری پرولتاریا می تواند رژیم موجود را سرنگون کند و قدرت را به توده ی مردم منتقل سازد.

"دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، برخلاف دیکتاتوری پرولتاریا که دهقانان را رهبری می کند و برنامه ی دموکراسی را تحقق می بخشد، یک افسانه است، خود فریبی است یا از این بدتر، کرنسکیزم یا کومین تانگیزم است.

"میان رژیم کرنسکی و چیانکایشک از یکسو، و دیکتاتوری پرولتاریا از سونی دیگر، هیچ رژیم انقلابی بینابینی و میانه وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. هرکس فورمول چنین رژیمی را مطرح کند و به فریب ننگ آور کارگران مشرق زمین دست یازیده و مصیبت تازه ای را تدارک می بیند.

"اپوزیسیون به کارگران مشرق زمین می گوید: این تسلیم شدگان، که به علت دسیسه چینی های درونی حزبی ورشکسته شده اند، دارند به استالین کمک می کنند تا تخم سانتیزم را بیافشانند، تا خاک به چشم شما بیاشد، گوش شما را مسدود کند، و شما را گنج کند. از یک سو، با ممنوع ساختن شما از شرکت در مبارزه برای دموکراسی، شما را در مقابل دیکتاتوری بورژوائی عریان و فرومانده رها می کنند، و از سوی دیگر، چشم انداز یک نوع

دیکتاتوری نجات دهنده و غیره پرولتاریائی را در مقابل چشمان شما می‌کشاید که ظهور مجدد کومین‌تانگ را در آینده، یعنی، شکست‌های بعدی برای انقلاب کارگران و دهقانان را تسهیل می‌کند."

"این واعظین خیانت‌کارند. بیاموزید که به آن‌ها اعتماد نکنید، کارگران مشرق‌زمین بیاموزید که آن‌ها را حقیر بشمارید، بیاموزید که آن‌ها را از صفوف خود طرد کنید!...."

۱۰ - انقلاب مداوم چیست؟

نکات اساسی

امیدواریم خواننده مخالفتی نداشته باشد که من سعی کنم این کتاب را بدون ترس از تکرار مکررات، با ذکر نتایج اساسی، به پایان برسانم.

۱- تنوری انقلاب مداوم اینک توجه فوق العاده از جانب هر مارکسیست را می‌طلبد. زیرا مسیر مبارزه ی طبقاتی و ایدئولوژیک بالاخره این مسأله را کاملاً از سطح- خاطره ی اختلاف نظرهای قدیمی میان مارکسیست های روسی ارتقاء داده، و آن را به مسأله ی خصلت، روابط درونی و به طور کلی شیوه های انقلاب جهانی تبدیل کرده است.

۲- در رابطه با کشورهایانی که توسعه ی بورژوائی آن ها به تأخیر افتاده، به خصوص کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تنوری انقلاب مداوم به معنی این است که تحقق کامل و واقعی تکالیف رسیدن به دموکراسی و آزادی ملی فقط به وسیله ی دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان رهبر ملت مقهور، به خصوص توده های دهقانی آن، قابل تصور می باشد.

۳- نه تنها مسأله ی ارضی، بلکه مسأله ی ملی نیز به دهقانان - یعنی اکثریت عظیم مردم کشورهای عقب افتاده- مقام مهمی در انقلاب دموکراتیک بخشیده است. بدون اتحاد پرولتاریا با دهقانان نه مسائل انقلاب دموکراتیک قابل حل خواهند بود، نه حتی به طور جدی مطرح خواهند گردید. اما اتحاد این دو طبقه به جز از راه مبارزه ی آشتی ناپذیر علیه نفوذ بورژوازی لیبرال- ملی تحقق پذیر نیست.

۴- صرف نظر از این که اولین مرحله ی گذرای انقلاب در هر کشوری چه گونه روی دهد، تحقق یافتن اتحاد انقلابی میان پرولتاریا و دهقانان فقط

تحت رهبری سیاسی پیشتاز پرولتاریا، که در حزب کمونیست متشکل شده قابل تصور است. این نیز به نوبه ی خود به این معنی است که پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط به وسیله ی دیکتاتوری پرولتاریا، که متکی به اتحاد با دهقانان است و قبل از هر چیز تکالیف انقلاب دموکراتیک را حل می کند، امکان پذیر است.

۵- اگر از نظر تاریخی ارزیابی کنیم. این شعار قدیمی بلشویزم - "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" - دقیقاً مناسبات مشخصه در بالا میان پرولتاریا، دهقانان و لیبرال بورژوازی را بیان می کند. تجربه ی اکتبر این مطلب را تأیید کرده است. لیکن فورمول قدیمی لنین روابط متقابل پرولتاریا و دهقانان را در چارچوب اتحاد انقلابی از پیش تعیین نمی کرد. به عبارت دیگر، این فورمول تعمداً کیفیت جبری خاصی را دربر داشت، که می بایست در پروسه ی تجربه ی تاریخی، جای خود را به کمیت ریاضی دقیق تری بدهد. در هر حال، تجربه ی تاریخی نشان داده است - و تحت شرایطی که امکان هیچ تفسیر غلطی وجود نداشته باشد- که گذشته از این که نقش انقلابی دهقانان چقدر بزرگ باشد. معهذ این نقش نه می تواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این بدان معنی است که "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" فقط به صورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده های دهقانی را رهبری می کند، قابل تصور است.

۶- دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، به عنوان رژیم که به واسطه ی محتوای طبقاتی خود از دیکتاتوری پرولتاریا متمایز باشد، فقط در صورتی می تواند تحقق یابد که تشکیل یک حزب مستقل انقلابی، که منافع دهقانان و به طور کلی دموکراسی خرده بورژوانی را بیان کند، امکان پذیر

باشد- یعنی حزبی که قادر باشد با گرفتن مقداری کمک از پرولتاریا و با تعیین برنامه ی انقلابی خود، حکومت را به دست بگیرد. همان گونه که تمامی تاریخ نوین - به خصوص تجربه ی بیست و پنج سال اخیر روسیه- نشان می دهد، یک مانع خلل ناپذیر در راه ایجاد یک حزب دهقانی همانا عدم استقلال سیاسی و اقتصادی خرده بورژوازی و قشربندی عمیقی است که در درون آن وجود دارد. از همین رو اقشار رده بالای خرده بورژوازی (منجمله دهقانان)، در کلیه ی موارد تعیین کننده، به خصوص در موارد جنگ و انقلاب، با بورژوازی بزرگ همگام می شوند، در حالی که، اقشار رده پایین خرده بورژوازی همپای پرولتاریا می گردند. و بدین ترتیب، اقشار بینابینی مجبور می گردند که مابین این دو قطب مخالف یکی را انتخاب کنند. مابین کرنسکیزم و قدرت بلشویکی، مابین کومین تانگ و دیکتاتوری پرولتاریا، هیچ حد و سطحی، یعنی هیچ دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد.

۷- کوشش کومینترن در تحمیل شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان - که به طور قطعی و از مدت ها پیش از نظر تاریخی تهی گردیده- به کشورهای مشرق زمین، تنها می تواند یک اثر ارتجاعی داشته باشد. قرار دادن این شعار در مقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا، از نظر سیاسی موجب تحلیل پرولتاریا در توده های خرده بورژوازی شده و بدین ترتیب، مساعدترین شرایط را برای تفوق بورژوازی ملی و در نتیجه اضمحلال انقلاب دموکراتیک فراهم می آورد. وارد کردن این شعار در برنامه ی کومینترن خیانت مستقیم به مارکسیزم و سنن اکتبر بلشویزم است.

۸- دیکتاتوری پرولتاریا، که به عنوان رهبر انقلاب دموکراتیک به قدرت رسیده است، به نحوی اجتناب ناپذیر و به سرعت در مقابل تکالیفی قرار خواهد گرفت که حل آن ها مستلزم تهاجم عمیق به حقوق مالکیت بورژوائی است. انقلاب دموکراتیک مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گسترش و بسط یافته و بدین ترتیب به انقلابی مداوم تبدیل می شود.

۹- تسخیر قدرت توسط پرولتاریا انقلاب را به پایان نمی رساند، بلکه فقط آن را آغاز می کند. ساختن سوسیالیزم فقط براساس مبارزه ی طبقاتی، در مقیاس ملی و جهانی، قابل تصور می باشد. این مبارزه، تحت شرایط غالب بودن پلانیسم روابط سرمایه داری به طور اجتناب ناپذیری باید به بروز انفجاراتی منجر شود، یعنی، در داخل به جنگ داخلی و در خارج از مرزهای ملی به جنگ های انقلابی منجر خواهد شد. خصالت مداومی انقلاب سوسیالیستی فی النفسه در این نکته نهفته است، صرف نظر از این که آیا پای یک کشور عقب افتاده در میان است که تازه دیروز انقلاب دموکراتیکش را انجام داده، یا این که مربوط به یک کشور سرمایه داری قدیمی است که دوران درازی از دموکراسی و حکومت پارلمانی را پشت سر گذارده است.

۱۰- اتمام انقلاب سوسیالیستی در داخل محدوده ملی غیرقابل تصور است. یکی از علل بحران در جامعه ی بورژوائی این است که نیروهای تولیدی مولود این جامعه دیگر نمی توانند در محدوده ی دولت ملی بگنجند. در نتیجه، از یکسو جنگ های امپریالیستی به وجود می آیند و از سوی دیگر فکر ناکجاآباد ایالات متحده بورژوائی اروپا. انقلاب سوسیالیستی در قلمرو ملی آغاز می گردد، در سطح بین المللی گسترش می یابد، و در صحنه جهانی به اتمام می رسد. به این ترتیب، انقلاب سوسیالیستی به مفهوم جدیدتر و

وسیع تر کلمه به انقلابی مداوم بدل می گردد. این انقلاب تنها پس از پیروزی قطعی جامعه ی نوین در سراسر کره ی ارض به اتمام می رسد.

۱۱- طرحی که در بالا از تکامل انقلاب جهانی ذکر شد، مسأله ی مربوط به کشورهایی را که برای سوسیالیزم "آماده" یا "ناآماده" می باشند، یعنی آن طبقه بندی بی جان و تنگ نظرانه ای که توسط برنامه ی کومینترن ارائه شده است را منتفی می سازد. اگر سرمایه داری یک بازار جهانی، یک تقسیم کار جهانی، یک تقسیم نیروهای تولیدی جهانی را به وجود آورده است، پس در این صورت، اقتصاد جهانی را نیز در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده کرده است.

ممالک مختلف با سرعت های متفاوتی این پروسه را طی می کنند. کشورهای عقب افتاده، تحت شرایط معینی، زودتر از کشورهای پیش رفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست می یابند، ولی دیرتر به سوسیالیزم خواهند رسید.

یک کشور عقب افتاده مستعمره و یا نیمه مستعمره، که پرولتاریای آن به اندازه ی کافی آمادگی ندارد تا دهقانان را متحد سازد و قدرت را به دست بگیرد، بدین علت قادر نخواهد بود که انقلاب دموکراتیک را به نتیجه برساند. برعکس، در کشوری که پرولتاریا در نتیجه ی انقلاب دموکراتیک قدرت را به دست گرفته، سرنوشت آینده ی دیکتاتوری و سوسیالیزم در تحلیل نهائی، نه تنها و نه آن قدر به نیروهای تولیدی ملی بسته گی دارد که به گسترش انقلاب سوسیالیستی جهانی.

۱۲- تنوری سوسیالیزم در یک کشور، که از خمیرترش ارتجاع علیه اکتبر برخاست، تنها نظریه ای است که پیگیرانه و تا انتها با تنوری انقلاب مداوم مخالف است.

تلاش وراثت قلبی، که در زیر ضربات شلاق انتقاد ما، سعی دارند کاربرد تنوری سوسیالیزم در یک کشور را به علت خواص ویژه ی روسیه (وسعت زیاد، ذخائر طبیعی)، منحصر به این کشور قلمداد کنند، موضوع را بهتر نمی کند بلکه بدتر می سازد. گسستن از موضع انترناسیونالیستی همواره و بدون پرو برگرد منجر به مسیحاگرانی ملی می شود، یعنی که شخص برای کشور خود مزایا و خواص ویژه ای قائل می شود که به این کشور اجازه ی ایفای نقشی را می دهد که برای دیگر ممالک ممنوع می باشد.

تقسیم کار جهانی، وابسته گی صنایع شوروی به تکنولوژی خارجی، وابسته گی نیروهای تولیدی کشورهای پیش رفته اروپا به مواد خام آسیائی، و غیره و غیره، بناکردن یک جامعه ی سوسیالیستی مستقل را در هر کشور واحدی غیرممکن می سازد.

۱۳- تنوری استالین و بوخارین، که برخلاف کلیه ی تجارب انقلاب روسیه است، نه تنها به طور مکانیکی انقلاب دموکراتیک را در تضاد با انقلاب سوسیالیستی قرار می دهد، بلکه انقلاب ملی را نیز از انقلاب جهانی جدا می سازد.

این تنوری بر انقلاب در کشورهای عقب افتاده وظیفه ی غیرقابل اجرای تشکیل رژیم دیکتاتوری دموکراتیک را تحمیل می کند، و آن را در تضاد با دیکتاتوری پرولتاریا قرار می دهد. بدین وسیله، این تنوری اوهام و خیالات را

وارد سیاست می کند، مبارزه ی پرولتاریا را برای کسب قدرت در شرق فلج می کند، و مانع پیروزی انقلاب در کشورهای مستعمره می گردد.

از نظر تئوری وراث قلابی، نفس کسب قدرت به وسیله ی پرولتاریا نشانه ی اتمام انقلاب (طبق فورمول استالین، "به اندازه ی نه دهم") و آغاز دوران رفورم های ملی است. در نتیجه تئوری بسط و گسترش کولاک به سوسیالیزم و تئوری "خنثی ساختن" بورژوازی جهانی، از تئوری سوسیالیزم در یک کشور غیرقابل تفکیک اند. سرنوشت این تئوری ها به هم پیوند دارد.

با تئوری سوسیالیزم ملی، انترناسیونال کمونیست به سطح یک اسلحه ی کمکی تقلیل می یابد که تنها برای مبارزه علیه تهاجم نظامی قابل استفاده می باشد. سیاست امروزی کومینترن، رژیم آن و انتخاب افراد رهبری آن مطابقت دارد با تنزل کامل مقام انترناسیونال کمونیست به نقش یک واحد کمکی، که مقدر نیست وظایف مستقلی را انجام دهد.

۱۴- برنامه ی کومینترن، که به وسیله ی بوخارین تدوین شده، سراسر التقاطی است. تلاش مذبوحانه ای ست تا تئوری سوسیالیزم در یک کشور را با انترناسیونالیزم مارکسیستی که از خصلت مداوم انقلاب جهانی تفکیک ناپذیر است، آشتی دهد. مبارزه ی اپوزیسیون کمونیستی چپ برای یک سیاست صحیح و یک رژیم سالم در انترناسیونال کمونیست به طور تفکیک ناپذیری به مبارزه برای یک برنامه ی مارکسیستی پیوسته است. مسأله ی برنامه نیز به نوبه ی خود از مسأله ی دو تئوری متقابلاً ناسازگار انقلاب مداوم و سوسیالیزم در یک کشور جدا شدنی نیست. مسأله ی انقلاب مداوم مدت هاست که از محدوده ی اختلاف نظرهای گذرا مابین لنین و

تروتسکی بیرون آمده، اختلاف نظرهایی که به وسیله ی تاریخ کاملاً مستهلک شده بودند. مبارزه از یکسو، بر سر اندیشه های اساسی مارکس و لنین است و از سونی دیگر بر سر التقاط کرایبی سانتریست ها.

فهرست برخی از افراد و شخصیت هائی که در این کتاب از آن ها نام برده شده است

زینوویف (۱۹۳۶-۱۸۸۳): یکی از رهبران حزب بلشویک و همکاران نزدیک لنین در سال های آخر تبعید وی بود. زینوویف اولین رئیس کومینترن بود. زینوویف با کامنف و استالین در حدود سال ۱۹۲۲ به همکاری با یکدیگر علیه تروتسکی پرداختند و مخفیانه به سازمان دهی علیه او پرداختند. در سال ۱۹۲۵ او و کامنف از استالین جدا شده و به اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست اخراج شدند. زینوویف در سال ۱۹۲۸ تسلیم سیاست های استالین شد ولی در سال ۱۹۳۶ توسط پاپوش دوزی و محاکمات قلابی استالین تیرباران شد.

بوخارین (۱۹۳۸-۱۸۸۸): یکی دیگر از رهبران حزب بلشویک بود که آثاری نیز از خود به جای گذاشته است که معروف ترین آن "القبای کمونیزم" نام دارد. بوخارین در سال ۱۹۲۳ در جناح راست حزب بلشویک قرار گرفت و به استالین علیه تروتسکی ملحق شد. وی در سال ۱۹۲۸ از استالین جدا شد و رهبری "اپوزیسیون راست" را به عهده گرفت. در سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج و سپس در سال ۱۹۳۸ قربانی توطئه های استالین گردید و تیرباران شد.

کامنف (۱۹۳۶-۱۸۸۳): یکی از بلشویک های قدیمی که مانند زینوویف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ توسط استالین از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. وی در سال ۱۹۲۸ مجدداً به عضویت

حزب پذیرفته شد و یک بار دیگر در سال ۱۹۳۲ تسلیم سیاست های استالین شد ولی سرانجام در سال ۱۹۳۶ طی محاکمات قلابی مسکو، محکوم و تیرباران شد.

رایکوف (۱۹۳۸-۱۸۸۱): وی همراه بوخارین جناح راست را در حزب رهبری می کرد. در سال ۱۹۲۹، هنگامی که استالین از جناح راست حزب جدا شد، رایکوف تسلیم سیاست های استالین شد. او در سال ۱۹۳۸ در سری سوم محاکمات مسکو به اعدام محکوم و تیرباران شد.

وانگ چینگ- (۱۹۴۴-۱۸۸۴): رهبر حکومت چین در منطقه ی صنعتی "ووهان" و رهبر "جناح چپ" کومین تانگ بود. وانگ چینگ- وی هم مانند چیانکایشک در عوض ایفای نقش انقلابی که استالین نیست ها به او اعطاء کرده بودند، به کارگران "ووهان" حمله و به کشتار آنان پرداخت.

چیانکایشک (۱۹۷۵-۱۸۸۷): رهبر حزب سرمایه داری "کومین تانگ" بود و در حین انقلاب چین در سال های (۲۷-۱۹۲۵) رهبری نظامی این حزب بود. استالین و کومینترن حزب کمونیست چین را به انحلال این حزب و همکاری با چیانکایشک تشویق کردند. چیانکایشک سپس در آوریل ۱۹۲۷ دست به یک کودتای نظامی در شهر شانگهای و کشتار کمونیست ها و کارگران چین زد. از آن پس کومینترن و استالین به حمایت وان چینگ- وی برخاستند.

کرنسکی (۱۹۷۰-۱۸۸۲): از اعضای حزب سوسیال رولوسیونر روسیه بود که به چهارمین دوما (مجلس تزاری) انتخاب شد. پس از انقلاب فوریه و سقوط تزار، او یکی از اعضای کابینه ی حکومت موقت شد و پس از آن ریاست دولت موقت را به عهده گرفت. حکومت وی در اثر انقلاب اکتبر

سرنگون شد. واژه ی "کرنسکیزم" در فرهنگ سیاسی مترادف است با حکومت های بورژوائی که در اثر یک انقلاب اجتماعی بر سر کار می آیند.

کورنیلف: یکی از ژنرال های روسی بود که در سال ۱۹۱۷ فرمان دهی ارتش تزار در جبهه ی جنوب غربی جنگ را به عهده داشت. او در ژوئیه ۱۹۱۷ به فرمان دهی کل قوای کرنسکی منصوب گردید و در سپتامبر همان سال دست به یک کودتای ضدانقلابی علیه حکومت کرنسکی زد که در اثر بسیج شوراهای کارگران و دهقانان روسیه مضمحل شد. وی در همان سال دستگیر شد ولی بعداً موفق به فرار گردید و تا سال ۱۹۱۸ که کشته شد به فعالیت های ضدانقلابی خود علیه حکومت انقلابی شوروی ادامه می داد.

میلیوکف (۱۹۴۳ - ۱۸۵۹): استاد تاریخ و رهبر حزب بورژوائی کادت در روسیه بود. وی وزیر امور خارجه اولین حکومت موقت روسیه بود و در ماه مه ۱۹۱۷ استعفا داد.

رادک (۱۹۳۹ - ۱۸۵۵): قبل از جنگ جهانی اول در جناح چپ احزاب سوسیال دموکرات لهستان و آلمان قرار داشت و در سال ۱۹۱۷ با لنین به روسیه آمد. او در زمان لنین یکی از مبلغین مشهور کومینترن بود. رادک تا سال ۱۹۲۹ یعنی تا زمان تبعید تروتسکی به ترکیه، عضو اپوزیسیون چپ بود و سپس تسلیم استالین شد و به سمت متخصص امور خارجه ی کرملین منصوب گردید. رادک در سال ۱۹۳۷ در محاکمات مسکو به ده سال زندان محکوم شد و بعد از دو سال اعلام شد که در زندان مرده است.

ماسلف (۱۹۴۱ - ۱۸۹۱): از رهبران حزب کمونیست آلمان بود که از سیاست های زینوویف تبعیت می کرد. وی در سال ۱۹۲۶ هنگامی که عضو هیئت اجرایی کومینترن بود به اپوزیسیون چپ پیوست. او در سال ۱۹۲۷ از

حزب کمونیست آلمان اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۸ همراه با زینوویف تسلیم سیاست های استالینیستی شد.

تال هایمر (۱۹۴۸-۱۸۸۴): از رهبران حزب کمونیست آلمان.

رمه له (۱۹۳۷-۱۸۸۰): در سال ۱۹۲۶ جزو رهبران حزب کمونیست آلمان درآمد و در سال ۱۹۳۳ پس از روی کار آمدن هیتلر به اتحاد شوروی فرار کرد. رمه له در سال ۱۹۳۷ توسط پلیس مخفی استالین کشته شد.

تلمان (۱۹۴۴-۱۸۸۶): در سال ۱۹۲۶ به عضویت هیئت اجراییه کومینترن انتخاب شد. تلمان از حامیان سرسخت استالین بود و پس از اخراج ماسلف و فیشر، او رهبر بلامنازع حزب کمونیست آلمان شد. در سال ۱۹۳۳ توسط نازی ها دستگیر شد و در اردوی نازی ها درگذشت.

لوئر (۱۹۴۶-۱۴۸۳): از رهبران مذهبی آلمان بود که رهبری اولیه ی پروتستان های مسیحی را در دست داشت.

پرنوپرژانسکی (۱۹۳۷-۱۸۸۶): در سال ۱۹۰۳ به حزب بلشویک پیوست. وی از اعضای اپوزیسیون چپ بود و کتاب های اقتصادی بسیاری نوشته است. او هم چنین همراه با بوخارین کتاب "الفبای مارکسیزم" را نوشته است. پرنوپرژانسکی در سال ۱۹۲۹ پس از تبعید تروتسکی تسلیم استالین و سیاست های او شد.

روزا لوکزامبورگ (۱۹۱۹-۱۸۷۱): متولد لهستان و بنیان گذار حزب سوسیال دموکرات لهستان در سال ۱۸۹۳ بود. او در سال ۱۸۹۷ در جناح چپ جنبش سوسیالیستی آلمان شروع به فعالیت کرد. وی در سال ۱۹۱۵ توسط حکومت آلمان دستگیر و زندانی شد. لوکزامبورگ از زندان با همکاران

انقلابی‌اش از جمله کارل لیبخت "انجمن اسپارتاکوس" را تشکیل داد. او در اثر انقلاب ۱۹۱۸ آلمان از زندان آزاد شد. وی سپس حزب کمونیست آلمان را بنیان گذاشت و در سال ۱۹۱۹ همراه با لیبخت توسط سوسیال دموکرات‌ها (که زمام دار حکومت بودند) به قتل رسید.

پارووس (۱۹۲۴-۱۸۶۹): یکی از فعالین سوسیال دموکراسی روسیه و آلمان بود. ابتدا در جناح چپ و سپس در منتهای راست آن قرار گرفت.

رافس (۱۹۴۲-۱۸۸۳): در سال ۱۹۰۳ به "بوند" (سازمان یهودیان/سوسیالیست) پیوست. مدت‌ها از مخالفین حزب کمونیست و انقلاب اکتبر بود. پس از حمایت از رژیم ضدانقلابی پتل یورا در اوکراین، به حزب کمونیست پیوست و یکی از مجریان اصلی سیاست استالین در چین شد.

رودزیانکو (۱۹۲۴-۱۸۵۹): سیاست مدار ارتجاعی روسیه و یکی از رهبران حزب اکتبريست‌ها (حزب سلطنت طلبان بورژوازی) و هم‌چنین یکی از زمین‌داران بزرگ بود. او رئیس دوما سوم و چهارم بود که دوما چهارم در اثر انقلاب فوریه منحل شد.

گوچکوف (۱۹۳۶-۱۸۶۲): یکی از سرمایه‌داران مسکو که از رهبران اکتبريست‌ها نیز بود. پس از انقلاب فوریه، او تا ماه مه وزیر جنگ حکومت موقت بود.

لوید جورج (۱۹۴۵-۱۸۶۳): بین سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست‌وزیر لیبرال انگلستان بود و پس از پایان جنگ جهانی اول از طرف انگلستان در کنفرانس ورسای شرکت کرد.

کلمانسو (۱۹۲۹-۱۸۴۱): بین سال های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۹ نخست وزیر فرانسه بود. او نیز ریاست هیئت نمایندگی فرانسه را در کنفرانس ورسای عهده دار بود.

پورسل: از بانیان حزب کمونیست انگلستان که پس از مدت کوتاهی این حزب را ترک کرد و رهبری شورای عمومی اتحادیه های کارگری را در زمان همکاری با اتحادیه های کارگری شوروی در کمیته ی آنگلوروسی به عهده داشت.

پیل سودسکی: یکی از سوسیالیست های قدیمی لهستان بود که بعدها نیروهای متخاصم علیه اتحاد شوروی را رهبری کرد و سپس در سال ۱۹۲۶ دیکتاتوری دست راستی خود را در آن کشور برپا ساخت.

وارسکی: نام مستعار وارچافسکی یکی از رهبران حزب کمونیست لهستان که قبل از جنگ جهانی اول با روزا لوکزامبورگ همکاری می کرد و در جناح چپ حزب کمونیست لهستان قرار داشت. در سال های بعد به سمت راست گروید و در جناح استالینیستی قرار گرفت. او در سال ۱۹۳۸ همراه سایر مهاجرین لهستانی به وسیله ی استالین اعدام شد.

استامبولیسکی: در رأس حکومتی در بلغارستان قرار داشت که از حمایت دهقانان برخوردار بود و در سال ۱۹۲۳ توسط یک کودتای ارتجاعی سرنگون شد. حزب کمونیست بلغارستان این را مبارزه بین دو بخش بورژوازی تلقی کرد و در این باره بی طرف باقی ماند و در مبارزه علیه ارتجاع به صورت مستقل و نه به صورت دیگر شرکت ننمود. پس از پیروزی ارتجاع، کمونیست ها از اولین قربانیان حکومت جدید بودند.

تزره تلی: منشویک گرجستانی و رهبر سوسیالیست ها در دومای دوم تزاری بود. پس از انقلاب فوریه، او سمت وزارت پست و تلگراف را به عهده گرفت.

دان: از رهبران منشویک ها بود که در زمان جنگ موضع پاسیفیستی اتخاذ کرد.

نیکلای دوم (۱۹۱۸-۱۸۶۹): آخرین تزار روسیه که در اثر انقلاب فوریه سرنگون شد.

ویلهم دوم (۱۹۱۸-۱۸۵۹): قیصر آلمان در زمان جنگ جهانی اول.

سمیلگا: از بلشویک های قدیمی که از سال ۱۹۰۷ در جنبش انقلابی فعالیت می کرد. در دوران جنگ داخلی در اتحاد شوروی، در جبهه فعالیت داشت. سمیلگا سپس عضو شورای عالی اقتصاد شوروی گردید. او هم چنین به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد.

منژینسکی: در زمان تالیف کتاب "انقلاب مداوم" وی رئیس گ. پ. او. (پلیس مخفی استالین) بود.

یاروسلافسکی: یکی از اعضای کمیسیون کنترل مرکزی حزب بود که عمده ی فعالیت هایش معطوف به اپوزیسیون چپ و اخراج آنان از حزب بود.

لنون تروتسکی
۱۹۳۱

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲



نشر کارگری سوسیالیستی